صد و پنجاه مقاله

یادگار عصر جدید

تألیف

دکتر خلیل خان ثقفی اعلم الدوله

طهران - ۱۳۱۴

محل فروش : کتابخانه فردوسی خیابان ناصریه

قیمت : هفت ریال

مطبعهٔ مجلس

صد و پنجاه مقاله

یادگـار عصر جدید

جمعی از دوستانم اظهار مینمودند که خوب است مقالات نگارش این بنده خلیل ثقفی در جریدهٔ عصر جدید جمع آوری شده و تماماً در یك مجلد بطبع برسد .

این خیال در کلهٔ من بود تا آنکه دراین اوقات پس از مصیبتهای بزرگی که باین بنده وبجمعی ازهموطنان دیگرم وارد آمد یعنی پس ازیك رشته‌قتلهای ناگهانی که درطهران واقع شد این کتاب را بعنوان یادگـار عصر جدید تدوین نمودم که دارای مختصر تاریخ زندگـانی یکی از مقتولین برادر عزیزم متین‌السلطنه مدیر عصر جدید است و محتوی است بر یکصدو پنجاه مقاله از مقالات مزبوره .

متین‌السلطنه

متین‌السلطنه عبدالحمیدخان ثقفی ولدحاج میرزا عبدالباقی اعتضاد الاطبا ابن حاج محمد اسمعیل بیك بن حاج آقا بابا بیك بن علی نقی بیك بن حسین بیك بن مختار علی بیك بن ابراهیمخلیل بن محمد جلال‌الدین بن جلیل بن خلیل بن اسمعیل بن ابراهیم بن احمد مختار جلال الدین بن عبدالحمید بن عبدالمجید بن مختار علی بن محمود کمال‌الدین بن اسمعیل بن اسدالله بن حسین بن ابراهیم بن حسن بن علی بن عبدالله بن اسد بن راشد بن احمدمختاربن ابوعبیدهٔ ثقفی است .

چهارمین برادر کوچکم متین‌السلطنه نایب رئیس مجلس شورای ملی ۱۲۹۶ هجری درطهران متولد شد و در سنهٔ ۱۳۳۰ در اول شب چهارشنبه غرهٔ شعبان در طهران دراطاق دفتری که در منزل خود روبروی مدرسهٔ آمریکائی داشت در سن سی و نه سالگی مقتول شده از عالم جسمی بعالم روحی انتقال یافت .

عبدالحمیدخان ازطفولیت در طهران مشغول تحصیل شد دره‌مدرسهٔ دارالفنون مقدمامات علوم جدید . و در مدرسهٔ آمریکائی طهران زبان انگلیسی آموخته در سن سیزده سالگی بپاریس که من در آنجا بودم آمده و از آنجا بلندن رفت ومدت هفت هشت سال تحصیلات خود را در لندن ادامه داد .

در سن بیست سالگی از لندن باستامبول رفت و در سفارت ایران بسمت مترجمی و نیابت سفارت برقرار گشت .

متین‌السطنه علاوه بر آنکه زبان انگلیسی را خوب آموخته و در لندن جزو نویسندگان جوان محسوب میشد زبان فرانسه را نیز صحیح حرف زده و صحیح مینوشت . عربی و ترکی را نیز تا حدی تحصیل کرده بود . متین‌السلطنه در شعب علوم حقوقی و سیاسی و مالیه کار کرده از مدرسه اکسفرد انگلستان و غیره تصدیقنامه ها داشت .

درلندن چندبازی بزبان انگلیسی که از تواریخ قدیمهٔ ایران اقتباس کرده بود ساخته و بعضی ازآن بازیها را بمعرض نمایش درآورده در روزنامه‌های انگلیسی نیز بعضی‌مقالات قیمت دار مینوشت .

عبدالحمید خان از استامبول بطهران آمد و از طهران بلا فاصله

ماموریت گمرکات بنادر باو داده شد . در آنجا مترجم و نایب رئیس گمرکات بودو کشتی دولتی ایران موسوم به پرسه پولی باو سپرده‌شده سمت امیرالبحری را داشت و باصطلاح دریا بیکی بود . برای آن کشتی دستجات نظامی و موزیك ترتیب داد و چند سفر مکرر برای تشکیل و اداره کردن گمرکات باطراف رفته بتمام بنادر مسافرت کرد بعدن و مسقط رفته با اغلب رؤسا و مشایخ آن اطراف دوستی و خصوصیت داشت .

متین‌السلطنه در بوشهر اول روزنامهٔ طلوع و بعد دراوایل ۱۳۱۱ روزنامهٔ موسوم به‌مظفری را که ازحیث‌اقدمیت‌اولین روزنامه‌ملی داخلی ایران محسوب میشود تأسیس نمود .

پس ازچندسال بطهران‌مراجعت کرد ومأمور گمرکات‌خراسان‌شد در مشهد راه شوسهٔ عشق آباد را شروع نموده و بعضی مدارس ملی تأسیس کرده انجمن سعادت مشهد از مؤسسات او بود .

متین‌السلطنه در دورهٔ دویم تقنینیه از جانب اهالی مشهد بسمت نمایندگی انتخاب‌شده بطهران آمد ودرمجلس شورای ملی ازو کلای فعال و جزو بهترین نطاقها و نایب رئیس بود .

بعد از انقضاء دورهٔ مجلس دوسالی در خزانه داری بود .

مختصر شرح خاتمهٔ این یکدو سال در شمارهٔ هفتاد و دو از سال دویم روزنامهٔ عصر جدید طبع شده است .

متین‌السطنه در سه سال آخر عمر روزنامهٔ عصر جدید را تأسیس نمود .

متین‌السطنه چند جلد کتاب ترجمه و تالیف نموده بعضی از آن کتب نیز بطبع رسیده و منتشر شده است .

متین السلطنه از معرفة الروح جدید یعنی معرفة الروح تجربتی بهره‌مند بود .

متین‌السلطنه محب علم و آگاهی وطن پرست و ملیت دوست بود

متین‌السلطنه دارای رشد سیاسی و جرئت بود .

دارائی و متروکات متین‌السلطنه کمی بیشتر از قروض او بود .

چهار اولاد دو پسر و دو دختر از او باقی ماند که در موقع قتل او کوچکتر تقریباً یك سال و بزرگتر هشت نه سال داشته جسد متین‌السطنه را در قبرستان ابن بابویه بخاك سپردند و تمام کسانیکه او را میشناختند افسوس خوردند .

متین‌السطنه چنانکه گفتیم دارای رشد سیاسی بود .

در شمارهٔ پنجاه و دویم از سال دویم عصر جدید بتاریخ ۲۳ ربیع الاول سنهٔ ۱۳۳٤ دریادداشت عصرجدید درتحت عنوان فداکاری در مواقع سخت مینویسد :

برخلاف اکثریت چیز نوشتن درهرعهدوزمان ودرهرمملکت خطرناك بوده است چنانکه بر خلاف حکومت وقت چیز نوشتن همین مخاطره را دارد . و آنهائیکه زیر بار این فداکاری میروند فقط اشخاصی هستند که حس رشادت سیاسی رادارا میباشند یعنی برای یك عقیدهٔ سیاسی درراه حفظ وطن حاضر هستند دارائی و حتی جان خود را فدا کنند . و هم اطمینان کامل ومحکم باین مسئله دارند و معتقدند همینکه جریان امور

صحت نوشتجات آنها را ثابت کرد افکار عامه همانطور که قبل از وقوع آن حوادث مخالفت با نوشتجات آنها میکرد پس از ثبوت صحت نظریه بهمان درجه آنها را بمورد محبوبیت خود بیاورد . عصر جدید ادعا نمیکند که هیچیك از مراتب فوق را دارا باشد ولی در اینکه در یك زمانی و در یك وقت مهم تاریخی حقایق را بدون پرده گفته و میگوید گویا کمتر کسی تردید کند . و در ضمن میبینم که خیلی زودتر از وقتی که تصور میرفت همان اشخاصی که یکی دو ماه قبل بشدت ما را ملامت‌میکردند اکنون باین فداکاری برما تحسین‌خوانده و اطمینان حاصل کرده اند که هیچ مقصود و هیچ نیتی بجز حس وطن پرستی در تمام این بیانات محرك حقیقی ما نبود .

صدو پنجاه مقاله

(۱) چند نفر از معمرین

پیرزنی در خانوادهٔ خود داریم ....

(این پیرزن امسال که سنهٔ هزار و سیصد و سی و پنج است در سن صد و سیزده سالگی یکی دو ماه قبل از کشته شدن متین‌السلطنه وفات یافت)

پیرزنی درخانوادهٔ خود داریم که امسال قدم بسال صدو یازدهمین خود گذارده در نود سال قبل که عهدنامهٔ ترکمان چای بسته شده است چند سال از شوهرداری او گذشته و هنگام آمدن قشون روس بتبریز او عیال معیری بود که در تبریز برای سکه زدن پول مأموریت داشت .

این پیرزن اکنون اولاد ندارد . اولادش منحصر بیك پسر بود که در سی چهل سال قبل در سن پنجاه و هفت سالگی بلا عقب وفات نمود . عروس او که ازچشم تقریباً عاجز وپرستاریش غالباً بعهدهٔ مادر شوهر است سنش متجاوز از هفتاد سال است .

معروف است که درهمین اواخر پیرمرد کهن سالی برای گفتگوی ارث در فرنگستان بمحکمه حاضر شده رئیس القضات از او پرسید که آیا برادریاخواهری برای شما مانده است یا نه گفت نه فقط یك برادر داشتم که درصدو پنجاه سال قبل مرحوم شد . قاضی تعجب نموده توضیح خواست . پیرمرد گفت پدرم درسن نوزده سالگی عیال گرفت و پسری از او شد که زیست نکرده چند ماهی پس از تولد مرد و در سن هفتاد و پنج سالگی مادر مرا گرفته من بوجود آمدم و اکنون سن من نود وچهاراست هفتادو پنج منها نوزده بعلاوهٔ نودو وچهار میشود صدو پنجاه .

باری این پیرزن صد و یازده ساله اگر اولاد مسلسل میداشت از آن زنهائی بود که بخوبی میتوانست بگوید دختر دختر من بدختر دخترت بگو که دختر دخترش گریه میکند و درینصورت میبایستی بکتاب لغت رجوع نموده بدانیم از الفاظ اولاد و نوه و نتیجه و نبیره و ندیده که گذشتیم آنرا که بعد میآید بچه اسم باید نامید و بقول مرحوم مخبر الدوله که میگفت نوه‌های خود رادوست دارم زیرا که دشمن دشمن دوست است میبایستی معلوم نمود که کدامیك از این پنج شش نفر دوست و کدام دشمنند .

تمام قوای جسمانی و روحانی آن محترمه در کمال خوبی و کفایت

باقی و تا چهار پنج سال قبل که آسیبی آنهم از روی اتفاق بپای او وارد نیامده بود روزهای جمعه بحضرت عبدالعظیم پیاده رفته و زیارت نموده غالباً پیاده برمیگشت و گویا این مسئله راست باشد که میگویند همینکه سن از صد تجاوز کرد دیگر نه پیری در انسان کارگر است نه مرض و نه انحرافات جزئیه از قوانین حفظ الصحه ولی اتفاقات را باید خیلی منظور نظر داشته و از آنها احتراز جست زیرا که بسیاری از مسنین معروف بواسطهٔ حوادث اتفاقیه بهلاکت رسیده و الا آنقسمی که پیش میرفتند خیلی ممکن بود که بیشتر عمر کنند.

طماس پرن که صدو پنجاه و دو سال داشت در گوشهٔ راحتی از ولایت شوپ زندگی مینمود بدربار شارل پنجم احضار شده پیاده آمد و بطوری خوب پذیرائی شد که بیچاره از بس غذاهای زیاد و غیر معتاد خورده بود در مراجعت بهلاکت رسید.

درسنهٔ ۱۸۷۸ میلادی یعنی تقریباً در سی وشش سال قبل از این آخرین نفر از قشون کبیر در صدو پنجاه سالگی وفات نمود اسمش ویکتور بایو بود پس از شکست واطرلو اولیای امور نظامی که او را بمعرض امتحان صحی در آوردند مسلولش یافته و از خدمت عسکری معافش کردند از آن ببعد گاهی مهمانخانچی و گاه کفش دوز شده یا بعمل زراعت میپرداخت و با این اتهام بسل هشتاد و سه سال دیگر زندگانی نمود و تا سن نود وهشت سالگی هروقت از ده خود بپاریس میامد سی فرسخ رفتن و سی فرسخ برگشتن را با وجود کوله باری که در پشت داشت پیاده ولی منزل بمنزل میپیمود و سه روز قبل از

مردنش که عید یك قرن و نیمی او را گرفته بودند با کمال تر دماغی از مهمانان پذیرائی نموده و در مجلس جشن با جوانان رقصیده بود .

خوبی یا بدی بنیه در اوایل سن چندان مناط اعتبار برای زیادتی یا کمی عمر نمیشود :

واند بورك که ضعف مزاجش مانع از آن شده بود که در مدرسهٔ کشیشان اورا جزو شاگردان بپذیرند یکصدویك‌سال عمر نمود دوازده اولاد بلافاصله آورد بیست و دو نوه و چهل و سه نتیجه و نبیره داشت

زنکین که از ایالت یرك بود در سن صد و هشتاد و نه سالگی که بحساب سالهای قمری تقریباً صد و نود و پنج سال میشود وفات کرد دراواخر عمر وقتی او را بمحکمهٔ عدلیه احضار نمودند تا در باب مطلبی که متعلق بصد و هفتاد سال قبل بودشهادت بدهد در هنگام ورود بآن محکمه با کمال قدرت و سر فرازی ما بین دو پسرش که یکی صدو سه و دیگری صد و یك سال داشت قدم برداشته آن دو پسر قبل از پدر و چنانکه گفتیم که این قبیل اشخاص غالبا بحوادث و اتفاقات میمیرند اولی بغرق شدن در آب و دویمی از ضربت صاعقه تلف شد .

هشت نه سال قبل روزنامه‌جات ینکی‌دنیا شیخ‌المعمرین کنونی دنیا یعنی معمرترین کسانی را که فعلا حیات داشته و شناخته شده اند کاکائی را نوشته اند که از اهل کانساس سیطی است اسم آن سیاه ژوا وسنش صد و چهل چهارو سال است .

شیخ‌السلاطین کنونی دنیا فرانسوا ژزف امپراطور اطریش است که با ناصرالدین شاه همزاد و هم تخت بوده هر دو در یکسال متولد

شده و هردو در سن هجده سالگی بتخت نشستند و جوانترین سلاطین روی کرهٔ زمین سلطان احمد شاه پادشاه حالیه ایران است .

(۲) همقیافگی و هویت شناسی

در عالم خلقت هیچ دوقطرهٔ آب دو برگ درخت دو حبهٔ گندمی یافت نمیشود که از هیچ حیث اختلافی با هم نداشته در واقع و نفس‌الامر از همه بابت یکسان باشند ولیکن در صورت ظاهر ممکن است دو چیز یا دوشخص شباهت کامله بیکدیگر داشته باشند بطوری که اسباب‌اشتباه شده و یکی را بجای دیگری بگیرند .

حکایت دو برادر که یکی نجار و دیگری شیشه بر بود معروف است که از شدت شباهت صاحبکار در باب نجاری با شیشه بر و در باب شیشه بری با نجار گفتگو مینمود ولی لباس آنها همه وقت یکی بخور و دیگری آبیرنگ بود چون سبب جویا شدند گفتند محض آنست که زنهای ما در خانه ما را بجای یکدیگر اشتباه نکنند .

جوانی که درمهمانی بال شب مکرر بادو خواهر که کمال شباهت را با یکدیگر داشتند رقصیده بود صبح برای خواستگاری نزد مادر آنها رفته مادر میپرسد کدام یك از دخترهای مرا میخواهی ؟ میگوید ازدختر های شما فقط یکی را دیده‌ام و همان را طالبم زیرا زیاد تربیت شده هست وخوشکل . خانم لبخندی زده میگوید من دو دختر دارم که‌هردو خوشکل و تربیت شده هستند و هر دو دیشب در مجلس رقص بودند آیا آنرا که روبان سفید ببازو بسته بود طالبید یا آن دیگری را که روبان گلی رنگ ؟ جوان میگویددختری که با من چندین مرتبه رقصید

و من خواستار او هستم گاهی روبان سفید داشت و گاهی آنرا عوض کرده روبان گلیرنگ میبست . آن خانم که ترتیب دان و زن باعزمی بود پس از کمی فکر گفت ملتفت شدم دختر بزرگ مرا طالبید .

روزنامه نویس انگلیسی در یکی از شهرهای سرحد فرانسه وارد مهمانخانه شده باطاق ناهار خوری عمومی رفته در سر میز مینشیند . فی‌الفور حالت هیجانی درجمعیت مشاهده شده واو را بیکدیگر آهسته نشانداده مهمانخانه چی یقین در هویت وی پیدا کرده بدستهٔ موزیك اشاره میکند که آهنگ سلامتی پادشاه‌انگلیس را بنوازند و خود باجمع دیگر از حضار نزد روزنامه نویس کـه مبهوت مانده بود آمده ورود اعلیحضرت پادشاه را در آن مهمانخانه که اسباب شرف وافتخار ایشان شده بود تهنیت گفتند .

وقتی در پاریس بدرس ماطیاس دووال معلم فیزیو لوژی کـه کتاب اورا بفارسی‌ترجمه کرده‌ام حاضر می‌شدم . روزی عبوراً اورا در کوچه دیده تعارف کردم . دیدم آنقسمی که باید گرم بگیرد و اظهار آشنائی و محبت بکند نکرد . منتقل شدم که عوضی گرفته و بشخصی کـه شبیه باوست سلام داده‌ام . گفتم موسیو ببخشید من شما را گـمان نمودم ماطیاس دووال معروف هستید . گفت میدانم که من همقیافهٔ او هستم ولی افسوس که بجز ریش و چهره و جثه چیز دیگر من شبیه باو نبوده از مراتب علم و دانش وی یك سرمو در وجود من خلق نشده‌من خیاط هستم .

ویکطورهوگو شاعر معروف فرانسه یکنفر همقیافه داشت که در

پاریس اغلب محصلین وعابرین اورابجای وی گرفته تعظیم وتکریم میکردند او بایشان میگفت من آن شخصی که شما گمان میکنید نسیتم اما ازجانب او تشکر میکنم .

یکی از وکلای ملی فرانسه همقیافهٔ داشت کـه از حیث لباس و آهنگ صدا نیز تقلید او را نموده در مجامع بزرگ که آن وکیل نطق سرشاری نموده و محل تحسین عمومی واقع شده و بعد از اختتام خطابه در میان جمعیت خودرا گم کرده میرفت فوراً همقیافه جای اورا گرفته بکسانیکه تهنیت میگفتند دست داده و اظهار تشکر کرده باهمسلکان و هواخواهان خود بسلامتی باده‌ها نوشیده و بصرف شام وناهار دعوت شده غذاهای کاملی میخورد .

کارهائی را که همقیافهٔ ماری آنطوانت کرده هم در کتابهای رمان و هم در تواریخ ضبط و مندرج نموده همقیافهٔ مستر روزولت رئیس جمهوری ینگی دنیا یکنفر مهندس و همقیافهٔ پادشاه سابق بلژیك وزیر مختار او در فرانسه و همقیافهٔ پادشاه اطریش یکنفر کشیش انگلیسی و همقیافهٔ امپراطور روس پادشاه حالیهٔ انگلیس است .

همقیافگی گاهی مطلوب وچنانچه ذکر نمودیم گاهی اسباب جلب فائده و شرف شده است ولی گـاهی نیز مضر و بکلی خطرناك است چنانچه در ۲۷ آوریل ۱۷۹۶ یعنی تقریبا صدو بیست سال قبل از این گاری پست دولتی را ما بین پاریس ولیون راهزنان زده دو نفر شاگرد چپر را کشته اموال محموله را غارت کرده بردند . روز قبل مهمانخانه چیها و ساکنین آبادیهای نزدیك چهار نفر سوار در حوالی همان جاده و

محل دیدهوقیافهٔ آنها را در نظر داشتهوقتیکه بالاخره ژاندارمری مظنونین را گرفتار نمود بشهادت آنها حکم قتل آنها داده شد ولی بعد معلوم شد که یکی از آنها جزو قطاع الطریق نبوده و با وجود آنهمه اظهارات بیگناهی محکوم و مقتول شده عجب در آن است که راهزن اصلی و همقیافهٔ بدبخت او که بحکم قضات کشته شده بود علاوه بر آنکه هر دو همقد وهمسن هردو دارای موهای بورو چشمهای زاغ بینی منقارالغرابی دهان کوچك و چانهٔ مدور چالدار بودند هر دو یك ندبه یعنی یك جای زخم کوچك درپیشانی بالای چشم راست و یك ندبهٔدیگر در رویابهام دست راست داشتند .

باری امروز که فن هویت شناسی در اغلب ادارات نظمیه تشکیل یافته و مخصوصاً از وقتیکه نقش سرانگشتمعمول شده است هیچکس را ممکن نیست بجای دیگری گرفته در دائره هویت شناسی پاریس قریب یکصدوپنجاههزار نفری را که گذارشان بآنجاافتاده کاملا اندازه گیری شده عکس وخصوصیات آنهارا برداشته و ضبط نموده اندچون ملاحظه کنیم هیچ دونفرییافت نشده است که از همه حیث باهم مطابقه نموده مخصوصاً عدم تطابق درنقش سرانگشت ازجمله مسائلشگفت انگیز است و میتوان گفت چنین بنظر میآید که قدما وروستائیان نیز احساسبآن نموده بهمین واسطه عوض مهر نوك انگشت را بمرکب زده بجایامضاء بروی کاغذ میگذاردند .

اختلاف نقشسرانگشت بحدیاست که ازروی بعضیمحاسبات کهشرح آنها مفصل است معین نموده اند که شصت وچهار هزار میلیون جمعیت

لازم است تا نقش انگشتهای دو نفر بتواند مطابق یکدیگر واقع شود و حال آنکه جمعیت تمام کره یکهزارو هشتصد میلیون بیش نیست .

نقش انگشت هر کس از زمان تولد تا ممات با وجود ریختن و برداشته شدن پوست و دوباره بجای آن روئیدن بدون هیچ تغییر و تبدیلی باقی و مستدام است مگر آنکه در پوست نوك انگشت عمداً یا اتفاقاً آسیبی روی دهد که اوضاع آنرا عمیقاً خراب نموده و بکلی دگرگون کند .

دانشمندان معرفةالروح جدید یعنی معرفةالروح تجربتی از روی همین نقش سرانگشت است که از قالبگیری هویت ارواحی را که نقش سر انگشت آنها در حال حیات برداشته شده است تعیین مینمایند.

(۳) ماکس و مارگریت

دریکی از سفرها شبی در پاریس بخیال تجدید عوالم گذشته بمحلهٔ محصلین رفته و بهمان قهوه خانهٔ که در سفر اول محل ملاقات دوستان بود وارد شدم . دوساعت بنصف شب داشتیم . جمعیت آن قهوه خانه‌از جوانان محصل و ساکنین محلهٔ مدارس بود ولی هیچیك از آشنایان قدیمی را در آنجا ندیده و هیچ چهرهٔ را که سابقاً دیده باشم بنظر درنیاورده خود را در آن میانه ناجور و غریب میدیدم . در سر میزی نشسته و بفکر فرو رفته بروزنامه ها نظر افکنده و رفقای قدیمی خود را یك بیك بیاد میآوردم . ناگهان چشمم بچهرهٔ شخص جدید الورودی افتاد که نزدیك بمیز من شده دیدم ماکس است که پس از دوازده سال غیبت اینك او را در این محل دیده وی نیز در همان نظر

اول مرا شناخت و بجانب من شتافت . دست محکمی بیکدیگر دادیم و از ملاقات همدیگر اظهار خوشوقتی نموده نشستیم .

ماگزیمیلین ازدوستان قدیمی‌است که ما اورا بزبان اختصارماگز و ماکس خوانده بلکه گاهی با وی شوخی نموده موسیو ماسکش مینامیدیم . جوانی است از خانوادهٔ نجبا اکنون دارای سی و شش سال سن . و بنا بر این بدیهی است که دوازده سال قبل بیست و چهار ساله و با من همسن بوده درمحلهٔ محصلین اغلب‌اوقات در یك خانه منزل داشتیم . اصلا فرانسوی ولی متولد در ینگی دنیا و در اوقات تحصیل با آنکه اقوامش برای علم حقوق اورا بپاریس فرستاده بودند او شوق و ذوق خود را در الکطریسیته بیشتر دیده میخواست مهندس الکتریك بشود . ولی بیچاره ماکس در همان سنواتی که با هم رایگان بودیم مبتلا بیك نوع حال‌جنونی شده یعنی یك واقعهٔ ناگواری که اسباب‌تأثر دایمی وی گشت برای او روی داد و بهمان واسطه جلای وطن نمودیا لا اقل از محلهٔ محصلین رفت و دیگر اورا تا این شبی که در این قهوه خانه اش دیدم و شناختم ندیده و خبری از او نداشتم . تفصیل آن واقعه این است که ماکس عاشق دختر صاحبخانه که مارگریت نام داشت شده و خیال وصلت با آن دختر در سر وی بطوری جای گرفته بود که در همه هفته کاغذهائی که باقوام خود می نوشت بجز ذکر آن دختر چیز دیگری در آن کاغذها نداشت . پدر ومادرش تقریباً رأی داده و نزدیك بود در عقدکنان دوست خودمان حضور بهم برسانیم که آن واقعهٔ جانگداز رو داده عروسی مبدل بعزا و رفیق عاقل ما ماکس

بدانواسطه دیوانه و زنجیری شده سر بـه بیابان گـذاشت : مار گریت در شبی که با مادرش از خانهٔ عمه بمنزل رجعت می نمـود در بین راه دزد های آدمکش بوی بر خورده بدست و صورت مادرش جراحتهای چندی با نوك کارد وارد آورده ولی مار گریت بیچاره را چنان کاردی بمحل قلبش زده بودنـد کـه در بین راه جـان داده نعشش را بمنـزل آوردند .

ماکزیمیلین که بی اندازه از وقوع این حادثه پریشانحال ودیوانه شده بود یکی دو روزبعد بی خدا حافظی از آن خانه رفته وسر به نیست شده حتی بعضی چنین گمان میکردند کـه شاید ماکز یمیلین از مسئلهٔ قتل آن دختر نیز چندان بیخبر نبوده ولی چگونه میتوان تصور نمود که عاشق دلباخته مرتکب چنین عملی گشته یا آنکـه در آن شر کت یا اطلاعی داشته باشد اگرچه بعضی احساسات قلبیـه و حسادتهـا است که بالا ترازاینها محرك شرارت میگردد ولی درهرحال پلیس چیزی کشف نکرده و کسی نمیدانست که حقیقت مسئله از چه قرار است .

گفتم ماکس آیا هیچ میدانی که چند سال است من دیگر تو را ندیده ام و آیا درست بخاطر داری که چه چیز اسباب مفـارقت ما شده آیا هنوز در عشق بیچاره مار گریت برقرارهستی ؟

رنگ رخسارش دفعتاً پریده گفت مگر ممکن است آنی آن دختر از برابر نظر من محو شود آیـا ممکن است هیچ یك دقیقـه از یاد او فارغ باشم از وقتی که این اتفاق واقع شد هیچ شبی را راحت نخوابیده و درمدت این چند سال مانند دیوانگان بسر برده فقط ده دوازده روزی

بیشتر نیست که اسباب آسودگی خیال من بدست آمده و اکنون که تو را ملاقات می کنم همان حالی را دارم که قبل از کشته شدن آن دختر داشتم .

گفتم پس یا باید مارگریت زنده شده باشد یا نامزد دیگری مانند مارگریت در نظرت جلوه گر شده تورا از حالت جنون خارج وراحت کرده و آسودگی سابقت را عودت داده باشد ؟

سری تکان داده گفت هیچکدام . گفتم پس چه ؟ گفت بعد خواهم گفت .

گفتم چه میل میکنی ؟ گفت هیچ واگر فرصت داشته باشی‌از این قهوه خانه رفته بآن طرف رود خانه در قهوه خانهٔ که من معین میکنم ساعتی را با یکدیگر گذرانده صحبت از گذشته بداریم . گفتم بسیار خوب من هم در این جا چون عوالم سابقه را بکلی از خود مسلوب می بینم چندان خوش نبوده وحاضرم که باتو بقهوه خانهٔ دیگر برویم .

ماکس یك نوع کیف دستی یا اسباب عکاسی را که با خود داشت و آنرا در روی میز گذارده بود برداشته من نیز خدمتگذار قهوه خانه را صدا زده پولش را داده بایکدیگر بیرون آمدیم و بجانب محلهٔ که تماشاخانهٔ آسیای قرمز در آنجا واقع است رو آور شدیم . در بین راه هر قدر از ماکس جویای حالات شده و از عوالم گذشته صحبت بمیان آوردم جواب مفصلی نداد تمام را بمسامحه و اختصار میگذراند تارسیدیم بقهوه خانهٔ که او قبل از وقت گفته و معین کرده بود .

نمیساعت بیشتر بنصف شب نمانده بود که وارد آن قهوه خانه

شدیم . در آنجا جمعیت زیادی نبود . بیشترمشتریان این محل عملجات و صنعتگران بودند که باده گساری مینمودند .

ما برسر میزی نشستیم . ما کس کیف خود را بروی میز نهاد و غلاف آن را از هم گشوده جعبهٔ کـه مانند دوربین عکاسی بود بنظر در آمد . گفتم آیا عکاسی میکنی ؟ گفت بعد خواهم گفت .

چون درست متوجه حال ما کس شدم دیدم بعد از گشودن آن کیف در دستهای وی لرزش بسیار شدیدی پدید آمده رنگ رخسارش پریده و مهتابی چهره اش چون چهرهٔ دیوانگان هول انگیزشده اسباب خیال بود . بخود گفتم شاید این دوست من واقعاً دیوانه و حال جنونش اینك در کمال طغیان باشد . هر چه از او میپرسیدم میگفت بعد خواهم گفت .

هر دو قهوه و شیر گرم خواسته چون جرعهٔ از آن نوشیدیم ما کس بمن گفت آیاتو قوت قلب داری و اسرار مرا که بجز تو باحدی بروز نداده و نخواهم داد حفظ توانی نمود ؟

تعجب کرده و خندیدم . گفتم اسرار عاشق و معشوقی خود را میگوئی یا آنکه راز دیگری در دل داری و میخواهی بمن بسپاری ؟ جواب مرا نداده گفت این استاد قهوه خانه را که در پشت صندوق دخل ایستاده است میشناسید ؟ گفتم این اول دفعه ایست که من باین قهوه خانه آمده و مناسبتی ندارد که من او را بشناسم .

ما کس گفت اگر این استاد الان که ما اینجا نشسته ایم دفعة وجاه یا سکته کرده بزمین خورده بمیرد متأثر خواهی شد ؟ یاك یقین

کردم که بیچاره ماکس دیوانه است . و با کمال تعجب دیدم بمحض آنکه ماکس آهسته دست بجانب جعبه برد و بر تکمه مانندی که در یك طرف جعبه نصب شده بود با نوك انگشت فشار وارد آورد فریادی ازسینهٔ استاد قهوه‌خانه بلندشده بزمین افتاد . جمعیت اطراف ویرا گرفته از زمینش بلند نموده و بروی صندلیش نشا ندند ولی در همان فریاد نفس آخری را کشیده و جان داده بود .

بدیهی‌است‌فجاه کردن صاحب قهوه‌خانه اسباب‌پریشانحالی‌مشتریان شده من قیمت شیرقهوه را روی میز گذارده دست ماکس را گرفته از قهوه خانه خارج شدیم . ماکس جعبهٔ خود را در زیر بغل نگاهداشته بود ولی در کوچه احساس مینمودم که سراپای وی لرزیده و یك نوع رعشهٔ بسیار شدیدی در اعضای وی پیدا شده حواسش بکلی مختل بود .

گفت آیا وقت و فرصت داری کـه مرا بمنزل رسانده در آنجا قدری با یکدیگر صحبت بداریم ؟ گفتم بدیهی است با کمال امتنان آیا منزل دور است یا نزدیك پیاده برویم یا سواره ؟

گفت من قدرت راه رفتن نداشته سوار میشویم . فوراً اتومبیلی صدا زده و در آن نشسته ماکس آدرس خود را باتومبیلچی داد پس از چند دقیقه رسیده پیاده شدیم . دربان خوابیده بود و پس از دو دفعه زنگ زدن درباز شد بالا رفتیم . وارد اطاقهای ماکس شده ماکس چراغهای الکطریك راروشن نمود و گفت حال عکاسخانهٔ مرا تماشا کن دیدم اسبابهای عجیب وغریب دراطاق کار ریخته و باچیده شده اثاث‌البیت اطاق درهم وبرهم ودر روی نیمکتی یك چمه دان سفری گذاشته شده

است . ماکس آنرا بمن نشانداده گفت این اسباب سفر من است پس پس از سه ساعت دیگر به بنگی دنیا میروم و اثاث‌البیت خود را بااین اسبابهای الکتریسیطه سازی که دیگر بکار نمی‌خورند بدربان بخشیده ولی فعلا حق آنرا دارم که قدری نان و مربا و دوفنجان قهوه یا چای که هردو را در منزل حاضر دارم مهیا نموده با یکدیگر صرف کنیم . طولی نکشید کـه چای حاضر شده بر سر میز نشسته و مشغول صحبت شدیم . ماکس گفت از عکسهائی که انداخته‌ام در این چمه دان هست آیا میل بتماشا داری ؟ گفتم بدیهی است درصورتیکه زحمت نباشد . گفت چه‌زحمتی چمه دان را بازنموده البوم عکسی از آن بیرون آورده بروی میز نهاد . چون باز کردم در ورق اول دیدم در یکطرف عکس مارگریت گذاشته شده و در طرف دیگر عکس جوانی بود که او را هیچ نمیشناختم . گفتم این بیچاره مارگریت است ولی این دیگری‌را نمیشناسم . گفت چگونه نمیشناسی وحال آنکه نیمساعت بیشتر نمیگذرد که او را ملاقات کردی .

بچهرهٔ ماکس نظر انداخته خیال کردم باز دیوانه ترهات میگوید ملتفت من‌شده خندید و گفت درست نگاه کن این همان استاد قهوه‌خانه است کـه من با این اسباب در حضور تو عکس او را انداختـه یعنی بهلاکتش رساندم . گفتم واقعاً مگر دیوانه هستی ولی چون درست با ن عکس نگاه کرده وقیافهٔ استاد را بنظر آوردم دیدم ماکس بی‌ربط نگفته و این همان شخص است .

گفتم حل این معما چگونه ومناسبت این‌شخص بامارگریت چیست که

عکس آنها را دریکجا گذاشته اید ؟ گفت این همان است که دردوازده سال قبل رقیب من یعنی خاطر خواه مارگریت بوده و چون وصلت مارا نزدیك و خود را مأیوس دید آن دختر بیگناه را بهلاکت رساند و امشب من انتقام خون مارگریت را کشیده و چنانکه دیدی با صاعقهٔ الکتریکی که از این اسباب بدون هیچگونه رعد و برقی ساطع میگردد او را زده و به آرزوی دیرینهٔ خود رسیدم .

تعجب بر تعجبم افزوده گفتم چطور چطور ! گفت بلی از روزی که واقعهٔ جانگداز آن دختر اسباب جنون من شد من خودرا ازجرگهٔ مردمانخارج کرده ودرگوشهٔ انزوائی باعمال الکطریکی و انکشافات جدیده پرداخته قریب یکماه میشود که این اسباب را اختراع نمودم در یکهفتهٔ قبل مکرر آنرا در حیوانات امتحان کردم و امشب آنرا در انسانی که از زمان کشته شدن مارگریت ببعد خیالی جز کشتن او در سر نداشتم بکار برده و از این اختراع خود بی اندازه خوشوقتم و بدیهی است اگر این اسباب بزرگتر وپرقوتتر ساخته شود درمسافات بسیار بعیده بکار رفته وبجای یکنفر یك فوج بلکه هزاران هزار سرباز دشمن را ممکن است در طرفةالعینی بهلاکت رساند و برای انهدام بنی نوع بشر بهتر از این چیزی تصور نمیشود ولی افسوس بلکه خوشبختانه من امشب این اسباب را چون دیگر کاری باآن ندارم همین امشب در زیر چشم تو شکسته و شکسته شده اش را در هنگام رفتن بکار راه آهن اگرهمراه من بمشایعت بیائی خواهی دید که برودخانه ریخته بکلی از صفحهٔ دنیا نابودش خواهم کرد واین راز نهفته راباخود

بگور خواهم برد .

گفتم چرا ؟

گفت برای آنکه من مانند مخترع دینامیت نیستم که از خودپسندی و شهرت یا از جلب منفعت خویش نتوانم صرف نظر نموده و اختراع بد خود را محو ونابود نکرده خون عدهٔ نا محصوری از افراد بنی نوع بشر را در گردن بگیرم .

گفتم اختراع دینامیت را چرا از اختراعات بد محسوب داشته و فوایدی را که در ساختن راهها و شکافتن کوهها از آن بدست میاید منظور نظر نداشته وفقط بضررهای احتمالی آن چشم دوخته و مخترع آنرا مقصر می انگاری ؟ گفت چیزی نمانده است که تو نیز مخترع دینامیت را مانند مخترع آبله گاوی جزو خدمتگذاران بزرگ عالم انسانیت شمرده و تقدیس کنی آیا اینهمه اسلحة که در دنیا ساخته و آماده میشوند ابدالدهر بیکار مانده و فقط محض ترساندن تهیه شده هیچ خیال نمیکنی که شاید بهمین زودی کرور کرور نفوس انسانی بخاك هلاك در غلطیده و بجای شمشیر و چماق که پدران بیگناه مادر زدوخورد های خود بکار میبردند تربیت شدگان امروزه توپهای خاراشکاف کشتیهای تحت‌البحری و آسمان پیما های بمب انداز بکار برده و بقدری کشتار نمایند که سیاهه برداشتن از مقتولین نا مقدور گردد واین نیست جز بسبب آنکهٔ انسان دارای حرص است و این‌تمدن مادی که مادارای آن شده‌ایم درحرص هیچ اثری‌نداشته بلکه بالعکس اغلب اسباب اشتداد آن میگردد .

(٤) ایجاد قرن اخلاقی

همانقسم که میگویند پلیس باطنی برای انتظام امور زندگانی کافی نیست همین قسم پلیس ظاهری هم برای انتظام امور عالم گاهی نارسا بوده در بسیاری از مواقع بکلی قاصر و عاجز است .

سعادت بنی نوع انسان مبتنی بر آن است که هم پلیس باطنی وهم پلیس ظاهری هردو وجود داشته و بیکدیگر دست ائتلاف داده با هم کار کنند تا آنکه انسان بتواند در سطح کرهٔ زمین زندگانی نماید . پلیس باطنی که مبنای آن بر عقاید تعبدی باشد هیچ استحکامی نداشته و اغلب مضر واقع شده تمدن اخلاقی که بنای آن بر اصول علم و آگاهی باشد برعکس تمدن مادی هیچ ترقی نکرده پیشنهادی که چند هفته قبل یکی از دانشمندان فرانسه کرده بود این است که قرن اخیر قرن طبیعی بوده علما و مخترعین بزرك در طبیعیات پیدا شده و بدرجاتیکه مافوق تصور است کار نموده اینك آرزومندیم که قرن جدید یعنی قرن بعد از جنك قرن اخلاقی شده علما ومخترعینی در شعب علوم اخلاقیه پدید آمده درجهٔ تمدن اخلاقی‌را نیز بپایهٔ تمدن طبیعی برسانند. میپرسند این چگونه آرزوئی است و چگونه میشود که باین مقصود نائل گردیم ؟

در جواب میگوئیم هرگاه پلیس باطنی که مبنای آن بر عقاید تعبدی است از میان برداشته شده وپلیس باطنی که مبنای آن برعقاید علمی تجربتی باشد جانشین آن گردد این مقصود حاصل گشته تمدن اخلاقی نیز مانند تمدن طبیعی متکی براصول علمی تجربتی شده‌واقعیت خواهد داشت .

فعلا هیچ واقعیتی نداشته همین اکنون که در فرنگستان جنگ است وخیالات تمام افراد مملکت باید متوجه به آن باشد روزنامهٔ لوتان شرح محاکمهٔ جوانی را مینویسد که برای ربودن پول ابوین پدر و مادر خود را کشته و نعش آنها را در زیر زمین خانه مدفون کرده بروی آن نشسته عیش و عشرت میکرده است . یا آنکه فلان وکیل عدلیه بسرباز جوانی که در صفوف مقدم است نوشته : « اگر من ارثی را که شما خود هیچ متوجه و منتظر آن نیستید نقد کرده برای شما بفرستم صد چند بمن خواهید داد ؟ » او درجواب نوشته : « سی درصد بشما واگذار نموده و کمال امتنان را نیز خواهم داشت » . وقتیکه وکیل مزبور این کاغذ را دریافت نمود باو نوشت « مادرت در پاریس مرده و سی در صد ارث او بمن میرسد » و اکنون در عدلیه اقامهٔ دعوی مینماید .

مشاهدهٔاین‌قبیل‌اعمال‌هیچ‌اسباب تعجب نیست وبدکاران‌درصورتیکه پلیس ظاهری نتواند از ایشان جلوگیری نماید یا آنکه بدکاران بتوانند اعمال خود را در تحت انتظامات پلیس ظاهری در آورند از بدکاری ابداً دست برنداشته وباکمال جدیت دنبالگیری‌نموده میگویند اگر نکنیم احمقیم .

در جراید خوانده‌ایم که در لندن انجمن حقوق ملل تشکیل شده مرام این انجمن آن است که در خاتمهٔ جنگ هیچ ایالت و مملکتی را بدولت دیگر واگذار نباید کرد مگر آنکه اهالی باکثریت آراء رضایت‌خود را درتغییر تبعیت اظهار بدارند . وقتیکه این پیشنهاد را

میشنویم پیش خود میگوئیم عجب مردمان صاحب اخلاقی هستند که این نوع خیالات عالیه درذهن آنها خطور نموده ولی متوقعم باور بفرمائید که اگر گفته شود این ترتیب را خوب است در ایالات و ممالکی نیز که قبل از جنگ نقل و انتقال یافته اند مرعی بدارند احدی از اعضای انجمن محترم قبول نکرده مثل آنست که اقرار نموده بگویند ما در مدارج اخلاقی اینقدرها بالا نرفته‌ایم که بتوانیم از منافع غیر حقهٔ خود صرف نظر نمائیم .

در هرحال وقتیکه انکشافات جدیدهٔ معرفةالروح تجربتی انتشار یافته و اکثریت قوائی دنیا دارای پلیس باطنی علمی گردد تمدن اخلاقی حقیقی برقرار شده تمام اختلافات مرتفع و تمام انتظامات حاصل خواهد گشت .

(٥) مسئولیت جنگ و نقض معاهدات

ازابتدای این جنگ عمومی تا کنون درتمام‌روزنامجات فرنگستان از مسئولیت جنگ سخن رانده هر کس مسئولیت را بگردن طرف انداخته مقالاف مفصله در این باب نوشته وعلاوه بر این نقض معاهدات را بیکدیگر نسبت داده همدیگر را مقصر بقلم میدهند .

لایحهٔ دفاعیهٔ مفصلی که نودوسه نفر از دانشمندان بزرك آلمان آنرا امضا نموده و انتشار داده اند معروف است . و جواب آن لایحه را که خصمای آلمان بانواع و اقسام نوشته و در جراید درج کرده اند همه کس خوانده از جملهٔ جوابدهندگان یکی هارون چرچ است که از دانشمندان ینکی‌دنیا و اگر چه از طرف دولت بیطرف است

لیکن بمقتضای آنکه میگویند در عمل و رفتار میتوان بیطرف ماندولی نه در عقیده برای اثبات مسئولیت آلمان دامان همت بکمر زده و رسالهٔ در این باب نوشته در مقدمهٔ آن رساله میگوید: «دور از اینکه من دربارهٔ آلمان احساسات خصومت آمیز درقلب خود پرورش دهم بالعکس تاریخ آلمان و اعمال اقتصادیه و مخصوصاً اعمال دماغیهٔ این مملکت را مقدس و بسیار محترم شمرده عدهٔ کثیری ازعلمای آلمان را شناخته و بملاحظهٔ خدماتی که بعالم انسانیت نموده اند ایشان را جزء اشخاص بسیار بزرك محسوب میدارم ولی دولت اطریش و آلمان را در این جنگ مسئول میدانم: هزاران هزار سرباز آلمان و اطریش بخاك هلاکت افتادند درصورتیکه کسی بوطن ایشان تعرضی نکرده بلکه ایشان خود بخاك اجنبی رفته و درآنجا بدون سبب مشروع خود را بموقع تهلکه گذارده اند. درصورتیکه نفوس و سربازان دشمنان آلمان در خاك خود تلف گشته یعنی درراه حفظ وطن جان داده فداکاری کرده اند. اگر آلمان در این کشت و کشتارها که تاریخ شبیه بآن را نشان نمیدهد مقصر نیست پس چرا قشون او در بلژیك است؟ اگر آلمان مقصر نیست پس چرا قشون اودر خاك فرانسه است؟ تا هزارسال دیگر اگردولت آلمان تمام نقره و طلای روی زمین را نثار فرانسه و بلژیك کرده و اگر آلمانها از امروز تا هزار سال دیگر هر روز و هر ساعت و هر دقیقه اظهار پشیمانی کرده و بر کشته شدگان فرانسه و بلژیك ندبه و زاری نموده بر خرابیهای وارده افسوس بخورند خسارات گذشته تلافی نشده اشکهای ریخته شده بجای خود برنخواهند گشت! دولت آلمان

با آن استعدادات حربیهٔ خود ممکن بود ابدالدهر در مملکت خویش آسوده نشسته و از هر گونه تعرض و آسیبی مصون مانده ابداً کسی جرئت حمله بوی نکرده و با آن شهرت تامی که در تمام عالم در پیشرفت مراتب انسانیت دارا شده بود مقدمش را در هر مملکتی برای تجارت بخوبی پذیرفته محترمش میداشتند ولی امروز آن وجههٔ مقبوله را از دست داده و در انظار خودرا قسم دیگری معرفی کرده است » .

باری این بود مختصری از بیانات دانشمند مزبور که ذکر آن را در اینجا بیمناسبت ندانستیم .

مسئولیت جنگ را اغلبی به اطریش کـه در اول دفعه بصربی اولتیماتوم داد وارد نموده و انگلیسها میگویند چون آلمان بیطرفی بلژیك را نقض نمود ، وارد درجنگ شده پس تمام خونهائی که ریخته میشود بگردن آلمان است .

هر کس بر طبق عقیدهٔ خود در تعیین مسئولیت جنگ دلیل ها آورده مقالات همگی را همگی کم و بیشی خوانده و میدانیم . ولی چیزی که بسیار قابل ملاحظه و محل تعجب است آن است کـه در این مناقشات اغلب بفروع پرداخته مسئولیت حقیقی را که بسیارساده ومختصر و از جملهٔ بدیهیات است کمتر توضیح داده اند .

نمیتوان گفت مسئولیت حقیقی این جنگ با کسی است که اول او شروع بجنگ نموده باشد .

نمیتوان گفت مسئولیت با کسی است که بیطرفی سایرین را نقض نموده باشد .

نمیتوان گفت مسئولیت با کسی است که اول قوهٔ بحری دنیا را برای خود فراهم آورده بوده است .

نمیتوان گفت مسئولیت با کسی است که عدهٔ قشون بری خود را مافوق قشونهای دیگر قرار داده .

نمیتوان گفت مسئولیت با کسی است که ازچهل سال قبل تا کنون تدارك جنگ را کاملا دیده است و نمیتوان گفت با کسی است که خیال انتقام یا حس وطن پرستی را در کلهٔ تمام افراد مملکت پرورانده است

بلکه میتوان گفت مسئولیت عمدهٔ جنگ با کسی است که حدوث جنگ را در عالم ضروری و لابدمنه نمود یعنی با کسی است که حرص و حسدش از دیگران زیادتر و برای توسعه و پیشرفت زندگانی مشروع سایرین بیشتر مانع تراشی نموده تعدی و تجاوز کاریش در عالم از دیگران زیادتر بوده است هرملتی که دارای روحیهٔ مزبور یعنی دارای حرص و حسد باشد بهر اندازه که حالت مزبور در وی بیشتر است در در مسئولیت این جنگ عمومی حصه‌اش بیشتر وبار تقصیراتش سنگینتر است .

حالت روحیهٔ و اخلاق ملل نیز مانند حالت روحیه و اخلاق افراد مختلف شده همانقسمیکه درافراد بنی نوع بشر هر کدام یا هر کدامها که حرص وحسدشان بیشتر است درعالم انسانیت بیشتر منشاء تقصیرات میشوند همین قسم در ملل مختلفه آنها که حرص و حسدشان بیشتر بوده است بیشتر اسباب این خونریزی شده و موقع بکار بردن اسلحه را تولید و احداث نموده اند .

دیگر از مسائلی که زیاد در آن گفتگو میکنند ومناقشات زیاد در آن واقع شده و میشود چنانچه اشاره نمودیم مسئلهٔ نقض قرارداد ها و معاهدات است . در این موضوع نیز اغلب بفروع پرداخته حقیقت مسئله را چندان رسیدگی نکرده و کمتر توضیح داده اند و حال آنکه ممکن بود این گفتگوها را که مانند یکنوع گله گذاری است کنار گذارده اصل ساده و بسیطی را که به زعم ما از بدیهیات است اتخاذ نموده بگویند چنانچه بتجربه نیز از هرطرف مشاهده نمودیم معاهدات و قراردادها اگرچه برای جنگ نیز وضع‌شده باشد برای زمان صلحند وقتی که جنگ آمد تمام قرار داد ها بالطبیعه بهم خورده جنگ قراداد های زمان صلح را منسوخ می‌نماید و اگر باید مسئولیتی وارد آورد مسئولیت بعهدهٔ طبیعت جنگ یعنی فی‌الحقیقه بعهدهٔ آن ملتی‌است که در زندگانی بین‌المللی حرص و حسد و جاه طلبی و تعدی وتجاوز کاری آنهاازسایرین بیشتر بوده مسئولیت این جنگ‌بین‌المللی رابگردن گرفته و تمام خونهائی که ریخته شده و میشود بگردن آنها است .

(٦) حس امتداد

نویسندهٔ محترم مقالهٔ مندرجه در شمارهٔ چهل و سیم در جریدهٔ فریدهٔ عصر جدید در تحت عنوان « استفاده از کبوتر » مینویسد :

« کبوترها درسیر و حرکت خود در مسافت راههای دور نمیتوانند از قوهٔ نظری استفاده کنند زیرا بعلت کروی بودن کرهٔ زمین اگر این حیوان بخواهد راه خودرا بوسیلهٔ چشم پیدا کند باید لااقل نوزده‌هزار مطر مرتفع شود تا بتواند تقریباً پانصد کیلومتر راه را از دور ببیند

درصورتیکه کبوترها منتهای علوصعودشان چهارصدالی پانصدمتر بیشتر نیست و این است که طبیعت بآنها حس مخصوصی داده است که بوسیلهٔ آن حس طریق خود را پیدا میکنند » .

این حس که یکی از بروزات قدرت غیر متناهی است موسوم بحس امتداد است و میگویند چون انسان فاقد آن است تصور آنرا ممکن نیست بنماید . آنرا بعد ازخواص خمسهٔ ظاهره حس ششم مینامند . این حس که حیوان راه خود را توسط آن اختیار مینماید بهمان دلیل مذکور و بدلیل اینکه در کبوتر های کور نیز وجود دارد تابع قوهٔ نظری یعنی تابع قوهٔ بصری نیست . و تابع قوهٔ شامه نیز نیست مثلا در زنبور عسل امتحان نموده اند که هرگاه زنبور ها را بمحل دور دستی مثلا ازطهران بدولاب برده و کندوی آنها را از طهران به بهجت آباد ببرند چون ازدولاب زنبورهارا رها کنند مستقیماً بطهران یعنی بمحل مسکن خودآمده وهیچ بجانب بهجت آباد که میتوان گفت رایحهٔ کندو آنها را جلب میکند نمیروند .

حس امتداد را اغلب جزء حواس ظاهره محسوب داشته و میپرسند آیا ممکن است این حس در انسان هم بروز نماید ؟

در اشخاصی کـه بواسطهٔ اعمال ایپنوطیسم احساسات فوق العاده پیدا میکنند از جمله چیز های بسیار مقدماتی که مشاهده میکنیم آن است که میبینیم از پشت دیوار مرئیات را مشاهده نموده و از مسافات بسیار بعیده صدا هائی را که هزاران صدا های قویتر دیگر میبایستی آنها را محو و نا پدید کنند در کمال خوبی شنیده و تشخیص داده یا

روایح را ازجاهای بسیار مستبعد استشمام نموده دواها بفاصله درایشان اثر کرده است .

درحال طبیعی این‌قبیل احساسات غالباً در حیوانات بیشتر ازانسان و حکایت سگ آسیابان و یکدسته از دانشمندان معروف ایران را همه دانسته گمان‌میکنم یکی ازایشان شیخ‌الرئیس ابوعلی‌سینا بود دوتای دیگر راهم برای‌آن یکدستهٔ بسیار کوچك از خوانندگان عصر جدید که از بنده کم حافظه‌تر یافرضا بی‌اطلاع ترند اگر بخاطر داشتم مینوشتم‌ولی افسوس که فراموش کرده نمیدانم .

(۷) قوه‌ای کبریت یا جرئت و متانت

در یکی از قهوه‌های دور از مرکز شهر پاریس که محل ملاقات اوباش و مجمع ارازل و دزدان بود چند سال قبل شبی از شبها بعد از ساعت نصف شب برسرمیزی نشسته روزنامهٔ‌را که درآن تفصیل بازیها و نمایشهای تماشاخانه‌هارا درج و صورت بازیگران را درصفحات آن رسم میکنند ملاحظه میکردم . در ضمن احساس نمودم شخصی که تازه وارد قهوه‌خانه و نزدیك بمیزمن شده بود نظر بروزنامه انداخته صورت دختر رقاصی را که من نیز بآن نگاه می کردم دیده‌و دفعة خندید . سر بلند نموده دیدم مردی است بسیار بدجنس که از سایر مشتریان معمولی آن قهوه خانه هیچ کم نیامده آثار شرارت کاملا از وجنات سیمای وی آشکار است . بدون سابقه و آشنائی پهلوی من نشست و بمن گفت آیا این دختر را می‌شناسید ؟ گفتم بلی شما چطور ؛ گفت مابین من و او در شش سال قبل حکایتی واقع شده است که تفصیل آن بیمزه نیست و

اگر میل داشته باشید برای‌شما نقل میکنم . گفتم بفرمائید . گفت وقتی بود که این دختر هنوز معروفیت تامه نداشته در تماشاخانه‌های کوچك رقاصی میکرد . من برق انگشتر های الماس اورا دیده میدانستم که همه وقت بعد از نصف شب بمنزل خویش که در طبقهٔ سیم عمارتی بود مراجعت کرده و تنها میخوابد . شبی قبل از آمدن او بمنزل خویش من خودرا آهسته بی آنکه دربان ملتفت شود بآن خانه انداخته وباطاق دختر رفتم قدری تفحص نموده چیز قابلی نیافتم مصمم بر آن شدم که خود را همانجا پنهان بدارم تاوقتی که دختر از تماشاخانه برگردد ولخت شده بخوابد آنوقت بعد از خواب رفتن وی جواهرات‌را که لابد در کشوی میز یا بالای سر خود میگذارد ربوده آهسته مرخص شوم . تقریباً نیم ساعت از نصف شب گذشته بود که صدای باز شدن درب خانه و بعد صدای پای آن دختر که وارد اطاق میشد بگوشم رسید . من خود را به پشت پرده که در یکطرف اطاق روبروی بخاری آویخته شده بود کشانیده در آن جا پنهان شده بودم . دختر وارد اطاق تاریك گشته نزدیك بخاری رفت و کبریت کشیده خواست شمعی را که بروی بخاری در جلوی آینه گذاشته شده بود روشن نماید . من ازپشت پرده برق انگشتر های اورا در آینه دیده روحم پرواز میکرد و دلم برای بدست آودن آنها در طپش بود . شعلهٔ کبریت که نزدیك فتیلهٔ شمع شد هنوز آن را روشن نکرده لرزید و خاموش شد . دختر با خود حرف زده گفت عجب همین یکدانه کبریت کبریت آخری بود که در قوطی داشتم و حالا باید زحمت کشیده بروم پائین کبریت تحصیل

نموده بیاورم • این سخن گفت و از اطاق بیرون رفت . من در پشت پرده ایستاده بودم . چند دقیقه بعد باز صدای درب بزرك و بعد از آن صدای پای دختر بگوش من رسید که برگشته بود . ولی در این بار که وارد اطاق شد علاوه بر چراغ که در دست داشت دو نفر پلیس نیز همراه آورده‌بود . آن دونفر درکمال صفا و بی سرو صدا مرا گرفته به نظمیه و از آنجا بمحبسم بردند . و معلوم شد که آن دختر در وقتی که میخواست شمع را روشن بکند نوك کفشهای مرا که از زیر پرده نمایان بود در آینه بنظر در آورده ولی هیچ خود را نباخته و عمداً چراغ را روشن نکرده با کمال متانت تمام شدن کبریت را بهانه قرار داده و باین تدبیر مرا پنج شش دقیقه در پشت پردهٔ و شش ماه درمحبس نگاهداشت . بلی همین دختر که عکسش را ملاحظه میفرمائید این حقه را بما زد . واگرچه آرزوی الماسها را بدل من گذاشت امامن از او رنجشی نداشته و اگر شما با او دوستید و اورا ملاقات میکنید خواهشمندم از قول من باو سلام رسانده واین قوطی کبریت را که بشما می دهم باو بدهید .

(۸) وطن

در شمارهٔ شصتم جریدهٔ فریدهٔ عصر جدید درتحت عنوان فلسفه و افکار درباب‌وطن نوشته شده است هروقت نویسندهٔ قلم برداشت وبروی کاغذ گذاشت و خواست شرحی در خصوص کلمهٔ وطن بنویسد آنوقت تازه حس‌خواهد کرد که‌توضیح این کلمه‌بسیارمشکل‌وکارآسانی‌نیست •

این اشکال بواسطهٔ آن است که تصور مصداق وطن ودرك مفهوم

خارجی آن کار آسانی نبوده و جواب این سئوال که وطن چیست تا حدی مشکل است . آیا مقصود از وطن چنانکه سیسرون میگوید جائی است که در آنجا انسان خوش است و باو خوش بگذرد . ؟ آیا مقصود از وطن محل تولد و زندگی است ؟ آیا آنچه ما ایرانیان از لفظ وطن استنباط میکنیم همان است که فرضا فرانسویها از این لفظ میفهمند ؟ آیا مقصود از وطن آب وخاك مملکت است ؟ آیا اینکه میگویند وطن منشاء زندگانی و پرورش و وطن پرست آن است که خیر وطن را بخواهد ؟ واینکه گفته‌اند خاکی که توتیای چشم است خاك وطن است نه گرد و خاك کوچه و برزن آیا مقصود از وطن چیست ؟ آیا اینکه در مدرسه ها و مکتب خانه ها معلمین به بچه ها میگویند وطن را باید دوست داشت آیا مقصود از وطن چیست و آیا نباید قبل از وقت معنای وطن را به بچه ها فهماند و بعد بآنها بگویند باید آنرا دوست داشت ؟ آیا وقتیکه بیك نفر از اهالی شهر کرمان و یکنفر از اهالی شهر کاشان و بیکنفر از اهالی شهر ارومیه بگویند شما هر سه نفر هموطن هستید و وطن خود را باید دوست داشته باشید از این عبارت چه خواهند فهمید ؟ اگر چنین بفهمند که مقصود از وطن همه جای مملکت ایران است و باید همه جا را مثل خانهٔ شخصی خود دوست داشت بلکه بالاتر از خانهٔ ملکی آنوقت گمان نمیکنم آن کرمانی یا کاشانی یا ارومیهٔ بتواند پارك ظل‌السطان واقع در طهران عمارت هشت بهشت اصفهان خانهٔ مرحوم حاجی ابوالقاسم صراف در همدان کلبهٔ پوشالی

علی بابای هیزم شکن واقعهٔ درجنگلهای گیلان رودخانهٔ هیرمند جاریهٔ در سیستان مسجد ماشاالله واقع در سنگسر سمنان حمام فین کاشان خانهٔ امام جمعهٔ طالقان جوز درختك شمیران باغ حاجی صفرعلی در سولقان پستخانهٔ دولتی نوبران جادهٔ نیم شوسهٔ خراسان و کویر حوض سلطان را مثل خانهٔ خود یا بیشتر از آن دوست داشته باشد . آیا وقتیکه معنای وطن‌را بقسمی که گفتیم فهمیده باشد وبگوید آنرا دوست دارم وخود را فدای آن میکنم اغراق شاعرانه نیست ؟

پس قطع نظر از اغراقهای شاعرانه وبیانات مبهمه باید دانست که وطن چیست ؟

وطن یعنی چه ؟ وطن چیست که باید آنرا دوست داشت ؟

در سالی که پاریس را آب گرفته بود در راه آهن از قسمت شرقی جنوبی فرانسه عبور میکردم . قطار راه‌آهن ازحوالی رودخانهٔ مارن میگذشت . آب این رودخانه طغیان نموده بودبطوریکه دربعضی از نقاط قسمتهای چندی ازراه‌آهن راگرفته مجبور بر آن شده بودند که خطوط موقتی کشیده قطار را از روی آنها عبور بدهند تا وقتیکه راه اصلی تعمیر شود . از مسافرین راه آهن فقط چند نفری بودند که بمشاهدهٔ این منظرهٔ هولناك فریاد کشیده میگفتند وطن در خطر است بقیهٔ دیگر که عدهٔ ایشان چندین برابر بیشتر بود بتماشا قناعت کرده و درکمال آسودگی سیگار کشیده تفریح مینمودند .

من یکنفر که در تمام آن دودستهٔ کوچك و بزرگ فرانسویان بیگانه بودم چون رجوع بقلب خود نمودم خویشتن را متمایل بآن دستهٔ

دیدم که میگفتند وطن درخطر است . و احساس نمودم که ایشان‌چ
بی مأخذ حرف نزده و بی جهت پریشان حال نشده بیهود. جنبهٔ و
پرستیشان بهیجان درنیامده بود . زیرامن‌نیز مانندایشان از آن‌راه آ
که راه آهن پاری لیون مدیترانه بود عدهٔ بسیار قلیلی اسهام شر
داشتم . و محقق است که قیمت آن اسهام در این واقعه تنزل کر
در سر موعد از منفعتی کـه بـآن چشمداشت داریم بهره مند نخو
بود و بنا براین حق داریم بگوئیم وطن در خطر است .

از این حکایت چنین مستفاد میشود که وطن چیزی است که
افراد که منتسب بآن اند در آن دخیل و سهیم باشند تا همگی بتو
آنرا دوست داشته باشند . بعبارت آخری وطن یعنی منافع مشتر

در این تاریخ در ایران چیزیکه فعلا تمام افراد و اهالی در
شرکت داشته و ذی نفع باشند مسئلهٔ مشروطیت است کـه مانند
بسط و عمومیت داشته ملیت را تا حدی شرح داده و گفته اند
« ملیت مجموعه شرائط انسانیت و قوانین حریت مملکت است نه
و قبا و زبان و خوراك و حس ملیت مطالبه و پاس همان اوضا
حدود یعنی حفظ مراتب آزادی قانونی یا فرمانگذاری ملی واشترا
است » .

مطلقاً چنین خیال میکنند که معنای کلمهٔ وطن و مفهوم و مد
آن درهر عصری ودر هر دوره و مملکتی مختلف شده اینکه نوی
محترم مقالهٔ فلسفه وافکار مینویسد : « وطن پرستی همان حسی
که اعراب را بفرانسه برد » بدیهی است آن‌حسی که اعراب را بفر

برد حس مذهبی بود پس میتوان گفت در آن عصر معنای وطن مذهب بود . واگر وطن پرستی رامرادف با حسی بدانیم که سربازان نادرشاه را بهندوستان سوق داد شاید آن‌حس فقط‌حس خروج از ذلت یاعبارت از حس شاه پرستی است یا حس دارائی پیدا کردن یا حس اطاعت امر نادری باشد . حس شاه پرستی در ایران بیش از سایر ممالك پایدار بوده ومیتوان گفت همین حس شاه پرستی است که در مورد گذشتگان آنرا تعبیر بوطن پرستی میکنیم :

درهر حال وطن چیزی است که همه کس در آن ذینفع و دخیل بوده و بالطبع آنرا دوست داشته در مقام‌حفظ آن برمیآیند .

در ایران از وقتیکه مملکت مشروطه شده است چیزی کـه شامل همگی باید شده و همگی در آن نفع و دخالت دارند چنانکه گفتیم جز قوانین مشروطیت وجز وجود پادشاه مشروطه چیز دیگری نبوده شاه و قوانین مشروطیت یا مجلس شورای ملی و هیئت دولت منظره و مظهر وطن بلکه عین‌وطنند . فعلا مشروطیت ما به‌الاشتراك تمام ایرانیان است و بعقیدهٔ‌خود فعلا جز این چیزی را نمی‌یابم که بتوانم اسم وطن بروی آن نهاده این همان وطنی است کـه وطن پرستان باید آن را دوست داشته باشند .

خواهشمندم اگر در عقیدهٔ خود بخطا رفتم و دیگران توضیح بهتری از وطن داشته باشند اظهار دارند بی اغراقات و بیانات شاعرانه که من‌نیز نتوانستم کاملا از آنها احتراز بجویم . و بطور مختصر همان قسمیکه سیسرون گفته است وطن جائی است که در آنجا انسان خوش

باشد یااین بنده عرض نمودم که علی‌العجاله مشروطیت و بعدها مجموع سرمایه های زندگی اشتراکی‌وطن است . مستدعیم سایرین نیز عقیدهٔ خود را در جریدهٔ فریده مندرج داشته و وطن را معرفی نموده آن را بمن وبشاگردان مدارس شناسانده اسباب امتنان بشوند .

(۹) وصیت و وصیت نامه ها

یکی از حکمای فرانسه مینویسد اخلاق باطنی هر کس را ازروی وصیتی که مینماید میتوان شناخت مثلا کسی که خود پرست و خسیس باشد دروصیت نامهٔخویش قیدهائی میکند که‌بتوسط آنها بیشتر اموالش باز بخیال خود بمصارف شخصی وی رسیده راجع بخود او گردد .

درهنگام وصیت غالباً انسان بخود بستکیهارا ازخویشتن دور کرده خیالات باطنی و هوا و هوس های طبیعی خود را عریان و آشکار نموده بمقتضای آنها رفتار و برطبق آنها وصیت میکند بلکه بعضی چنین وصیت می کنند کـه گوئی پس از مردن باز در دنیـا زنـده خواهند ماند !

وصیت نامه‌ها و وصیتهای عجیب و غریب بسیار است : مینویسند ادوار اول پادشاه انگلیس بولیهد خود ادوار دوم وصیت کرد که پس مردن وی استخوانهای بدن او را جدا کرده در کیسهٔ ضبط نماید و وقتی که اهالی‌اکس طغیان نمایند و قشون برای دفع آنها لازم شد کیسه را همراه قشون ببرند تا فتح و ظفر نصیب آن قشون گردد .

همین‌قسم به ژان‌زیزکا شجاع ملی‌مملکت بهمی چنین‌نسبت میدهند که وصیت کرد از پوست بدن او طبلی بسازند و آن طبل را در مواقع

لازمه برای فرار دادن دشمن بنوازند .

درقرن ششم مسیحی ملکه اسطری‌ژیلد عیال گنطران از پادشاهان قدیم‌فرانسه وصیت نمود که پس‌از مردن وی دونفر طبیبی را که معالج او بودند کشته با او دفن نمایند . پادشاه مزبور نیز حسب الوصیه رفتار نمود .

بعضی از سلاطین و مردمان معروف وصیت نمودند جسد آنها را درمحلی دفن نمایند که محل عبور ومرور مردم بوده لگدخوار باشند . سلطان صلاح‌الدین معروف که مختصری از شرح حالات اورا در یکی از شماره‌های عصر جدید درج نموده‌ایم وصیت کرد که پس از مردن وی مبلغ خطیری در میان مسلمین و کلیمیها وعیسویون تقسیم نمایند تا پارسایان هرسه گروه در بارهٔ او دعای خیر نموده خداوند اورا بیامرزد علاوه براین کفن اورا برسر نیزه نموده در شهر بگردانند ومنادی ندا دردهد که امپراطور جلیل‌الشان صلاح‌الدین که این‌همه مملکت مسخر نمود و خزانه‌ها جمع کردودولت بیشماری فراهم آورد اکنون جز این کفن همراه خود بگور نخواهد برد .

رابله حکیم معروف وقتی کـه کشیشها در بالین نزع وی حاضر شده و شراب و نان دعا خوانده را بوی نشان دادند که زیارت نموده و تقدیس شده وصیت نماید گفتند آیـا معتقد هستی کـه گوشت و خون حضرت عیسی عیناً در این شراب و نان موجود است ؟ گفت ابداً هیچ همچو اعتقادی ندارم و مالك مال و دولتی هم نیستم که بشما ها قسمت نموده خواهشمندم بـاین بازی خاتمه داده بـگذاریـد آسوده بمیرم .

کشیشها رفتند و شهرت دادند که رابله در هنگام مردن هم‌مست بود .

تاجری در وصیت‌نامهٔ خود نوشته بود که تمام دولتم را بکشیشها واگذار نمودم فقط آن مقداری را که خود کشیشها خواستند باید بپسرم داد . آن تاجر ده هزار تومان دولت داشت . کشیشها گفتند ما بیش از هزار تومان باو نمیدهیم و نه هزار تومان دیگر مال خودمان . تاجرزاده باایشان طرف شدو کار بمحاکمه کشید . درمجلس محاکمات نیز کشیشها گفتند ما بیش از هزار تومان نمیدهیم . قاضی دربرابر این بی‌انصافی گفت پس قصد شما بر این است که از ده هزار تومان یکهزار تومان باین پسر برسد و نه هزار تومان دیگر را خودتان میخواهید ؟ گفتند بلی . گفت پس مطابق آنچه در وصیت‌نامه نوشته شده است من حکم خواهم نمودعبارت وصیت‌نامه این‌است « آن مقداری که خود کشیشها خواستند» یعنی نه‌هزارتومان‌را که‌خودتان‌میخواهید باید بپسر داد . قاضی بهمین‌ترتیب‌حکم دادهزارتومان به کشیشهاونه‌هزارتومان بآن‌پسر دادند .

شوهر پیری که در حال مردن بود بزن جوان خود گفت وصیت من آن است که بعد از من بآن همسایه که سالها درباب یك‌قطعه زمین بامن مرافعه نمود شوهر نکنی . گفت آسوده باش من بکس دیگر وعده داده‌ام .

یکی از کشیشهای فرانسه که در عهد صدارت مازارن بملاحظهٔ تفتینات و خبرچینیهای خود منفور عامه بود دولت هنگفتی گرد آورد ولی وراث حقیقی خود را از ارث محروم داشته وصیت کرد که اموال اورا بکشیشها قسمت کنند . در وصیت نامهٔ خود دو ضمیمه الحاق کرده

بود یکی آنکه بناظر من چیزی ندهید زیرا درمدت این چند ساله بقدری برده و خورده است که اورا بس است • ضمیمهٔ دویم این بود : یك کیسه محتوی برصد عدد ریال فرانسوی کنار گذارده‌ام آن بدرهٔ پول را بکسی بدهید که بهترین کتیبه‌ها را برای سنك لحد من انشاد نماید .

پس از مرك وی چندین کتیبه برای او نوشتند • از جمله لاموئد شاعر چند بیت سجع لحد برای او ساخت که ترجمهٔ آنها بقرار ذیل است :

یکی از بزرگان دنیا و دین   در اینجا نهفته است سر در زمین

زاعمال او خلق خورسند بود   فزونتر ز هر کس هنرمند بود

بسی عقل و تدبیر و فرهنك داشت   زمردم فریبی بسی ننك داشت

برای یکی بدرهٔ بی فروغ   نشاید از این بیش گفتن دروغ

در یکی از دهات انگلستان پیرمردی که بسیار متمول بود بدون وصیت مرد . زنش که طمع در تمام اموال او داشت تدبیری بخاطر راه داد که بدانواسطه تمام ارث باو برسد : قبل از آنکه مردم خبر فوت شوهرش را بشنوند پیرمردی را که در همسایگی دکان پینه‌دوزی داشت و خیلی شبیه بشوهر او بود نزد خود خواند و قرار براین داد که آن پیرمرد در بستر نزع بخوابد و بطوریکه مقصود اوست وصیت نماید یعنی تمام اموال را بآن زن هبه کند . وقتی که کشیش وثبات برای شنیدن آخرین کلمات حاضر شدند پینه‌دوز در رختخواب مرك بخود پیچیده وآهی از جگر کشیده باصدای نحیفی گفت من چون زنم را بسیار دوست دارم وهمه وقت کمال رضایت را از او داشته‌ام لهذا نصف دولتم را باو هبه کردم نصف دیگر را بآن پیرمرد پینه‌دوز بدهید که در همسایگی

ما است خیلی اولاد و نانخور دارد چیزی هم ندارد امیدوارم که‌خداوند از این وصیت من خوشنود شده و مرا بیامرزد · زن از ترس آنکه مبادا از یك نیمه‌هم محروم بماند ابداً حرفی نزده و گریه کنان اظهار نشکر کرد · وصیت‌نامه نیز بهمین قرار ثبت و مجرا شد ·

پینه دوز دیگری را حکایت می کنند که دریکی از بلاد انگلستان علاوه بر شغل خود دارای این صنعت بود کـه گریه کن عـاریتی واقع شده یعنی هروقت کسی می‌مرد اورا برای گریه وزاری درمجلس ختم دعوت نموده اجرت میدادند · یکی از صرافان معروف مرد اورا برای عزاداری خواستند اما خوداو نرفت و یـکی از همکاران خودرا دیده و باو گفت امروزشما بجای من بروید . گفت خودت‌چرانمیروی ؟ پینه‌دوز گفت برای‌اینکه زنم امروزصبح مرده است و من امروز گریه ام نمیاید ·

پیرزنی که بسیار متمول بود چون دیده بود که در هنگام تشییع جنازه و مجلس ختم کشیشها مراتب سوگواری و عزاداری را ملحوظ نداشته و اغلب صحبت و خنده کـرده مشغول تفریح خود هستند وصیت نمود کـه در مجلس فاتحه و تشییع جنازهٔ او هر کس کـه بخندد هیچ حقی باو داده نشود حتی درباب ورثهٔ خود نیز وصیت کرد که هر کدام بخندند از سهمیهٔ آنها کاسته شده بدیگران که نخندیده‌اند یا بفقرا داده شود · نتیجه آن شد کـه در مجلس فاتحه چون تمام اشخاص مسبوق بودند کـه نباید بخندند پس از تبادل نظر احدی از حضار خـود داری نکرده طوری خنده در میان ایشان در گـرفت کـه مجلس عزا مبدل بمجلس خنده و سر ور گشت .

شخص متمولی این اواخر در شهر ژنـو در سن هفتاد سالگی بی
آنکه درتمام عمر حود عیال واولادی داشته باشد وفات یافت . دروصیت
نامهٔ خود مبلغ خطیری برای یك زن معین نموده و نوشته بود چون در
سن بیست سالگی من خواستار این خانم شدم و او بمواصلت من راضی
نشده قبول نکرد وبالنتیجه مرا بپنجاه سال مشقت عیالداری مبتلا ننمود
لهذا محض اظهار تشکر این مبلغ را باو تقدیم نمودم .

یکی از وکلای عدلیهٔ فرانسه درنود سال قبل هفتاد وچهار هزار
فرانـك مابملك خود را وقف دارالمجانین نمود و در وصیت نامهٔ خود
نوشت چون این پول را من از دیوانه ها یعنی از اشخاصی که مرافعه
می کنند دریافت نموده‌ام لهذا بهمانها مسترد میدارم .

در وصیت‌نامه‌ها اغلب توصیه و نصیحت‌را نیز می‌کنجانند چنانچه
یکی بپسر خود می‌نویسد : « فرزند در دنیا سه‌کار را به عهده مگیر :
وصایت ضمانت وکالت .

(١٠) بعضی نقاط تاریك در عالم تمدن

اگرچه تمدن کنونی دنیا چون بیشتر مبنای آن بر حرص وطمع
و خود پرستی است بکلی تاریك است و اگرچه ازاین جنك عمومی که
تمام نقاط کره را اختیاراً یا اضطراراً داخل در خود یا درعمل مربوط
بخود نموده‌است تاریك بودن آن خوب آشکار شده‌است ولی‌درصورتیکه
باصطلاح نقاشان بوم پرده تمدن‌را روشن وسفید فرض کنیم باز بقدری
لکه‌های سیاه و نقطه‌های تاریك در این صفحه دیده می‌شود کـه چون
وصل بیکدیگر گردند آن زمینهٔ خیالی نیز مستور شده ازباب مثال هم
اگر خواسته باشیم در هریك از رشته های بی پایان این نقاط و لکه‌ها

چیزی بنویسیم دامنهٔ آن نـامحدود و مقالاتیکه دراین قبیل موضوعات نگاشته شود بقدری میسوط است که در هیچ دفتر نگنجد . من باب مثال چند واقعه را ذیلا ذکر می کنیم :

بچه‌هائی که در حاشیهٔ رودخانهٔ سن بازی‌میکردند دیدند کـه در میان آب بفاصلهٔ پنج شش ذرع از کناره یك بسته بزرگی نمایان است . آن‌را بساحل آورده گشودنـد . دیدند نصف جسد بالای زنی در آن پیچیده‌شده دوبازو بروی‌سینه تا گشته مقداری زیادخاك اره وکاغذهای باطله‌بآن‌چسبیده وگیسوان آن زن رامقراض‌نموده‌بودند . این‌نیمه‌بدن در یك نصفه لباس چیت پیچده شده نیم دیـگر آن زن کـه از کمر جدا شده بود درآن بسته نبود و باین بسته کـه محکم طناب پیچ شده بود یك‌قطعه سنك آویزان کرده بودند تادر قعر رودخانه غوطه‌ورشده در سطح آب نماند . بفاصلهٔ چند ساعت ازاین انکشاف در همان حدود ماهیگیری یك بسته دیگر بدست‌آورد که‌نیم تنهٔ‌پائین آن‌زن‌یعنی پاها و رانها تا کمر همان زن بود که‌در نصف دیگر لباس‌چیتی بهمان دقت و ترتیب پیچیده شده بـود . این دو قطعه را بهم وصل و بمحلی کـه در پاریس برای عرضه داشتن اجساد مجهوله است‌آورده درتحت نظرعموم گذاردند تا شاید هویت آن زن معلوم گردد .

در روز نامه ها نیز تفصیل این واقعه‌رادرج نموده و عکس‌آن جسد را بهمه طرز انداخته انتشار دادند . تفحصات پلیس بیحاصل مانـد ولی پس از چند روزی یك نفر از اجزای یکی از قهوه‌خانه‌های پاریس که بازن‌خودصورت آن‌مقتوله‌را در روزنامه دیدند بخاطرآوردند که‌سابقاً

آن زن را زیاد دیده وشناخته بهمراهی یك نفر مردی که علامت مدال نظامی داشت بقهوه خانهٔ ایشان آمد و شد می‌نمود .

قهوه‌چی وزنش بنمایشگاه اجساد آمده صورت آن زن را که باموم ریخته و بجای چهرهٔ اصلی که فاسد شده بود گذارده بودند مشاهده کردند و در حدس خود یقین حاصل نمودند به پلیس گفتند که آن زن که شوهرش مرده‌است موسوم بژان وآن مرد بلوار نام دارد . پلیس پس ازچند روز تفحص بلوار را پیدا نمود . از او پرسیدند آن زن چه شد گفت مدتها است ازو خبری ندارم . چون دراطاقهای بلوار تفتیشات نمودند متروکات آن زن را درآنجا یافتند لهذا بلوار را حبس و در مورد تحقیقات در آوردند . بلوار در سن بیست ویك سالگی داخل در نظام وظیفه شده خدمت عسکری خود را بطوری خوب انجام داده بود که درجه ومنصبی یافته باخذ مدال نظامی‌نایل گشت . پس‌ازانجام وظیفهٔ عسکری در پاریس در یکی از بانك ها مستخدم شده بعد در ادارهٔ راه آهن کار نموده در اواخر امرش بدلالی می گذشت . در همین اوقات بود که باژان آشنا شده ژان که جوان وخوشگل وازشوهر خود فی‌الجمله ارثی دریافت نموده‌بود برای اولقمهٔ لذیذی بود . لهذا وعدهٔ عروسی‌باو داد تا از مایملك وی متمتع گردد . ولی حرص و طمع طاقت فرسای او فرصت نداد که کم کم آن مال را بخورد ودرصدد آن برآمد که بهر نحوی شده است کار آن زن را تمام نماید .

باری وقتی که بلوار گرفتارشد ابتدا تحاشی نمود ولی بعدوقتی که تفحصات نموده امعاواحشا و گیسوان آن زن را از چاه خانهٔ او بیرون

آوردند مجال انکار برای وی باقی نمانده ومجبور باعتراف گشت ولی
شرح واقعه را اینقسم بیان کرد : « قریب بنصف شب بود که من و ژان
بمنزل آمدیم ژان در حال مستی گیلاس بلور لب طلائی را کـه منش
بسیار دوست داشتم شکست من نیز بـی اختیار لگدی بشکم او زدم آن
بدبخت بدون هیچگونه فریاد و صدا بزمین افتاد و جان داد جسدش را
بروی تختخواب رساندم و تا صبح در بالین وی نشسته سر بجیب تفکر
و اندوه فرو بردم روز بعد با تیغ دلاکیٔ شکمش را از بـالا به پائین
شکافته تمام امعاء واحشای اورا بیرون آوردم وبرای ترتیب دادن دو کوله
بار یعنی برای دوپاره نمودن جسد وشکستن کمر قیچی باغبانی وچکش
واسکنه بکار بردم وچون خون ازشکافهای حاصله زیادترشح می نمودخاکه
اره و کاغذ پاره و کهنه پارچه هااستعمـال نموده و دو بسته ترتیب داده
برودخانه انداختم دوشبانه روز طول کشید تاتمام اینکارهارا انجام دادم » .

این بود اقرارات بلوارولی بواسطهٔ تحقیقات طبی وسایر تفتیشاتی
که پلیس نمود معلوم شد که آن زن را زنده زنده شکم دریده و مدتها
بود کـه قصد چنین عملی را داشته ازپیش تدارکات خودرا دیده بود .
بلوار محکوم باعدام شده با گیوطین سرش را بریدند .

سر یونـك بهادر صدراعظم مهاراجهٔ نپول بود . بهادر شخصی بـود
بسیار کارآمد کـه تسلط خودرا کاملا بروی مهاراجه برقرار داشته در
مملکت او دادای اقتدارات تامه شده بود . باآنکه تحت الحمایهٔ انگلیس
بودند بهادر استقلال داخلی را خوب حفظ نموده درشورش سپاهیان مانع
از آن شد کـه مهاراجه بهیاغیان پیوسته بلکه بالعکس کمك بانگلیسان

کرد و افواجی که او بمیدان جنك فرستاد خیلی باعث اطفای نایرهٔ شورش و پیشرفت کار انگلیسان شد . در داخله تمام مردم از بهادر ترسیده واحترام اورانگاه میداشتند . بهادر یکی ازشکارچیان بی‌پروای مملکت های آسیا بشمار در آمده میگویند بدست خود بیش از هفتصد ببر کشته بود . در سفری که ولیعهد انگلیس بهندوستان رفت بهادر پذیرائی بسیارشایان ازاو نموده شکارهای سلطنتی برای‌وی ترتیب داد . وفات بهادر بواسطه پاره شدن انور یسم در هنگامیکه حمام رفته بود روی داد . انوریسم کیسه ایست که اغلب در دیوارهٔ شریانهای بزرك پیداشده پاره شدن آن بعین مانند ترکیدن قاب اسباب فجاه وهلاکت فوری می گردد . مهاراجه درمردن این شاهزادهٔ بزرك امر به تشییع جنازهٔ بسیار مفصل و تشریفات مجلله داد . سه نفر از زنهای عقدی یا خانمهای عمدهٔ بهادر ابراز نمودند که پس ازمرك وی میل بزنده ماندن ندارند . پسر وبرادر متوفی هرقدرخواستند رأی آن خواتین را زده و ایشان‌را ازقصدیکه‌دارند منصرف نمایندممکن‌نشد . آن روزی که‌ازچوب عودوصندل با سقز های معطره خرمن آتش برای سوزانیدن نعش بهادر تهیه نموده‌بودند آن‌سه‌خانم حمام رفته‌وغسل‌نموده‌لباسهای مخصوص در بر کردند و دعا خوانده صدقه داده جمعی از زندانیان‌را رهائی بخشودند وبخرمن عودوصندل که جسد بهادر را در آن نهاده بودند روآور شده وبی آنکه تزلزلی درپاهای ایشان عارض گردد صعودنمودند . سرودها خوانده نطقها کرده و نزدیك نعش نشستند . خانمی که بزرگتر بود سرنعش را بزانو نهاده دو خانم دیگر پاهای اورا در آغوش گرفتند .

پسر بهادر که ابتدا او خود مشعل به خرمن نزدیك کرده و آن را برافروخته بود متوالیاً قطعات هیزمهای معطره با تش انداخته شعله هارا تیزتر می‌نمود . سه‌شاهزاده خانم نظر از چهرهٔ شوهر برنداشته بی آنکه خم به ابروشان وارد آید زبانه های آتش ایشان را لیسیده طولی نکشید که جز استخوانهای متکلس و تودهٔ بزرگی از خاکستر چیزی دیگری در جای آن خرمن باقی نماند . متروکات بهادر بیست و سه کرور تومان و یك مجموعهٔ بسیار ممتاز از الماسهای گوناگون بود .

در شهر لیون شخصی بود موسوم به کرین که تجارت پیراهن و دستمال و جوراب داشته روز بروز بر دولتش افزوده می‌شد تا بحدیکه دارای بیست‌ودو مغازه شد . هرقدر دولتش زیادتر می شد خستش افزونتر گشته عشق پول طوری در کلهٔ وی جایگیر شده بود که با وجود آنهمه زیاد شدن دخل ازخرج روز بروز کم نموده تا بمقامی رسید که غذاهای ناخوردنی را نیز سیر نخورده جز لباسهای پاره پاره چیزی در بر نداشت . در همین بینها بود که بواسطهٔ خرید و فروش یکدسته از اسهام استقراض دولتی یك میلیون و نیم فرانك دریك روز مداخل کرده در همان وقت کفشهای خود را وصله زده و در خانهٔ کثیف بسیار محقری که یك کابه خرابه در تحتانی ترین طبقات گرفته بود در ظلمت، هوا و رطوبت زمین زندگی میکرد . در همسایگیش زن و شوهری که‌خدمه و دربان کلیسیا و بخصوصیات‌حال وی کاملا آشنا بودند عقل اورا ربوده همه قسم خدمتگذاری نسبت بوی کرده زن گاهی بعضی خوراکها برای او تعارف آورده علاوه بر این بعضی روابط محرمانه با او بهمرسانند بطوری که کرین شیفتهٔ آن زن گشته دروصیت‌نامهٔ خویش مبلغ چهار

صد فرانك سهميه براى اومقرر داشته وچون چندى ازاين مقدمه گذشت زن و شوهر اورا دعوت نمودند كه در خانهٔ ايشان منزل گرفته با هم زندگى كنند . و براى قبولاندن اين ترتيب طورى وانمود كردند كه وراث حقيقى يعنى برادر زادگان كرين قصد جان اورا دارند و اسباب كار را طورى فراهم كردند كه كرين از تنها زندگى نمودن مرعوب شده شبانه اسباب كشى كرده و بنزد ايشان آمد . در اين زندگانى اجتماعى طورى‌عقل اورا ازاطراف محصور كردند كه وصيت‌نامهٔ سابق را پاره نموده تمام دارائى خودرا بدون كسرحبه وديناز بخانم هبه كرد كه پس‌از مرك وى در يافت بدارد . از آن ببس زن ومرد چون آن دولت سرشار از حد حوصله شان خارج بود حوصله نكرده ميخواستند زودتر بوصال مطلوب رسيده لهذا شب و روز دعا مى كردند كه كرين زودتر بميرد . ولى كرين برخلاف آرزو و انتظار ايشان باآنكه بسن نود سالگى رسيده بود هر روز از روز گذشته چاقتر وسر دماغتر شده ابداً اندك علامتى كه دلالت بنزديك شدن موت كند در وجود او ظاهر نمى گشت تاآنكه بالاخره آن مكاره زن بى‌طاقت شده صدهزار فرانك ببرادر شوهرخود وعده داد كه‌با بعضى سموم مخدره كار كرين‌را بسازد ، همين كار را كردند وپيرمردرا در آغوش اجل‌سپردند . بعد ازمردنش وراث خواستند وصيت را نقض نمايند ولى كارى ازپيش نبردند و كرور كرور دولت بآن زن رسيد اماآن زن نيز درنوبت خود خست را شعار خويشتن نموده از دادن صد هزار فرانك استنكاف نمود . برادر شوهر محض تلافى تفصيل را بطرز غير مستقيمى كه بخيال خود دامنگير او

نمی‌شد افشا کرد لیکن نتیجه آن شد که هم خود وهم آن زن وشوهر گرفتار آمدند و وراث حقیقی به حق خود رسیده تمام دولت کرین مابین ایشان قسمت شد .

در شهر منت پلیه تاجری آرمان نام که از کارخود صاحب ثروت شده بود نوکری داشت موسوم به مریس. شبی که مریس در موقع شام دادن بوقت حاضر نشده بود آرمان تشر بوی زده گفت اگر بخواهی اینقسم خدمت بکنی اینجا نمان . صبح دیگر مریس علی‌الرسم چای به آقا داده پائین آمد و به سرداب رفته هیزم برای آشپز بیرون آورد . از آن ببعد غیبش زده تا شب معلوم نشد که کجا رفته وچه شده است . نزدیك شام خدمتکار مادام آرمان سراسیمه وارد اطاق شده گفت برای انجام کاری پائین وبه دالانی که منتهی به سرداب می‌شود رفته بودم صدای خرخر وحشتناکی شنیدم ! آرمان گفت زود برو پائین وچراغ برداشته با زن دربان بسرداب رفته ببینید چه خبر است ؟ طولی نکشید که زن دربان وبخدمتکار بالا آمده گفتند مریس است که در سرداب مشغول جان کندن است . موسیو آرمان فوراً ازسر میز برخاسته یکنفر نوکر دیگر ودربان‌را صدا نموده بهیئت اجتماع وارد سرداب شده‌دیدند مریس با دست و پای بسته بروی زمین افتاده و طنابی دور گردن وی چندین مرتبه پیچ خورده نفسش قطع شده است . فوراً پلیس و طبیب خبر کردند و طناب را ازدور گردن وی باز نمودند ولی دستهای او ازپشت و پاهای وی بیکدیگر محکم با دستمال و طناب بسته شده بود . طبیب قبل از همه کار به‌تنفس مصنوعی پرداخت وازخوشبختی بعدازچند دقیقه

سعی و کوشش نفس در آمد و شد گشته نبض قابل احساس شد.
طبیب دیگر با کمیسر محل بعد رسیده کار کنان ادارهٔ نظمیه وقایع را
ثبت ومشاهده می‌نمودند. جسد مریض یافی‌الحقیقه مریس دوباره زنده
شده را از سرداب باطاق دربان حمل کرده در آنجا طنابهای دست و
پای وی را که اغلبی چنان گره خورده بود که میبایستی با مقراضهای
بزرگ بریده شوند باز نمودند. در گوشهٔ دستمالی که دوشست پای
اورا بهمدیگر وصل نموده بودحرف الف نقش‌شده آن دستمال یکی از
دستمالهای جیبی مسیو آرمان بود. در هر حال محقق بود که اگر
چند دقیقه دیرتر رسیده بودند مریس واقعاً مرده و عودت دادن نفس
وی برای اطبا بکلی امکان ناپذیر شده بود. اطبا اورا ازمرگ نجات
دادند هوش‌وحواسش تاحدی بجاآمد ولی‌زبانش از کار افتاده وقدرت
تکلم بکلی از او سلب شده بود. باری او را راحت و پرستاری نموده
یك شاگرد طبیب و یك نفر مأمور پلیس در اطاق گماشتند. دوساعت
از نصف شب گذشته مریس باشاره فهماند که آب میخواهد دربان که
با سایرین مواظب حال او بود آب داده مأمور پلیس در ضمن از او
پرسید آیا میدانی چه کس این بلا را برسر تو آورده وقصد کشتنت
نموده بود.؟ مریس باسر اشاره کرد بلی. گفتند آیا او را میشناسی
اشاره کرد بلی گفتند از خارج این خانه است یااز داخل اشاره کرداز
داخل گفتند آیا اسمش را بما خواهی گفت اشاره کرد بلی. آنوقت
شاگرد طبیب گفت پس من حروف الف‌باراچندین بار یکان‌یکان برای
تو میخوانم بهر حرف مطلوبی که رسیدیم تو اشاره کن بلی تابمقصود

نایل گشته این اسم ترکیب و استخراج گردد . همین کار را کردند . اسم آرمان بیرون آمد . این مسئله اسباب تعجب ایشان‌شده صبح حکایت را برای کمیسر نقل نمودند و چون کمیسر این خبر را بآرمان رسانید آرمان خندیده و گفت من بسهولت می توانم ثابت کنم که تمام ساعات دیروز را از صبح تا شب در کجاها بوده و چه کارها کرده ابداً وقتی برای طناب پیچ وخفه نمودن نوکر خود نداشته‌ام . ولی مسیو آرمان بعدها در موقع محاکمه نتوانست قریب یك ساعتی از وقت طرف صبح خود را که گفته بود نزد عیال خویش بوده است ثابت و محقق بدارد زیرا خدمتکار شهادت داد که در آن ساعت آقا را نزد خانم ندیده بود . باری روز بعد مریس بکلی زبان بازنموده وشرح ذیل رابه مستنطق عدلیه گفت : « پس ازدادن چای به آقا و آوردن هیزم برای آشپزخانه آشپز از من خواهش نمود که مجدداً هیزمهای بزرگتری برای او بیاورم من بسرداب رفته مشغول برداشتن هیزم بودم که ازعقب صدای پا شنیده دیدم موسیو آرمان‌است که دنبال من بسرداب آمده بمن گفت ازقراری که شنیده ام بعضی حرفهای مفت پشت سر من زده بعضی فضولیها میکنی اکنون یادت خواهم داد که چه جور فضولی بکنی و باعصائی که در دست داشت طوری به پشت گردن من نواخت که بیحال شده افتادم و از خود بی‌خبر مانده ازآن ببعد نفهمیدم چه شد تا دیشب نصف شب هیچ ملتفت خودنبوده نمیدانستم چه برسر من‌آمده است » . محاکمهٔ آرمان ومریس چندین ماه طول کشید . وکیل مریس علاوه برسایر مجازاتها مبلغ گزافی برای موکل خـود تقاضا می‌نمود . از طرف دیگر وکیل

آرمان سعی درثبوت بی‌تقصیری آرمان که حبسش کرده بودنداشت . ولی بالاخره‌حق بجانب آرمان‌شد زیرادراین بینها کاغذی اتفاقاً ازمریس بدست آمد که در آن کاغذ بمعشوقهٔ خود نوشته بود من برای آن که سرمایه دار شده بعدها در دنیا بمن و تو خیلی خوش بگذرد خودرا در دهان‌مرگ انداخته نزدیك بود واقعاً جان در سر این کار ببازم علاوه براین اطبا ثابت نمودند کـه گنگی موقتیش مصنوعی بوده و دروغی خود را به لالی زده و وکیل آرمان در حضور قضات با طناب دستها ی خود و پاها را بهمان طرزی که مریس بسته بود بسته و ثابت نمود که هر کس میتواننددرصورتیکه فی‌الجمله مشق وتحصیل مهارت نموده باشد خود را باین طرز ببندد منتها در مریس این اتفاق نا مساعد روی داده بود که‌طناب گردن‌وی بی‌آنکه بتواندخود چاره کندزیادتر ازآنچه‌خود می‌خواست فشار واردآورده نزدیك بـود او را فی‌الحقیقه خفه و تصدق حرص و طمع خویشتنش گردانده باشد . دستمالی کـه دوشست پاهای مریس را با آن بسته بودند از دستمالهای مخصوص‌آرمان واین خود يك دليل بر آن بود که آرمان باید از این کاربری‌الذمه باشد .

در یکی از کلیسیاهای شهر پاریس دو ساعت ازشب گذشته دونفر وارد شده در جلوی گودالی کـه قبل از وقت دريك گوشهٔ کلیسیا تهیه شده بود کوله بار بسیار سنگینی را کـه همراه آورده بودند به زمین نهادند . ملافهٔ خون آلودی را کـه بآن کوله بار پیچیده شده بود باز کرده جسد کوك سینی که بحکم لوی سیزدهم اورا کشته بودند ظاهر گشته کوك سینی شخصی بود ایطالیائی که ملکه ماری دومدیسی تعلق

خاطر بوی داشته اورا بلقب مارشال‌دانکر ملقب ساخته واقتداراتی خارج از حد باو داره بود • جسدرا در قبر نهاده روی اورا پوشانیده رفتند . روز دیگر یکی از نوکرهای درباری وارد آن کلیسیا شده ورو بجماعتی از مردم که دنبال وی بودند نموده گفت آیا شما راضی میشوید که این سگ ایطالیائی نژاد در چنین مکان مقدسی مدفون بماند ؟ جمعیت فریاد کشیده گفتند خیر ابدا ابدا و قبر را شکافته پاهای نعش آشکار گشت . طناب ناقوس را بان پاها بسته نعش را در کوچه های پاریس کشانیده تا به پل‌نو آوردند و در آنجا بداری آویخته درمعرض تماشا واقع ساختند . چند لحظه بعد ازدحام مردم هجوم آورده و بروی آن جسد ریخته یکی گوشش‌را برید و دیگری دماغش راقطع کرد دیگران زبانش‌را کنده تمام اعضا و جوارح اورا قطعه قطعه نموده آن قطعات را در کوچه‌های پاریس گردانیدند . شخصی که قلب مارشال دانکررا بیرون آورده بود آن را کباب نموده و به سرکه و نمك آلوده کرده در حضور مردم بالتمام آن را خورد .

این بود چند فقره یادداشت مختصر از لکه های سیاهی که گفتیم چون‌وصل بیکدیگرشوند برای پوشانیدن زمینهٔ خیالی‌پردهٔ تمدن کفایت نموده مبنای تمام آنها مانند اغلبی ازمبانی تمدن کنونی جز برحرص و طمع و خود پرستیها بر چیز دیگری نیست • بزرگترین لکه هائی که خود بتنهائی جای‌همه‌را میگیرد همین‌جنگ کنونی‌است که نتیجهٔ تمدن کنونی است . تمدن کنونی دنیا تمدن طبیعی است که بدرجات بسیار عالیه مرتقی گشته‌نتایج بدی که از آن بظهور میرسد بواسطه آن است

که این تمدن با تمدن اخلاقی همدوش و مصاحب نبوده بهمان درجه که
تمدن طبیعی ترقی کرده است تمدن اخلاقی پیشرفت نکرده و سبب آن
این است که تمدن اخلاقی یا پلیس باطنی پایه‌های محکم علمی نداشته .
پایه های اخلاقی تا کنون هم برروی عقاید گوناگون تعبدی قرار گرفته
و این عقاید در هر ملتی بیك طرز دیگر بوده و بـا هم اختلاف داشته
و حال آنکه عقاید علمی کـه اسباب پیشرفت تمدن طبیعی شده است
در تمام دنیا یکسان بوده هیچ اختلافی در آنها ندارند . بالعکس پلیس
باطنی که باید مبنای تمدن اخلاقی باشد گوناگون بوده واغلب اثرهای بد
داشته و حال آنکه حقیقت یکی و واقع ونفس الامر بدون اختلاف است .
پلیس باطنی که شامل حال تمام ملل بشود آن است که مبتنی بر عقاید
علمی بوده یعنی مبنای آن برانکشافات جدیدهٔ معرفة‌الروح تجربتی باشد .

(۱۱) خورد و خوراك

اثر خورد وخوراك درقوای بدنی انسان ودر اخلاق کمتر ازاثر آب وهوا
نیست. ساکنین ممالك آسیاو آمریکا که بیشتر برنج میخورند باساکنین
فرنگستان که قوت غالبشان گوشت ونان است وهمین قسم ساحل نشینان
و مجاورین دریاها که غالباً ماهی میخورند با کوهستانیها و ایلیات
که بیشتر لبنیات صرف میکنند از حیث بدن و روح تفاوت کلی
داشته اختلاف غذا اسباب اختلاف صفات طبیعیه و اخلاق گشته اثر
بزرگی درخصوصیات زندگانی دارد . وقتی که شکل وترتیب دندانهای
انسان را ملاحظه کنیم می بینیم این دندانها بیشتر برای خوردن نباتات
وضع شده پس غذای انسان همان نباتات یعنی حبوبات و سبزیها و نان

و میوه جات است و بسیاری از اشخاص یا طوایف دیده شده است که بغذاهای طبیعی بنی نوع بشر یعنی بنباتات قناعت کرده گوشت هیچ نخورده یا کمتر میخورند وهیچ ضرری ندیده در کمال خوبی زندگی میکنند . در ایران غذاهای نباتی ولبنیات بیشتر از گوشت خورده شده ساکنین ینگی دنیای جنوبی غالباً به برنجی که در آب پخته باشند ورگذار نموده بسیاری از مردمان افریقا جز اززرت و ارزن چیز دیگری نمیخورند ومطلقا درممالك حاره ومعتدله خوراك نباتیرا ترجیح داده درممالك سردسیر بیشتر گوشتخورده واگر اهالی فرنگستان مثلا بممالك نباتی خوار آمده و بخواهند بحسب عادت خویش گوشت زیاد بخورند چه بسا دیده شده است که ناخوش شده اند پس در هر مملکتی غذاهای همان مملکترا باید خورد . درمنطقهٔ منجمد شمالی عمدهٔ غذای ساکنین گوشت حیوانات و ماهیهاست این اشخاص به ملاحظهٔ شدت برودت هوا محتاج باآنند که بدن خود را بخوردن این قسم غذاها گرم نگاهداشته در بسیاری از جاها نشان منحصر بگوشت خشك شده ودود زدهٔ ماهی است گوشت حیوانات بری وبحری را خام خام خورده روغن ماهی را مانند آب سر می کشند . تاتار ها گوشت خام اسب را خورده و بسا اتفاق میافتد که درموقع ضرورت رگ اسب را کشوده خون آن را گرما گرم مینوشند در امریکای شمالی نیز طوایف وحشی بیشتر گوشت خام خورده میگویند پختن و کباب کردن طعم مخصوص گوشترا برده رایحهٔ مطبوع آنرا زایل میسازد . وضع دندانهای ساکنین نواحی منجمده با دندانهای اهالی منطقه های محترقه مثلا بادندان کاکاها

اختلاف بین داشته آنها برای خوردن گوشت واینها برای خوردن نان و حبوبات است . همین قسم اخلاق این دو طایفه بواسطهٔ اختلاف آب و هواوخورد و خوراك مختلف شده یکی بالنسبه زحمت کش و پر قوت و دیگری تنبل و سست و تن پرور است . درمشروبـات نیز همینطور آنچه در ممالك سرد سیر نوشیده میشود در گرمسیر ضرر رسانده و بالعکس اهالی سردسیر بمشروبات گرمسیری قناعت نتوانند نمود . در ایالات شمالی فرانسه اشخاص بـاده خوار بیشتر از ایالات جنوبی دیده میشود و حال آنکه شراب در ایالات جنوبی بیشتر بعمل میآید . قدما عرق و چای و قهوه و شوکلا وقند را نشناخته ادویجات طعام و توابل را کمتر استعمال نموده دریونان قدیم و مصر بسیاری از اوقات بغذاها انقوزه زده وخوردن گوشت خوك نیزمعمول بوده‌است چنانکه جالینوس مینویسد : گوشت خوك بقدری شبیه بگوشت ما است که قصابهای بد ذات گوشت آدمی‌را بجای آن‌فروخته‌اشخاصی که خورده‌اندهیچ تفاوت‌ما بین آن دو گوشت نگذارده اند . و بهمین ملاحظه طبیب معروف مزبور ازروی خطا چنین نتیجه میگیرد که برای‌انسان گوشت‌خوك مناسب‌ترین غذا هـا بوده مخصوصاً پهلوانانی کـه میخواستند قوت بگیرنـد از آن گوشت خورده خوك آبستن را لگد مال کرده و بشکم او صدمات وارد آورده تمام بدن آنرا کوبیده وطوری میکردند که امعا و احشا و خون و گوشت و بچه های آن حیوان تماماً در انـدرون پوست او مخلوط بیکدیگر ومعجون شده آنوقت آنرا درسته کباب وبریان کرده مهمانی مینمودند : در رم گـوشت بچه خرس هم جزء غذاهای لذیذه محسوب

شده روباه‌را نیز بواسطهٔ خوراندن کشمش وانگور چاق وفربه کرده بمطبخ میفرستادند رمنهای قدیم سگ را نیز خورده و مخصوصاً سگها ئی را که برای خوردن تهیه مینمودنداخته کرده وآنها را پرورش داده چاق مینمودند . رمنها اقسام طیور حتی طاوس ولکلك و کلاغ را نیز خورده مخصوصاً مرغ هشترخانی را که بعضی از مصنفین آنرا ببوقلمون (که کشیشهای مسیحی آنرا در قرن شانزدهم از هند بفرنگستان بردند) مشتبه نموده اند دوست میداشتند قورباغه‌رادوست نداشته ولی چلپاسه و سوسمار مخصوصاً سوسمارهای سبز رنگ‌را خورده یونانیها نیزاز خوردن لاك‌پشتهای دریائی و صحرائی چندان رو بـر گردان نبودند . معروف است یـکی از شکم پرستان رم کـه باعلا درجه هم دارای ثروت و هم باصطلاح صاحب سفره و بسیار اسراف کار بود جمعی از مهمانان خودرا بغذاهائی کـه فوق‌العاده گران تمام میشدند دعوت کرده از جملهٔ غذاها خوراکی بود کـه از زبان بلبل تهیه شده معلوم است چه قدر بلبل باید بدست آورد تابتوان از زبان آنها خوراك بـرای چند نفر تهیه نمود . غالباً اشخاص تنومند و سمین غذا زیاد خورده ولی لازم نیست هر کس که غذا زیاد بخورد تنومند و سمین بشود . انجمن تنه‌ مندها کـه در نیکی دنیای شمالی در یکی از دفعات جشن‌سالیانهٔ خودرا میداد برحسب مکتوبات یکی ازخبر نگاران جرائد مرکب از اشخاص ذیل بود : اولا رئیس انجمن کـه باوجود کمی سن (زیـرا بیست و شش سال بیشتر نـداشت) وزناً شصت و سه من تبریز بود در کاری نشسته و مسافرت کرده بمحل انجمن آمده بود دیگری که پنجاه و چهار من وزن داشت

شئونات خود را حفظ نموده در تمام وسعت یک کالسکه چهار نفری جا گرفته آمده بود دیگری پنجاه و هفت من و دیگری که تازه بسن بلوغ رسیده بود پنجاه و یک من وزن داشته پس از اجتماع اجزا برای سال آینده رئیس و غیره انتخاب نموده بدیهی است عدهٔ آراء دراین جا مدخلیت نداشته هر کس وزنش بیشتر بود لیاقت انتخابش بیشتر بوده ترازو و قپان اولویت را معین مینمود . کسانیکه تازه میخواستند جزو این انجمن بشوند اگر وزنشان مابین سی و پنج و چهل و پنج من بود فقط ازاعضای افتخاری محسوب شده و اگر ازسی و پنج من کمتر وزن داشتند بهیچ سمتی پذیرفته نشده مردود بودند . پس ازانجام ترتیبات انجمن و تعیین اعضا اجزای اصلیه برسر میز بزرگی نشسته در مقابل هر کس لبهٔ میز راازداخل بشکل هلالی بریده بودند تاشکم درتوی میز رفته بر آمدگی آن فاصله و مانع از رسیدن دست بروی میز نشود . عدهٔ مدعوین میز بزرگ تقریباً صد نفر بود که وزن خالص آنها من حیث المجموع چهل و شش خروار بود . خبر نگار مزبور مینویسد از جمله چیزهائی که در آن مهمانی در سرمیز بزرگ وسایر میزها بمصرف خوردوخوراک رسید صد سبد صدف چندین خروار سیب زمینی وچندین خرمن گوشت و ماهی و میوه و تنقلات وسیصد چلیک آبجو بود .

(۱۲) دیوك

اگر کسی عنوان مقاله‌را ملاحظه نماید بعید نیست فوراً گمان ببرد مقصود مادیو کی است که اغلب باتخته وچوب بازیچه ساخته ازحضرت عبدالعظیم برای بچه‌هاسوقات‌می آورند. این دیوك‌ما نیزاگرچه بیك‌ملاحظه

آنرا میتوان جزو بازیچه‌ها محسوب داشت ولی شرح حالات او برای تزئین اطلاعات تاریخیه و تعمق در بعضی مراتب اخلاقیه بی‌فائده نبوده مادر دیوك شیر بریت نام داشت . یکی از روز های تابستانی که هوا فی‌الجمله گرم وبسیار صاف بود طرف صبح صدراعظم دانمارك دریکی از دکانهای برگن که از شهرهای نروژ است دو نفر زن دید که یکی بسیار گوشتی و فربه و دارای لبهای سرخ رنگ بوده دیگری دختر جوانی بود دارای گیسوان طلائی بسیار زیبا و دلفریب . زن شحمی لحمی گفتاسم من‌شیر بریت استوازاهالی‌هلندم سابقا درشهر آمستردام سیب و گردو فروخته بادختر خود دیوك اینجا آمده و این دکان آبجو فروشی‌را باز کرده ایم . صدر اعظم وقتی که بحضور کریسطیان دویم پادشاه دانمارك ونروژ که بعد هم پادشاه سوئد شدآمد انکشاف خودرا برای وی نقل نمود شاه ندیده عاشق آن دختر شد و بلا تاخیر بدکان مشروب فروشی‌آمده وضع تقریر و بیانات مادر را بخوشی تلقی نموده حسن و جمال دختررا بی‌نهایت پسندیده وبکلی دل ازدست داد . مادر و دختر را بعمارت سلطنتی آورد . گردو فروش قدیمی و آبجو فروش دیروزی یعنی مادر دیوك که نه فقط دارای هوش‌کامل و عقل سر شار بوده صحت خیالات و درستکاری و عدالت پروری او باعلا درجهٔ کمال بود بلکه علاوه برفراست جبلی و کیاست ازاوضاع امور مملکتداری نیز اطلاعات وافیه‌داشته کم کم دراندك وقت طوری شد که خیالات سیاسی و اقتصادی وی باخیالات پادشاه توافق پیدا کرده علاوه بر آن یکنوع تسلطی در وجود پادشاه پیدا نمودو اورا بکلی مطیع میل و منقاد ارادهٔ

خود ساخت . دیوك ملکهٔ قلب وخلوت ومادرش ملکهٔ دربار و سیاست شده همه روزه صبح اعیان و بزرگان مملکت بحضورش تشرف جسته دستور العملهای لازمه داده بلکه‌خود نیزمدتی بنفسها امور ادارات بحریه ومالیه و گمرکات رامستقیماً رسیدگی و اداره نموده دارای‌مرتبه‌ومقامی شد که بامرتبه ومقام سلطنتی همترازو وبلکه‌فی‌الحقیقه مافوق‌آن بوده و باطناً برتری داشت . دراین بینها مدت قلیلی اتفاق افتاد که مقام مادر و دختر علی الظاهر متزلزل و ستارهٔ بخت ایشان موقتاً کمنور شده یعنی پادشاه بملاحظهٔ وصلتی که در پیش داشت بالاجبار از معشوقهٔ خود کناره جوئی نمود ولی بمحض آنکه ایزابل را که دختر فیلیپ اول و خواهر شارل پنجم پادشاه اسپانی و امپراطور المان بود با زدواج خود در آورد چون ممکن نبود عشق جنون آمیز خودرا ازدیوك سلب نموده و از مشاورات مادر دیوك بی‌نیاز باشد دختر و مادررا مجدداً نزد خود طلبید ایزابل هم با آنکه دختر شاه و خواهر شاه و زن شاه بود این ترتیب را لاعلاج پذیرفته بلکه بعد ها تربیت اولین مولود خود را که برای سه تاج وتخت ولیعهد بود بعهدهٔ مادر دیوك محول داشت . دیوك پس‌از چندی بدون مقدمه مرد گفتند اورا مسموم کرده اند و یکی از نجیب زادگان‌را باین‌اتهام درمعرض محاکمه در آورده حکم بقصاصش را صادر نموده وبقتلش رساندند . اکثری در اینموقع چنین می گفتند که پادشاه مسموم کنندهٔ معشوقهٔ خود را بقتل نرساند بلکه رقیب خودرا هلاك نموده آنشخص در قلب دیوك فضای مهمی را متصرف شده و با دیوك ارتباطات کامله داشته است . درهرحال عظمت و اعتبار مادردیوك

بجای آنکه بعدازاین واقعه کم و کوچك بشود بالعکس رو بتزاید گذارده واقتدارات وی بیش از پیش افزوده شد . این زن که درسابق گردوفروش و سیب فروش بود نسبت بطبقات اعیان و اشراف کینه و خصومت قلبی داشته علاوه بر این میگویند بی‌رحم و قسی‌القلب بود . حکم کشتار اسطوخولم را که در آن واقعه نود تن از بزرگان سوئد کشته شدند میگویند او بپادشاه تلقین کرده و همین قسم خون ریزیهائی که پس از فتح مملکت سوئد ورجعت بدانمارك پادشاه مرتکب شد بواسطهٔ تحریکات او بود . مادر دیوك هرقدر که در زمان خوشبختی و اقتدار شرکت در سلطنت و خوشیهای سلطنت داشت درنکبت و بدبختیها نیز ناسهیم نمانده زیرا ازجمله کسانیکه باپادشاه مخلوع وملکه وسه طفل ایشان ازمملکت اخراج شده و بکشتی نشسته رفتند و نان تلخ غربت را خوردند یکی او بود .

(۱۳) بازی لکمه

یکی از بازیهای بسیار تماشائی است که در تماشاخانه های معتبر پاریس یعنی درتماشاخانه های سازوآوازی آنرا بمعرض نمایش درآورده موزیك و پرده های رقص آن بسیار جالب گوش و نظر و وقوع آن حکایت راچون درهندوستان فرض نموده اند لهذا رقصهای هندی باالباسها و تزئینات مشرق زمینی دراین بازی بسیار پرجلوه وتماشائی شده البته بسیاری از معاصرین در تماشاخانهٔ بزرگ پاریس این بازی را دیده و تفصیل آنرا که مختصراً از قرار ذیل است میدانند : یکی ازصاحبمنصبان انگلیس ژرالدنام لکمه را که دختر یکی از برهمنهای هندی است دیده

و عاشق اوشده دختر نیز درقلب خود نسبت بآن جوان احساس بدوستی و محبت کرده پدر از این علاقه آگاه گشته قسم میخورد تاجان دارد آن خارجی را نپذیرفته بلکه اگر دستش برسد اورا بهلاکت برساند . پـدر دختر دوره گردی نموده یعنی بنقاط مختلفهٔ هندوستان مسافرت کرده پدر فالگیری وغیبگوئی نموده دختر تصنیفهای بومی خوانده آوازهای ولایتی کـه اغلب راکهای هندی است سروده و ساز زده در هر نقطه جمعیت بسیار زیادی اطراف ایشانـرا گرفته همگی محظوظ ومستفیض میشوند . در یکی از نقاط ژرالد بایشان برخورده عشقی که مابین او و لکمه تولید شده بود بجای آنکه از مفارقت و مرور زمان خاموش شده باشد بیشتر از پیش شعله ور گشته پدر در این موقع عزم خود را جزم نموده آن جوان انگلیسی‌را بمحل جنایت و آسیب گاهی کشانیده با کارد زخم منکری باو زده ولی آن جوان بهلاکت نرسیده پس‌از چندی بتوسط پرستاری و مواظبتهـای لکمه کـه بیش از پیش دل از دست داده بود شفا میباید . و بالاخره پس از تفصیلات زیـاد پـدر از جنایت و خباثت خود پشیمان ونسبت بدل باختگان مهربان شده وصلت ایشان‌را تصویب مینماید : وبرای این کار جشن بسیار مفصلی ترتیب داده عاشق‌ومعشوق دست یکدیگر را گرفته با جمعیت زیاد و ساز و آواز بجانب معبدی که بـرای عقد کنان مقرر است روآور میشوند · در پردهٔ سیم این بازی وقتیکه عروس و داماد برای اجرای صیغه بمعبد میروند در بین راه از پشت درختهای جنگل صدای موزیـك نظامی بگوش رسیده از دور یك فوج از لشکریان انگلیس که برای سرکوبی معاندین مأموریت داشتند

حرکت نموده عبور می کنند . چشم داماد که با آن قشون می‌افتد غیرت ملیت دوستی وحس وطن پرستیش بجوش آمده دست عروس را رها کرده واورا ترك نموده میرود میرود وبلشکریان انگلیس‌می‌پیوندد تاهمراه ایشان بجنگ رفته دمار از روزگار دشمنان در بیاورد !

لکمه پس از رفتن نامزد و دور شدن عشق و سعادت از غصه سم خورده خود را بهلاکت میرساند .

این بود تفصیل بازی لکمه که درتماشاخانه های پاریس آنرا دیده و مخصوصاً مشاهده کرده ایم کـه چقدر مردم هم بواسطهٔ ساز و آواز و رقصهای گونـاگون و هم بملاحظهٔ آنکـه این بازی تولید یك نوع احساسات ملیت پرستی مینماید بـرای تماشا هجوم آورده از این بازی تمجید مینمایند .

(١٤) حواس خمسه

درزمان وزارت علوم شاهزاده‌علیقلی میرزا اعتضادالسلطنه‌دریکی از امتحانـات کل مدرسهٔ دارالفنون از شاگرد طبیبی پرسیدند حواس خمسهٔ ظاهره چند تاست گفت هفت تاذائقه وباصره ولامسه وچامسه‌ومامسه و خامسه . این همان طبیبی بود که درزمان طبابتش چون نسخه نوشتن را نمیدانست از رفقای خـود در خواست میکرد کـه برای او چند عدد نسخه نـوشته آن نسخه ها را در مطب زیر توشك خود گذارده وقتیکه نبض مریض را میدید میگفت نسخهٔ تورا دیشب نوشته و حـاضر کرده دارم . دست برده یکی از آن نسخه هارا از زیر مسند بیرون آورده بمریض میداد بقیه بسته بقسمت و طالع مریض بود ممکن بود آن نسخه

منضج باشد یا مسهل یا دوای دیگر . باری علاوه بر حواس ظاهره و باطنه که قدما شناخته و ذکر نموده اند بعضی حواس جدیده در انسان و حیوانات یافت شده که ذکر آنها خالی از اهمیت نیست و عمده ترین آنها از قرار تفصیل ذیل است :

اول حس تعیین زمان یا حس وقت شناسی. غالب حیوانات اوقات را خوب حس نموده و زمان را خوب اندازه گرفته مثلا حس می کنند که موقع برای رفتن بمحلی که در آنجا بآنها غذا داده میشود رسیده است یا نه بی آنکه مثلا گرسنگی مقتضی این اقدام شده باشد . انسان در هنگام خواب حس میکند که موقع بیداری وی رسیده و به همین واسطه است که در ساعت معین بیدار شده یك دقیقه پس و پیش نمی‌شود .

دویم حس مقناطیسی و الکطریکی : این حس در بعضی اشخاص و حیوانات بقدری واضح و هویدا است که قبل از حدوث طوفان هوا حدس بوقوع آن زده حکایت شیخ الرئیس ابوعلی سینا وسگ آسیابان معروف است . همینطور بعضی از اشخاص تشعشعات مقناطیسی را که از آهن رباساطع میشود بخوبی مشاهده نموده حس حوادث جوی را نیز میتوان مربوط بحس مزبور دانسته یا از جنس آن تصور نمود . مرغابی وقتی که آمدن باران نزدیك باشد پرهای خودرا آرایش داده پرستوك نزدیك بسطح زمین پرواز نموده در اکثری از حیوانات بعضی حرکات دیده می‌شود که در غیر آن مواقع دیده نمی‌شود . بعضی اشخاص نسبت به کائنات جوی چنان احساساتی دارند که گوئی اعصاب آنها میزان الحراره ومیزان الهوا های بسیار حساسی است که مدتی قبل حکم بما بعد میکنند.

سیم حس امتداد : کبوتر را که چندین فرسخ از لانهٔ خود دور برده باشند و رها کنند بدون هیچگونه تردید امتداد محل خود را گرفته وپرواز نموده به آشیانه برمیگردد . زنبور عسل بطوری امتداد محل خودرا احساس میکند که برای کشف نمودن محل کندوی آنها کافی است دو دانه زنبور عسل را گرفته و از دو نقطهٔ مختلف رها کرده ملتقای دو خط سیر آن دو همخانه را موضع کندوی آنها شناخت . هرگاه دو دسته زنبور عسل‌را که کندوی یك دسته درشمیران و کندوی دستهٔ دیگر در طهران باشد بدولاب برده از انجا رها نمایند آنها که مال شمیرانند بشمیران رفته و آنها که مال طهرانند بطهران خواهند آمد . این‌خاصیت عجیب را بقوهٔ شامه زنبور عسل نمیتوان نسبت داد زیرا که اگر زنبور عسل طهران‌را بدولاب برده ودر ضمن کندوی اورا ازطهران بشمیران نقل نمایند پس از رها شدن زنبور بطهران خواهد آمد نـه بشمیران . مراجعت سگ و گربه بماوای خود محتاج به‌بیان نبوده معروف‌است‌تاجری در بغداد گربهٔ داشت که‌از دست او بتنگ آمده بکرات اورا بنقاط بعیده تبعید کرده معذلك رجعت نموده بود بالاخره مستأصل شده تختهٔ‌مستطیلی را که بچهار گوشهٔ آن قیر آب کرده ریخته بود برای مسافرت بحری گربـه تهیه کرده چهار دست و پای آن حیوان را در آن قیر محکم نموده تخته‌را بروی دجله رها کرد . خلیفه که درقصر خود تماشای‌دجله را مینمود آن حیوان را کـه سوار تخته شده بود بنظر در آورده بـه شناگران حکم داد که آن زورق را گرفته بحضور بیاورند وقتی که دیدچه‌بلائی بسر آن‌حیوان در آورده اند دلش سوخت وامر نمود با آب

گرم قیر را نرم نموده پاهای گربه را بیرون کشیده خلاصش نمودند و درلوحهٔ کوچکی که مانند مدال بگردن گربه آویختند دستخط نمود که این گربه آزاد کردهٔ خلیفه است احدی متعرض حال او نشود گربه فوراً بخانهٔ تاجر رجعت کرد و چون تاجر سر خط آزادی اورا زیارت نمود از ترتیب زندگانی خود مأیوس شده دستك و دفتر های خود را در یك طبق و قبالجات املاك وکلید های انبار را در طبق دیگر نهاده با گربه بحضور خلیفه آمد وعرض نمود وقتی که این گربه هنوز دارای فرمان نبودمن صاحب خانه وزندگی‌نبودم چه رسد بحالا که با دستخط حضرت خلافت پناهی آمده مستدعیم مقرر بفرمائید تمام مایملك مرا به ایشان تسلیم نموده و بنده را مرخص بفرمائید که جلای وطن کرده و بغربت رفته در آنجا بدرد خود بمیرم .

باری این بود فی‌الجمله شرح مختصری ازسه قسم حس که تا کنون شش هفت قسم از آنها کشف شده و شاید بعد از این اقسام دیگر نیز کشف گردد .

(۱۰) آدم کناره جو و روستائی

شخص انگلیسی در پاریس زبان فرانسه یاد میگرفت این عبارت را نزد معلم خواند که این کارد تیز است مثل تیغ دلاکی . از معلم پرسید مثل تیغ دلاکی یعنی چه گفت یعنی خیلی خوب . شب در مجمعی مهمان بود خانمی باو رسیده گفت موسیو احوال شما چه طور است گفت مثل تیغ دلاکی ! ازاین مقدمه وبیان چنین معلوم می‌شود که تیغ دلاکی همه وقت بایدتیز باشد وحال آنکه بالعکس دربازی خنده دار کناره‌جو

و روستائی که در تماشا خانه های معتبر پاریس نمایش داده و بسیار مطبوع واقع میشود شخص کناره جو که اززندگی بیزار و از آمیزش با مردم کمال نفرت را دارد اوقات تلخیش بواسطهٔ آن است که از دکان تیغ فروشی یکعدد تیغ دلاکی خریده فروشنده باو گفته بود این تیغ خوب تراشیده بسیار تیز است در صورتیکه چون در منزل امتحان نمود دید ابداً مورا نگرفته وهیچ تیز نبوده بسیار کند است پس معلوم می‌شود مبنای زندگانی دنیا بر صحت و درستی نبوده همه کس دروغ گفته و تقلب کرده نوکرش صبح باو میگوید که رنگ رخساره و چهره اش امروز مانند گل شگفته و با طراوت است و حال آنکه چون در آینه نگاه میکند چهرهٔ خود را از به و لیموی گندیده هم زردتر و پژمرده تر یافته ازهمه روز بدتر است پس افراد بنی‌نوع بشر چزدروغ و تقلب مسلك دیگری نداشته همگی دو رو و بدکردارند و بهتر آن است انسان ازهمه کس دوری جسته بااحدی آمیزش ومعاشرت نکند .

دراین بینها یکنفر روستائی که کیف بغلی گمشدهٔ آدم کناره‌جو را پـراز اسکناس در کوچه پیدا کرده بود برای او میآورد و تسلیم وی مینماید . کناره جو وجهی از آن کیف بیرون آورده میخواهد به عنوان اجر خیر ومزدگانی بروستائی بدهد ولی روستائی قبول نکرده میگوید من کاری نکردم که مستحق اجر خیر و اجرت باشم مال را به صاحب مال رد نموده تکلیف انسانیت خود را بجا آورده و به همینقدر خورسندم . کناره‌جو تعجب نموده میگوید پس معلوم میشود که توخیلی آدم‌عالی‌مرتبتی‌هستی . روستائی نفهمیده‌درجواب میگوید آدم‌عالی‌مرتبت خودتی من فقط آدمی هستم صاف و راست و دروغ نمیگویم . میگوید

پس اگر تو دروغ نمیگوئی بگو ببینم چهرهٔ من امروز صبح چطوراست؟ میگوید بسیار پژمرده و زشت و بد ترکیب . میگوید من اگر در این سن عیال جوانی بگیرم آیا گمان میکنی که زن من درخفیه رفیق گرفته اسباب بد نامی من بشود ؟ میگوید محقق است فوراً بلافاصله از همان ساعت اول . کناره جو که مادام العمر دراول بار یکنفر آدم راستگو ودرستکار می بیند تاحدی با افراد بنی نوع بشر ار در آشتی و مسالمت بیرون آمده بروستائی میگوید توا گر اجیر شده نزدمن بمانی روزی پنج فرانك بتو خواهم داد . روستائی قبول نموده میگوید مشروط بر آنکه هیچوقت مرامجبور بدروغ گفتن نکنی. میگوید علاوه بر آنکه دروغ نخواهی گفتو من نیز دروغ نمیگویم با هم قرار میگذاریم هر دفعهٔ که یکی از ما دو نفر آقا و نوکر دروغ بگوید صداشرفی بدیگری دادنی باشد . قرار کار براین نسق گذارده شده ولی طولی نمیکشد که کناره جو از قرار دادمزبور احساس پیشیمانی بسیار شدیدی نموده زیرا که یکی از دوستان بدیدن او آمده و صلاح کناره جو دران بود که اورا نپذیرد بنوکر خود یعنی بروستائی گفت بگو آقا خانه نیست . روستائی صد اشرفی یاد داشت نمود . چند ساعتی بیش از این مقدمه نمی گذرد زن همسایه که همه وقت مقدمش پذیرفته بود بدیدن کناره جو آمده در ضمن صحبت میگوید چون شوهر من قمار باز است اگر اینجا آمد و از شما پولی قرض خواست البته مستدعیم چیزی باو ندهید چرا که تمام مایملك ما را بقمار باخته فرش زیرپا برای ما باقی نگذاشته است . دراثنای این گفتگو خبر آمدن شوهر را دادند و زن محض آنکه مبادا اورا در آنجا ببیند

در پستوئی پنهان شد . شوهر وارد و بکناره جو ابراز نمود که برای قرض نمودن مختصر وجهی اسباب زحمت شده است . کناره جو گفت من هیچ پول ندارم . روستائی خود را بمیان انداخته گفت این دروغ دویم من همین امروز صبح کیف پر از اسکناس را برای شما آوردم . کناره جو متحیر مانده نمیدانست چه بگوید و چه بکند در این بین چشم همسایه بچتری افتاد که در گوشهٔ اطاق گذاشته بودند گفت این چتر چتر زن من است و معلوم میشود زن من اینجا آمده است . کناره جو گفت خیر چتر بچتر خیلی ممکن است شبیه باشد زن شما اینجا نیامده. روستائی گفت این سیصد اشرفی زن این مرد پیش چشم خودم در این پستو رفته و در آنجا پنهان شده است .

باری پس از ور گذار نمودن این واقعات ناگوار کناره جو دید با این روستائی راستگو زندگی کردن از حیز امکان خارج است سیصد اشرفی حاضر کرد که باو داده عذرش را بخواهد ولی روستائی درهمان مدت قابلی که در آن خانه بود عاشق خدمتکار شده از آقا درخواست نمود که درآنجا خدمتگذار بماند و باخدمتکار عروسی کرده درعوض قرار داد سابق را فسخ نموده ازطرفین آزاد باشند که هرقدر دلشان میخواهد دروغ بگویند و مانند تمام مردم در هر عهد و زمان رفتار نموده مثل آدم زندگی بکنند !

و بازی بمجلس جشن و سرور روستائی و خدمتکار منتهی شده و بساز و آواز و رقص ختم میگردد .

(۱۶) مهر و سجع مهر

برای مرحوم امان‌الله‌خان درزمان شاگردی در مدرسهٔ دارالفنون

رفقا سفارش داده بودند حکاك مهری کنده بود که سجع آن این بود :
«المفلس فی امان‌الله» . یکی دیگر از رفقای مدرسه میرهاشم خان در
همان‌سنوات که مابین بعضی ازجوانان مرسوم‌شده بوده‌مهر فدایت شوم‌و
مهر قربانت گردم برای خود تهیه مینمودند او مهری کنده بود باین
مضمون : «مرحوم هاشم» میپرسیدند مرحوم هاشم یعنی چه میگفت
یعنی‌من دیگر از عشق تومرده وجزءاموات محسوب میشوم . فرانسه‌ها
مینویسند بعقیدهٔ ایرانیان جمشید پادشاه چهارم ازنخستین سلسلهٔ سلاطین
ایران مخترع مهر شده حکم نمود حلقهٔ انگشتری که بتوان با آن مهر
زد درانگشت بنمایند . دریونان مهرازدو هزاروششصدسال‌قبل تا کنون
معمول بوده سولون قانونگذار یونان که یکی ازعقلای سبعه است قانون
ذیل را وضع نمود که اگر حکاك برای دونفر که هم اسم باشند دومهر
مشابه بسازد بایدآن حکاك‌را درمورد مواخذه درآورده سیاست نمود .

بهترین مهر از حیث امتیاز وعدم تشابه یامنحصر بفرد بودن همان
مهری است که در ایلیات و دهات نیز تاحدی هنوز مرسوم بوده و آن
نقش نوك انگشت‌است که شرح مختصری ازخصوصیات آنرا در یکی از
شماره های جریدهٔ فریده عصر جدید سابقاً ذکر نموده ایم . رمنهای
قدیم همه چیز را مهر نموده یکی از مورخین آنها مینویسد خدمه و
نوکرهای ما بقدری ولوع و پرخورهستند که مجبوریم خوراکیهای
خودرادر گنجه وصندوق پنهان نموده و قفل زده آنرا مهر وموم کنیم

حکایت‌پسر آن‌پدر خسیس که نان‌خود را بقفل دولابچهٔ که‌پدروی
در آن‌پنیر پنهان کرده بود مالیده و میخورد وپدر سررسیده گفت توجه
قدرشکم پرستی که یکروز ممکن نیست نان خودرا خالی بخوری معروف

است . ابوالمورخین هر ودوت درموقع شرح لباس اهالی بابل مینویسد که اغلب حلقهٔ انگشتری بدست کرده نگین آن انگشتر مهر اسم یا مهر نشان است . در توریة نیز ذکر مهر شده ودر اکثر حفریات مهرهای بسیار عتیقه از همه جنس بدست آمده مهر طلا را چینیها غالباً به کمر آویخته در اعراب نیز از قدیم‌الایام استعمال مهر مرسوم بوده حکایت آن پادشاه حیره در کتب تواریخ ضبط است که دو کاغذ سر بسته بدو نفرشاعری که او را هجو کرده بودند واوقصد کشتن ایشان را داشت داد آن کاغذ را بسته وسر آنها را مهر نموده بود آن دو نفر را بدو ایالت دور دست نزد دو نفر از امرای خود فرستاده و در آن کاغذ ها نوشته بود که بمحض رسیدن حامل را بقتل برسانند یکی از آن دونفر کاغذ را در بین راه گشوده و خوانده بمضمون آن اطلاع یافت و بمقتل نرفت ولی دیگری که باصطلاح امروزه ساده تر بود در مأموریت خود خیانت نکرده و کاغذ را بمقصد رسانده کشته شد .

(۱۷) زبان و اخلاق حیوانات

یکی از خواص بسیا ر بدی که بنی نوع بشر دارد این است که بمقتضای جهول بودن بدیهیات‌را نیز ممکن‌است قبول نکرده درمطالب بسیار واضح و روشن نیز مناقشه نماید و بهمین ملاحظه است که بعضی از حکما چون میدانستند اگر مطالب را از قول خود بگویند کسی به ایشان گوش‌نخواهد داد حیوانات رابزبان درآورده وچون‌حرف زدن حیوانات تازگی دارد ممکن است مستمعین بایشان گرویده و بحرفشان گوش داده ازایشا ن بپذیرند . ما سه قصه از این حکایات‌را ذیلا نگاشته گمان میکنیم بتوان آنها را جزء مقالات اخلاقی مندرج داشت :

دو گرگ اخلاقی : دو گرگ با هم صحبت داشته در مراتب اخلاقی سخن رانده میگفتندما گوشت را خام‌خام‌میخوریم و بنی نوع انسان پخته یا کبا بشده آیا این جزئی تفاوت و اختلاف اسباب آن میشود که اینهمه مارا سر زنش بدهند ؟ !

سگ سفید و سگ سیاه : سگ سفید برای سگ سیاهی که از پا در آمده بود آذوقه آورده اورا توجه مینمود. سگ سیاه تشکر کرده گفت با آنکه تو سفیدی و من سیاه اینقسم ازمن توجه میکنی . سگ سفید گفت این قبیل ملاحظات برای بنی‌نوع انسان خوب است که رنگ را منشاء تفاوت واختلاف دانسته مابین افراد خود فرق میگذارند ما نباید دنبال این قسم توهات را گرفته و این قبیل ایرادات رابیکدیگر وارد سازیم .

شیر و شکارچی . یکنفر شکارچی ازدرهٔ پائین رفته اتفاقا باشیری مواجه شد رنگ روی او پریده بنا کرد بلرزیدن. شیر گفت بنی نوع انسان وقتی که میکشد برای هوای نفس کشته و از کشتن لذت میبرد ولی ما نمی کشیم مگر وقتی که محتاج بان باشیم که بکشیم امروز من طعمهٔ خود را خورده و احتیاجی بکشتن تو ندارم راه خودرا گرفته برو .

(۱۸) عروسی کارانوس

کارانوس یکی ازسر کرده های اسکندر کبیر بوده در سیصدو سی سال قبل از میلاد وفات یافت . یکی از مدعوین شرح عروسی اورا از قرار مراسلهٔ که بیکنفر از دوستان خود نوشته است مطابق تفصیل ذیل بیان می کند : « ازجمله ضیافتهای این جشن یك مهمانی بیست نفری

بود که من هم جزء آن بیست نفر دعوت داشتم قبل از آنکه وارد طالار ناهار خوری بشویم بهر کدام ازماها یك اکلیل طلای مرصع دادند که بسر گذارده هرچه دراین جشن بهر یك نفر داده میشد متعلق بوی شده حتی غذا ها و ظروف و غیره را نیز میبایستی ضبط نموده بغلامان خود بسپاریم که بخانه های‌ما ببرند . چون وارد طالار شدیم علی‌الرسم بروی تختخواب دراز کشیده یاتکیه داده ابتدا یك‌جام نقرهٔ جواهر نشان مملو از شراب آورده پس از نوشیدن جام را هر کس بغلامان خود کـه در پشت سر ایستاده بودند سپرده بعد از شراب نـان و کباب کبوتر و غاز که در ظروف نفیسهٔ قیمتین گذارده‌بودند آورده هر کس مقداری از آنها خورده مابقی را با ظرف بغلامان سپردند بعد از آن غذاهای دیگر که در ظروف نقره و طلا بود آوردند با آنها نیز بهمان قرار معامله نمودیم . وقتی کـه رب‌النوع لذت و سرور ما را مسحور خود نموده عقلمان تا حدی سست و گمراه گشت نوازندگـان نی و مزمار با سایر ارباب طرب وارد شده زنهای سیمین بر که چنگ نواخته و سراپای عریان ایشان‌را جز نظرهای مهمانان چیز دیگری نمیپوشانید ساعتی ما را بخود مشغول داشته بعد ازاتمام این عملیات بیست پری پیکر دختر که هر یك دو حقهٔ انباشته از مشك و عنبر در دست داشتند جلوه گر شده نصیب مهمانان گشتند . پس از آن برای هر یکنفر یك‌مجموعهٔ بزرگ نقره که بروی آن یك خوك بریانشده بود آوردندخوك‌را بپشت‌خوابانیده در شکم او پلوه و تیهو و بلدرچین ومرغ‌انجیرخوار وسایر اقسام‌طیور کوچك‌بسیار لذیذ کبابشده و انواع‌صدفهای‌خوراکی وتخم‌مرغها وقارچ ودنبلان‌انباشته‌بودند پس ازان یك برهٔ آهوی بریان‌شده که‌درآ بخورش

بسیار لذیذی غوطه‌ور شده بود درظروف نقره با بشقابهای طلا آوردند.
خوراك دیگر اقسام ماهیها بود که سرخ یا کباب شده نان‌را باهرغذا در
سبدهائی که از مفتول نقره و طلا بافته شده بودند آورده غلامان ما
در جمع کردن این هدایا و غذاها عاجز مانده کارانوس حکم داد که
کسان وی نیز ایشان را امداد کرده و بعلاوه باز بهریك از ماها یك
اکلیل دیگر و دو حقه عطر مثل حقه های سابق یکی از طلا و دیگری
از نقره داده بعد زنهائیکه جشن وعیدرب النوع شراب رابر پامیکنند وارد شده
درجامهای طلا انواع و اقسام شرابها بما خورانده هر کس که باده
مینوشید کارانوس ظرف آنرا بوی بخشیده بحدی شراب خوردیم که
دیگر بیش از آن ممکن نبود . باز مجلس ساز و آواز و اکلیلهای ما
را تجدید کرده بصرف تنقلات و میوه جات پرداختیم . مختصراً وقتی
که ما را از این ضیافت بمنزل خود رجعت دادند بیش ازآنچه شماتصور
میکنید ثروت همراه خود آورده شما در پایتخت یونان نان و پیازخورده
ودر مجلس درس فلاسفه حاضر شده ما دراینجا جستجوی عمارات عالیه
و املاك بسیار مرغوبه میکنیم تاباسرمایهٔ که از این جشن عاید ما شده
است خریداری نموده آتیهٔ خود را کاملا تأمین کنیم »

(۱۹) کاطرین یا بطون اخلاق بشر

الکساندر دوما نویسندهٔ معروف فرانسه یك درام یعنی یك بازی
تحیر انگیزی ساخته است که در تماشا خانه های پاریس آنرا بمعرض
نمایش در آورده دراین بازی زمینهٔ اخلاق باطنی انسان و طینت افراد
جنس دوپا خوب واضح و آشکار شده تفصیل آن از قرار ذیل است :
پادشاه پیری از تنها زندگی نمودن خسته شده و در پنجمین نوبت

همخوابهٔ جوانی برای خود تفحص کرده دختری را کاطرین نام در یکی از ییلاقات می‌بیند . حسن و جمال اورا پسندیده ودل از دست‌داده مصمم بر آن میشود که او را بازدواج خویش در آورد و در سلطنت شرکتش داده رسماً ملکهٔ مملکتش گرداند

بیکی از وزراء محرم خود مطلب را بمیان نهاده مامور انجام این کارش میکند . ولی از اتفاقات آنکه همان وزیر آن دختر را یکسال قبل در خفیه بزنی اختیار نموده و بالاتر از درجهٔ‌عاشق‌معشوقی یکدیگر را دوست میداشتند .

وزیر علاوه بر اینکه موقع کاطرین را خطرناك میبیند مقام و جان خود را نیز متزلزل و در معرض هدر یافته بچاره جوئی بر آمده تدبیری میاندیشد :

نظر بآنکه گفته اند النوم اخ‌الموت بی آنکه کاطرین ملتفت بشود دوای منومی که شخص را بحالت موت ظاهری در میآورد بکاطرین خورانده اقوامش را درعزای وی نشانده میگوید بترتیبات کفن ودفنش بپردازند

در ضمن بشاه رایرت مردن آن دختر را داده شاه پریشانحال و بی اختیار شده در موقع حمل جنازه حضور بهم میرساند و انگشتری را که درهنگام عقدازدواج‌میبایستی بآن دختر داده و در سلطنت شریکش نماید بانگشت میت کرده و زار زار گریسته میرود .

بعد از رفتن شاه وزیر عیال خود را بهوش آورده و تفصیل را برای او نقل میکند . کاطرین ازشدت تغیر غشی نموده و پس ازبحال آمدن بشدت شوهر خود را سرزنش داده سب و لعنش میکند که چرا

او را از ملکه شدن محروم داشته است !

(۲۰) خورجین سفری

مسیو کازن که چندین رشته کتابها در فرانسه چاپ نموده است دارای این خاصیت غریب وعجیب بود که مخصوصاً تفحص نموده کتاب‌هائی را که بیشتر محل مناقشه واقع شده طبع وانتشار آنها ممنوع بود بدست آورده و در دارالطباعهٔ خویش چاپ کرده بدینواسطه در اکثر اوقات اسباب گرفتاری خودرا فراهم میآورد . چندین مرتبه در معرض سیاست و مجازات واقع گشته ولی پس از خلاصی باز دوباره اسباب گرفتاریهای بعد را فراهم آورده از خیال خود دست برنمیداشت .

رئیس پلیس پاریس هیچوقت چشم از او برنداشته وچندین‌مرتبه مسیو کازن را بمحبس باستیل فرستاده ولی مسیو کازن روابط خود را بانویسندگانی که ازآن‌قبیل کتابهای‌ممنوعه بوی میدادند قطع‌نکرده و بحدی بامحبس آشنا شده شده بود که رفتن بآن محل را یکنوع مسافرتی دانسته همیشه در خانهٔ خود چمه‌دانی حاضر داشت که آنرا خورجین سفری نامیده مرتب کردن آن جامه دان همه وقت بعهدهٔ کوچکترین دختر وی بود . وقتیکه مأمورین برای توقیف وی حاضر شده حکمی را که در دست داشتند باو نشان میدادند او بایشان سلام و تعارف نموده میگفت اگر آقایان میل داشته باشند تاوقتی که دختر من خورجین سفری‌را حاضر نماید یك‌لقمه نان باهم صرف کرده بعدبرویم. پس از صرف غذا با زن و فرزندان خود خداحافظی نموده و ایشان‌را بوسیده‌میگفت بزودی مراجعت خواهم کرد وباجزای‌مطبعه نیزخداحافظی

نموده ترتیبات کار و سفارشات لازمه را در مدت غیبت خود بایشان داده میرفت .

حکومت هم چندان بهرهٔ از حبس نمودن پیابی وی نبرده زیرا در هر دفعه که از باسطیل خارج میگشت اشد ازسابق مشغول اقدامات خود شده برضد ترتیبات ظالمانه مقالات نوشته و کتابها چاپ مینمود . در روز معروف چهاردهم ژولیه شنید که مردم هجوم آورده باسطیل را خراب میکنند . ایندفعه باختیار خود برای آخرین دیدار بمحبس مزبور رفته در خراب نمودن اطاقیکه چندین بار مسکن مألوف او شده بود حضور بهمرسانیده تا وقتیکه آخرین سنگهای آن بنا را بیرون کشیدند ایستاده از مشاهدهٔ این خرابی کـه آنرا برای خود بالاترین انتقامات فرض مینمود لذت میبرد . این پیرمرد بتماشا خیلی مایل بوده سرانجام وی از این قرار شد که درجنگهای داخلی پاریس در یکی از کوچه‌های بزرگ که جزء میدان محاربه بود رفته یکی از قطعات خمپارهٔ توپ اتفاقاً بشکم وی خورده هلاکش نمود .

(۲۱) سزارین یا بطون اخلاق بشر

اخیراً در یکـی از شماره‌های جریدهٔ فریدهٔ عصر جدید یك مقالهٔ اخلاقی در تحت عنوان « کاطرین یا بطون اخلاق بشر» از نتایج افکار الکساندر دوما نگاشته اینك یك مقالهٔ دیگری که مدلول آن مخالف با مدلول مقالهٔ سابقه وازنتایج افکارسه نفر نویسندهٔ معروف دیگراست که معاً آنرا ساخته اند نوشته و در آخر مقاله رأی خود را در باب این اختلاف ذکر نموده خواهیم گفت که حق بجانب الکساندر دوماست یا حق بجانب آن سه‌نفر دیگر یعنی خواهیم گفت که بطون اخلاق بشر

را با کدام یك از این دوبازی باید موافق دانسته و برطبق آن رفتار کنند :

این بازی که مانند بازی کاطرین درتماشاخانه‌های پاریس بمعرض نمایش درآمده است بازی سزارین است :

سزارین دختر نجیبی بوده است بسیار زیبا ورعنا از خانوادهٔ بسیار متمول و آبرومند .

این دختر فریب یکی از جوانان را خورده و در راههای بسیار بد کشیده شده بالاخره کارش بجائی منجر میشود که همه کس در پاریس میداند آن دختر معشوقه رسمی آن شخص بوده و بنا براین از مقام عالی تنزل کرده جزء زنهای متعارفی و پست محسوب میشود .

سزارین پدر و مادر نداشت اقوامش وفات یافته اختیارش بدست یکنفر وصی افتاده بود که آن وصی از مواظبت نمودن وی چیزی جز آن نمیدانست که ازمحصول املاك موروثی آن دخترحصهٔ بزرگتری را برای خود ببرد یا اگر بتواند از اصل آن بخورد .

در یکی از مجالس رقص که در یکی از خانواده‌های نجبا ترتیب داده شده بود سزارین احساس بسوء وضعیات خود نموده زیرا دید در آن شب هیچیك از نجیب زادگان او را برقص دعوت نکرده و از مجالست باوی درآن‌مجلس اجتناب جسته دوری‌میکنند . ولی ازاتفاقات در اواخر شب صاحبمنصب جوانی که تازه از سفر دور و دراز مراجعت کرده و هنوز دارای اطلاعات سایرین نشده بود بحضور وی سرفرود آورده تمنا نمود با اوبرقصد . سزارین‌ازاین تنقد غیر منتظر بی اندازه متأثر گشته محبت آن صاحبمنصب را در قلب خود جای داد و هنوز

رقص تمام نشده بود که کاملا مفتون وی گشته ودر ضمن تا میتوانست از او دلربائی کرد و از طرفین علاقهٔ کاملی حاصل گشت .

پس از چند روزی وصی و سایر دوستان در صدد شوهر دادن سزارین بآن صاحبمنصب بر آمده قرار عقد و سایر ترتیبات کار را گذارده ولی قبل از وقت کاغذی از سزارین بصاحبمنصب مزبور میرسد که در آن کاغذ نوشته بود : لکه دار بودن من که کوس رسوائیش درسر بازارها زده شده بگوش شما نرسیده و از این بابت در وصلت با من هیچ تردیدی ندارید ولی من چون مایل نیستم که شما را در انظار ننگ زده کرده باشم لهذا خاطر شما را بعیب خود مستحضر نموده و مطلع میسازم تااز گرفتن من صرف نظر کرده اسباب بدنامی خود را فراهم نیاورید .

صاحبمنصب از دریافت نمودن این کاغذ ومشاهدهٔ اینهمه درستکاری عشقش یك بر ده افزوده شده ودر کمال فوریت آن دختر را بازدواج خویش در آورده زن و شوهر سعادتمندی میشوند .

این بود مختصری از شرح بازی سزارین که ما در اینجا نگاشته اینك قطع نظر از آنکه ممکن است این دختر در جنگ حیاتی مهارت تامه داشته و بمقتضای آنکه گفته اند جنگ اول به ز صلح آخرین آن کاغذ را بنامزد خود نوشت تا اگر او آدمی است که ننگ را بخود میپسندد اطلاع به لکه زدگی اسباب انصراف خیال وی نشده بلکه با این ترتیب ممکن است بعکس اثر کرده و اگر آدمی است که ننگ را بخود قبول نمیکند بعد ازوصلت چون ملتفت لکه داری گردد بفوریت او را بیرون خواهد کرد و بهتر آنکه از حالا رها نماید ما نیز مثل

صاحبمنصب مزبور مطلب را بطور سطحی تلقی کرده این ابراز را از جانب آن دختر منتها مقام صداقت و درستکاری فرض نموده اکنون میخواهم بدانیم که بطون اخلاق بشر و طینت اصلی انسان مطابق با کدام یك از این دو بازی است :

آیا کلیة تمام افراد بشر مثل کاطرین اند که مراتب مقدسهٔ زناشوئی ومهرو محبت قلبی را در دامن شوهر سر بریده و عشق را فدای خود پرستی نموده شوهر را سب ولعن کرده بگوید تو چرا مرا ازملکه‌شدن مانع شدی یا مثل سزارین اند که خوشنامی دوست خود را باغراض شخصیه و ترتیبات زندگانی خویش ترجیح داده همه چیز را فدای درستکاری بکنند ؟ الکساندردومادر بازی خود کاطرین یا اخلاق باطنی بنی‌نوع بشر را ببدی معرفی‌نموده ودربازی‌سه نویسندهٔ دیگر سزارین‌یا بطون اخلاق بشر به‌نیکی معرفی شده میخواهم بدانیم کدام یك از این دو معرفی صحیح و مطابق واقع و نمایش کدام یك از این دو بازی در تماشاخانه ها برای پیشرفت مراتب اخلاق‌وحصول مدارج انسانیت و تمدن خوب و کدام یك بد است ؟

شکی نیست اگر آموختن تمدن‌را باآموختن‌طرز جنگ‌زندگانی مرادف بگیریم مدلول بازی سزارین اسباب گمراهی شده زیرا اگر کسی گمان بکند که بطون اخلاق بشر خوب است و مبنای رفتار خود را بر آن قرار بدهد در جنگ زندگانی مغلوب ومقهور شده هیچ ثمری جز آن نخواهد برد که در هنگام افتادگی بجای آنکه دست‌اورا گرفته بلندش بکنند باو خواهند گفت‌توچقدراحمق‌بودی . واگرعقیدهٔ الکساندر

دو ما را پیروی کرده بطون اخلاق بشر را بد بدانیم آنسوفت در بارهٔ بعضی ازاشخاص که مثلا یك درصد نفر ممکن‌است پیدا شوند بی‌انصافی نموده و مطلقا بنی‌نوع بشر را ازمراتب انسانیت دور دانسته از حصول تربیت و تمدن واقعی مأیوس باید بود.

بعقیدهٔ ما با آنکه این دو بازی بکلی با یکدیگر مخالف و مدلول آنها ضدیکدیگر است میتوان آنهارا تا حدی بهم آشتی داده وبگوئیم مردمان درستکار و اشخاصی که مطابق مراتب انسانیت رفتار می کنند بندرت پیدا شده و آنهائی که پیدا میشوند باید در جنگ زندگانی تا آن حدی که بر ایشان تحمل پذیر است مغلوبیت را بخود پسندیده و فداکاری نمایند تاعدهٔ انسانهای واقعی روز بیشتر وافزوده تر گرددو تا بالاخره غلبه با ایشان باشد .ما نمایش این دوبازی را علیحده وجداجدا برای تربیت‌وزندگانی مضر دانسته هردو را باید با هم بمعرض نمایش در آورد تا اسباب اضلال نشوند.

پس کلیة ما حق‌رابجانب الکساندر دوما دادیم با استثنائی که‌شاید یك در صد باشد و حق را میتوانستیم باآن سه نفر نویسندهٔ دیگر بدهیم با یك استثنائی که نود ونه درصد نفر باشد.

(۲۲) خانم جواهری

« آقای رئیس پلیس! کبوتر ها که در دنیا زندگی میکنندچون با لطبع خود پرستی و حرص ندارند پلیس هم لازم ندارند. اما بنی نوع بشر چون با لذات دارای حرص وخود پرستی است لهذا بطون اخلاقش بد خودش بد رفتارش بد و در زندگانی محتاج بداشتن

پلیس است .

این مسئله اسباب غرور شما نشود که خود را از سایرین ممتاز و جنس دیگر دانسته تصور بکنید آدمی هستید. شما هم مثل سایر افراد بشر بلکه بدتر ازاغلب زیرا اگر آدم خوبی بودید پیشخدمت مهمانخانه را بعنوان آنکه با قاتلین خانم جواهری همدست بوده است حبس نمی گردید در صورتیکه نمیدانید همدست بوده است یا نبوده است .

من چون مقصودی را که از کشتن خانم جواهری در نظر داشتم انجام دادم لهذا ازاین ببعد خودرا دیگر علاقه‌مند بزندگی ندیده و بنا براین بزودی ازاین نقطهٔ که هستم عزیمت نموده ومستقیماً بخاك فرانسه بشهری که‌شمادرآنجارئیس پلیس هستید وسه سال قبل قتل مزبور درآنجا واقع شده است آمده خودرا تسلیم نموده در این بارلااقل قضات حکم صحیحی داده مرا که قاتل خانم جواهری هستم بمجازات خواهند رساند ولی علی العجاله با آن قضات احمق که ازجنگ زندگانی جزآنکه رشوه بگیرند چیز دیگری ندانسته یا ازشدت ضعف قلب رشوه نگرفته بفلاکت زندگی میکنند از قول من بگوئید آیا شما منکرید که در دنیا شقاوت از جملهٔ خصایصی است که منحصر ببنی نوع انسان است ؟

این صفت جبلی را نباید شما ازجملهٔ تقصیرات شمرده وهر کس را که برطبق آن رفتار بکند مجازاتش بدهید آیا شما که رئیس پلیس هستید هیچوقت دیده ایدکه یك کبوتری ششصد هزار فرانك جواهر بخود بزند ؟ وقتیکه من می بینم یکی از افراد بنی نوع دارای کرورها ثروت ومن بکلی ازداشتن قوت لایموت‌هم محرومم حق من است که در جنگ

زندگی اگر بتوانم تمام آن مکنت والا هر قدری از آنرا که ممکن میشود ازو گرفته برای تحصیل لوازم زندگی خود و مخصوصاً برای تحصیل زواید زندگی خود بکار ببرم نه آنکه دستم را روی دست گذارده و آه کشیده گرسنگی خورده بگویم چه کنم نصیب من جز این نیست .

چهل سال من با ین ترتیب اخیر رفتار نموده یعنی یکدوره زندگانی خود را بباد فنا داده بر طبق اقوال دانشمندان اخلاقی که نمیدانم چه جهت دارد میخواهند سایرین را گول بزنند زندگی نموده سال قبل که خانم جواهری را دیدم یکدفعه منتقل شدم که خبط عظیمی نموده چهل سال عمر خود را بیهوده در درستکاری که منافات با زندگی دارد گذرانده ام !

این بود که عزم خود را جزم نموده و بترتیبی که مسبوق شده اید جواهرات آن خانم را ربودم .

در شهر شما که من در آنجا وارد شده بودم اتفاقاً در همان مهمانخانه که آن خانم منزل داشت منزل گرفته بودم . آن خانم را میدیدم که در تماشاخانه ها و قمارخانه ها و در مجالس عیش و سرور برحسب سلیقهٔ مخصوصی که داشت همه وقت جواهرات گرانبها که من تاکنون یك قسمتی از آنهارا بچهار صد هزار فرانک فروخته‌ام بخود زده پیش خود فکر کرده میگفتم دلیلی ندارد این خانم در میدان جنگ زندگانی بخواست طبیعت یا بخواست خود دارای اینهمه مکنت شده و من بکلی بی چیز باشم جز آن نیست که من ترتیبات جنگ زندگانی را ندانسته یا اگر هم میدانم برطبق آن

رفتار نمی کنم .

این بود که خود را از تنبلی خارج نموده در شبی کـه آن خانم نیمساعت از نصف شب گذشته از تماشاخانه برگشته و در اطاق خود خوابیده بود کار را انجام دادم . اطاق من چنان که میدانید وصل باطاقهای آن خانم بود .

روز قبل من پیش بینی نموده وخود را باطاقهای آن خانم انداخته قفل دری را که ما بین اطاق من و اطاقهای او بود و از طرف اطاقهای آن خانم بسته شده بود گشوده و راه برای خود باز کرده بودم .

شب وقتیکـه مطمئن شدم آن خانم بخواب رفته و در مهمانخانه متنفسی بیدار باقی نمانده است‌ازهمان دروارد اطاق‌وی شده بیسروصدا و بدون هیچ تأمل و تردید دفعتاً خود را بوی که در بستر آرمیده بود رسانده‌چنگها بگردن وی فروبرده بقدری فشار دادم که کاملا خفه شد .

آقای رئیس پلیس حیوانات فقط بلوازم زندگی‌طبیعی خودقناعت کرده عقل و شعور آنها مقتضی آن نیست که زندگی مصنوعی برای خود فراهم آورده و بفکر زواید و فروع زندگی افتاده مثلا بخواهند دارای جاه و جلال شده یا بتماشاخانه رفته و خوشگذرانی کرده فرضاً رئیس پلیس یا آقای دیگر شده و یا حکومت و قضاوت بکنند . حیوان فقط زندگی‌نموده بالعکس انسان بالتمام‌جنگ زندگانی نموده وبفروع پرداخته تقریباً از اصل زندگی قطع نظر مینماید .

پس بنا براین خفه نمودن آن زن را جزء خبط و خطا محسوب نداشته بمن ایرادی نخواهید کرد و محمل دیگری برای این کار جز

شقاوت فطری که همگی داریم پیدا نکرده بلکه اگر عاقل باشید مرا تحسین وتمجید نموده و خود شما با آن درجه ومقامی که دارید اقرار خواهید نمود که برای بدست آوردن جواهرات بهترین تدبیرات را بکار برده و در جنگ زندگانی کمال رشادت وشجاعت را از خودبروز داده کاری کردم که اگر شما بجای من بودید شاید آن کار را نکرده و از قدرت خود خارج میدانستید !

چون آن زن کاملا خفه شد نفس رضایتمندانهٔ کشیدم و بخود گفتم نصف مقصد را انجام دادم یعنی مغلوبیت آن زنرا در جنگ زندگانی فراهم نموده و آتش حسادتهای جبلی خویشتن را تسکین داده‌ام اینك بنصف دیگر مقصد باید پرداخت یعنی درجنگ زندگانی باید غلبهٔ خود را آشکار ساخته جواهرات را جمع آوری نموده بردارم . بلافاصله تمام‌جواهری را که آن زن چه‌برسردست‌وچه در کشوها وجاهای‌دیگر نهاده بود جمع کرده همه را باطاق خود آورده در چمه‌دان خود جای دادم . و مطابق فکری که از پیش کرده بودم نعش آن زن را که تصدق ثروت نمائی خود شده بود باطاق خویش آورده آنرا درصندوق سفری‌سنگینی که‌همراه خود درمهمانخانه آورده بودم ودرمدت‌چندروز متدرجاً در خفیه آنرا ازاسبابهای سنگین‌سبك‌قیمتی که در آن گذارده شده بود خالی کرده بودم جای داده و سر صندوق را بسته هنوز آفتاب طلوع نکرده بود که پیشخدمت را صدا زده گفتم سیاههٔ مخارج مرا بیاور که مصمم سفرم . قبل از صدا زدن پیشخدمت دری را که مابین اطاق من و اطاق آن خانم بود مثل سابق بسته و از در اطاق خانم که

بدالان میروند بیرون شده و باطاق خود آمده بودم .

پیشخدمت فقط همدستی و تقصیری که در این واقعه دارد آن است که بدون آنکه مطلع باشد در صندوق چیست بمن کمك نموده آن صندوق را که مثل سابق سنگین بوداز اطاق پائین آورده ودر کالسکه جای داد . یك راست بگار راه آهن آمدم و در گار راه آهن آن صندوق را از یك راه بشهری که پلیس آن نعش را پس از مدتها در آنجا پیدا کرده است فرستاده وخود باچمه‌دان جواهر راه‌دیگری گرفته از خاك فرانسه‌بیرون رفتم و ابتدا به‌ینگی دنیا مسافرت نمودم .

آقای رئیس پلیس‌دراین دوسه‌سال اگر بدانید که در ممالك‌خارجه با پول آن خانم چه عیشها نموده‌و چه تماشاها کرده چه غذا های لذیذ خورده‌ام‌ازشدت‌رشك وحسادت خواهیدتر کید . ولی اکنون‌چنان که‌در اوایل این مکتوب عرض نمودم از مکررات زندگی خسته شده و برای استخلاص آن بیچاره پیشخدمت آمده خود را بشما و بقضات تسلیم خواهم نمود . » .

« امضاء قاتل خانم جواهری »

با این معرفیها که نویسندهٔ مکتوب از خود نموده گمان نمیکنم خود نیز معتقد بر آن باشد که مطلب اخیر را کسی باور کرده و اورا بقول خود تااینددرجه‌احمق بدانند که برای احتراز از مکررات زندگی و استخلاص یکنفر محبوس آمده خویشتن را بقضات تسلیم نماید علی‌الخصوص درصورتیکه چنان که خود او اشاره نموده‌است مقداری از جواهرها هم هنوز برای او باقی مانده باشد . « اعلم‌الدوله » .

(۲۳) بیانات سرور آمیز یا هلهله و خوشوقتیهای شیطان

من که شیطانم مراتب فدویت صمیمی خود را خدمت اولاد قرن نوزدهم یعنی آقایان متمدنین امروزه تقدیم داشته شعفهای باطنی خود را که دیگر قلب من گنجایش ضبط آنها رانداشته موج موج از آن سرشار میشوند ببیانات ذیل با کمال افتخار ابراز میدارم :

(۱) خوشوقتم از وجود بنی نوع بشر در سطح کرهٔ زمین زیرا که بنی نوع بشر منحصر مخلوقی است که اسباب اختلال نظم عالم میگردد .

(۲) خوشوقتم از اعمال مطلق بشر مخصوصاً از اعمال کسانیکه پایه های تمدن کنونی را مستحکم نموده برای تشکیل احزاب وتفریق ملل یعنی برای مجزا نمودن افرادبنی نوع بشربدستجات مختلفه وایجاد نفاق و شقاوت ملی یا تولید حرص و حسد اجتماعی قوانینی چند وضع نموده میطرالیوز برای زودتر و زیادتر کشتن و طلفون برای از دور دروغ گفتن اختراع نموده اند .

(۳) خوشوقتم از آنکه در عالم چیز دیگری جز زور مؤثر نیست و خوشوقتم از آنکه درجات مختلفهٔ شقاوت فطری وذاتی بنی نوع بشر یا فرضاً مراتب درستکاری عرضی و ساختگی انسان مادامی که زور پشت بند آنها نباشد در زندگانی اثری ندارند .

(٤) خوشوقتم ازآنکه زندگانی انسان چون مبنای آن برحرص و حسد استزندگانی طبیعی محسوب نشدهوانسان فقط جنگ‌زندگانی

نموده و در جنگ جز زور چیز دیگری اثر ندارد .

(٥) در زندگانی بنی نوع بشر خوشوقتم از وجود قضاتی که بتوسطه قوانین زوررا بلباس حقانیت ملبس کرده وخوشوقتترم ازقضات دیگری که این تدلیس را نیز بکنار نهاده زور را با لباس زور بموقع اجرا میگذارند .

(٦) خوشوقتم ازاینکه ضعف چه‌ملبس بلباس‌حقانیت باشد وچه‌نباشد کاری از او ساخته نیست .

(٧) خوشوقتم‌از آنکه بنی‌نوع بشر چون ذاتا دارای حرص وحسد است ممکن نعیست ما نند حیوانات زندگانی طبیعی نموده مثل ایشان راستکار و سعادتمند باشد و با آنچه دارا میشود قناعت نماید .

(٨) خوشوقتم از آنکه درجنگ زندگانی هرچه را که اسباب غلبه باشد یعنی زور را خوب و هرچه را که اسباب مغلوبیت است یعنی ضعف را بد میدانند .

(٩) خوشوقتم‌از آنکه زورهای‌موروثی قویتر از زورهای‌اکتسابی است و بنا براین اشخاص فقط برای خود جنگ و جدال نکرده بیشتر برای بازماندگان خویش کوشش و کار کرده اسباب پیشرفت شقاوت سایرین را نیز کاملا فراهم میآورند .

(١٠) خوشوقتم از آنکه عدهٔ اشخاص زود باور روز بروز در دنیا کم شده خیالات آخرت و دنیای دیگر یعنی فی الحقیقه حرص و حسدهای با لمآل ازحرص و حسدهای فعلی دیگر جلوگیری نمینمایند .

(١١) خوشوقتم از آنکه احدی نفع بالمال‌را هرقدر هم بزرگ

باشد بر نفع فعلی هرقدر هم کوچك باشد ترجیح نداده گرسنگی رابااین دلخوشی که در درستکاری اسمم تاریخی خواهد شد متحمل نمیشوند .

(۱۲)خوشوقتم از آنکه در تمدن کنونی مردم را آگاه نموده اند که صداقت و درستکاری اسباب مغلوبیت شده و میدانند وجدان و شرف الفاظی است که برای نگاهداری حمقا در حمق خود اختراع شده اند ·

(۱۳) خوشوقتم از آنکه‌تا کنون هیچ ندیده‌ام که‌لفظ درستکاری در دنیا جزحمق معنای دیگری داشته باشد .

(۱٤) خوشوقتم از آنکه در کورهٔ حرص و طمع جبلی انسان هرقدر هیزم بیشتر بیاندازند آتش آن بیشتر مشتعل شده و همه کس در روشنائی آن دیده است که غلبه درجنگ زندگانی بهر ترتیبی که ممکن بشود بهترین سعادتهاست .

(۱٥) خوشوقتم‌ازاینکه متمدنین امروزه این مسئله‌را که میگویند انسان اشرف مخلوقات است باور نکرده میدانند حرص وحسد و جاه طلبی که در حیوانات وجود ندارد همه وقت در طبیعت انسا ن بدرجات غیر متناهیه جایگیر شده موجود و بر قرار است .

(۱٦) خوشوقتم از آنکه شقاوت فطری هر فردی از افراد بشر اگر چه بسیار پست هم باشد باز مقتضی آن است که میخواهد بر سایر افراد غلبه جسته از همگی بالا تر گردد .

(۱۷) خوشوقتم از آنکه فطرت انسان انسان را مأمور بجنگ زندگانی نموده و همه کس میداند که درجنگ جز زور چیز دیگری

بکار نمی آید .

(۱۸) خوشوقتم از آنکه همه کس میداند تدبیرات مؤثره که درستکاری نیز ممکن است گاهی خود را جزء آنها مندرج بدارد از عساکر زور محسوب شده و تمام آنها برای پیشرفت مراتب شقاوت فطری انسان بکار برده میشوند .

(۱۹) خوشوقتم از آنکه تمام معایبی که از شقاوت فطری یعنی از حرص و حسد مشتق میشوند از قبیل دزدی و دروغ و آدم کشی و انواع و اقسام جنایتها وخباثتها در انسان وجود داشته افسوس میخورم که چرا حیوانات ازآنها مبرا وبنابراین‌از داشتن پلیس وقضات معافند .

(۲۰) خوشوقتم از آنکه همه کس میداند صفاتی از قبیل رحم و مروت واقعی محبت واقعی و مطلق درستکاریهای واقعی که در کتابها نوشته شده اند چون با مسلك غلبه در جنگ زندگانی منافات دارند احدی پیرامون آنها نگردیده عبارات و نصایح علمای اخلاق را فقط برای گول زدن سایرین خوب میدانند .

بالاخره

خوشوقتم ازآنکه بنی‌نوع بشر بمقامی رسیده است که دیگرمحتاج باغوای من نبوده بلکه بالا تر از آنچه را که بعقل من میرسید انجام داده اینك جز آنکه تشکرات صمیمی و مراتب احترامات فایقهٔ خود را بحضور یك یك از آقایان خودم تقدیم بدارم عرض دیگری نداشته و مخصوصاً خدمت تمام محتکرین دنیا عرض سلام مخلصانه میرسانم .

« امضا : پیر غلام قدیمی شیطان است » .

مقالهٔ فوق از کتاب اهریمن نامه استخراج و در اینجادرج شد .

(۲٤) تاریخ است یا رمان ؟

اخیراً در جریدهٔ فریدهٔ عصر جدید مقالهٔ هلهلهٔ شیطان را که از کتاب اهریمن نامه استخراج نموده بودیم درج کرده اینك مقالهٔ ذیل را از کتاب یزدان نامه بیرون نویس و دراینجا درج میکنیم :

نزدیك غروب در هوای سرد تاریك زمستان دو نفر که همدیگر را ندیده و نمی شناختند ولی خیال آنها معاین و مقصدشان متحد بود دریکی ازمهمانخانه های سر راه که دردره های جبال سرحدی فرانسه واقع شده بود ورود نموده در اطاق مرطوب آن مهمانخانه هر دو بر سر میز نشسته شام خوردند وشب را درهمان مهمانخانه مانده خوابیدند.

این دونفر مانندجمع دیگربدعوت پادشاه فرانسه که برای ساختن کلیسیای معروف پاریس از تمام نقاط فرنگستان مهندسین و معمار های قابل را بپاریس خوانده بود طی طریق نموده سن و قیافه و حالات آن دو نفر مختلف یکی از آن دو که بسن کمال رسیده بود ابروان انبوه بهم پیوسته وچشمهای کوچك سیاه شقاوت آمیز داشته آثارقساوت وتقلب وعلایم وحشیگری و بد ذاتی ازوجنات سیمای وی آشکار بود . دیگری جوانی بود با سیمای گشاده و چشمهای درشت آبیرنگ که پرتوی صدق وصفاازنظرهای وی ساطع شدهقیافهورفتار او دلالت بردرستکاری و ملایمت نموده هر قدر اولی تودار و کم حرف بود دویمی مکنونات خاطر خویش را در کف دست نهاده و مقصد خود را مستور و پنهان نداشته گفت بپاریس میروم و برای ساختمان کلیسیا نقشهٔ را که همراه

دارم کشیده آن نقشه را که در روی کاغذ پوست آهو رسم شده بود از بغل بیرون آورده بروی میز در برابر آن مسافر دیگر گسترانیده بمعرض نمایش در آورد.

چشم مسافرکه بر جمال آن نقشه افتاد رنگ از صورتش پریده چنان آثار بغض و حسد در چهرهٔ و سیمای وی آشکار گشت که اگر معمار جوان ملتفت آن حالت میشد پشتش بلرزه در می افتاد.

مخصوصاً ترتیب میلهٔ صلیب و برج ناقوس و گلدسته هادران نقشه طوری ترسیم شده بود که علاوه بر آنکه هیچ طرف مقایسه بانقشهٔ که او خود در جیب خویشتن داشت نبود بقوهٔ متخیلهٔ احدی نیز در نیامده آنشخص یقین نمود که پادشاه فرانسه سن لوی محققاً از تمام نقشه ها فقط همین نقشه‌را پسندیده وآن جوان گوی سبقت‌را ازدیگران‌خواهد ربود. کمی بفکر فرو رفت و چند دقیقه بیش طول نکشید که خیالات شقاوت آمیز خود را پرورش داده تصمیم قطعی خویشتن را در این مرحله اتخاذ نمود. پس از شام باطاق خود رفته خوابیدند.

درخارج شدت طوفان‌هوا برقراربود. باران بادانه های ریزتگرک آسا مانند تیر بشیشه ها خورده هیاهو و نعره های باد که از شکاف در و پنجره ها صفیر های وحشت انگیز خود را بدرون فضای اطاق میدمید بگوش رسیده معذلك تمام متنفسین آن مهمانخانه بخواب رفته مثل‌آن بود که غبار مرگ وسکوت تمام‌آن بنای محقر را فرا گرفته بوادی خاموشانش مبدل نموده باشد.

ناگهان فریاد دلخراشی که از سایر صداها ممتاز بود شنیده شده

مهمانخانچی وزنش بیدار گشته و گفتند این هم یکی ازصداهای طوفان بود و خدا بحال مسافرینی که در این ساعت دچار بوران شده اند رحم کند . و مجدداً بخواب خوش‌فرو رفته استراحت نمودند .

سحر قبل از آنکه طلیعه‌بدمد از دومسافر آنکه مسن‌تر بود بیرون آمده ودرجادهٔ مارپیچی شکلی که در دامنهٔ کوه واقع شده بود باقدمهای بسیار سریع حـرکت کرده و از مهمانخانـه دور شده اگر کسی در روشنائی‌ماهتاب که ازشکاف ابرها بسطح زمین تابیده بود نظر بچهرهٔ آن شخص میانداخت قیافهٔ پروحشت واضطرابی را مشاهده نموده گمان میکرد قـابیل است کـه پس از کشتن هـابیل راه فرار در پیش گرفته هراسناك میدود و میرود .

چندی بعد در پاریس مهندسین و معمارها نقشه هائی را که برای ساختن کلیسیا طرح کرده بودنـد از نظر پادشاه و اهل خبره گـذرانده هیچیك از آنها مقبول نیفتاد و پـادشاه مقدس کـه برای ضبط اشیاء متبر که یعنی قطعات صلیب حقیقی واکلیل خار و چیزهای دیگری که درسفرهای جنگی‌خود ازاطراف بیت‌المقدس بدست آورده بودومیخراست آنهارا درکلیسیای نوظهوری که درعالم ممتاز باشد جای دهد نزدیك بود از نیل بمقصود مأیوس گردد که در این بین شخصی خسته وپریده رنگ با لباسهای فرسوده از راه رسیده و نقشهٔ را که همراه داشت در برابر انظار گسترانید .

فریادتحسین و تعجب از تمام‌سینه‌ها بلندشده‌حتی سایرمعمارهاومهندسین نیز بمنتها درجـهٔ خوبی آن نقشه و بعظمت وجلال آن بنای‌طراحی شده

اذعان نموده پادشاه با کمال شعف ساختن کلیسیا را با ن شخص محول کرده مشغول کار شدند .

آن معمار که طبعاً نیز کم حرف بود جز در مواقع سر کاری و دادن دستورات با احدی همکلام نشده همه وقت بخود فرو رفته ومتفکر بود . هیچ دوست وآشنائی برای خود انتخاب نکرده وتنها زندگی مینمود . آثار غم واندوه جانفرسائی در جبهۀ وی ثابتاً منقش مانده گویا از گناه عفو نا پذیری پشیمانی و ندامت داشته ولی اجزا و عملجات او در برابر این مشهودات چنین گمان میکردند که آن شخص بزرگ همه وقت باروحانیات راز ونیاز داشته و با کارگران سماوات روابط باطنیۀ خود را تکمیل نموده وبرقرار میدارد تا بتواند درعالم مصدر اینگونه کار بزرگ گشته و بنای سحر آمیزی را که طرح آن از قدرت بشری خارج و در متخیله احدی نمی گنجید از کتم عدم بعرصۀ وجود بیاورد .

روزی که آن بنا تمام شد و پادشاه برای افتتاح آن آمد هرقدر معمارباشی را جستجو کردند کمترش یافته بکلی سر به نیست شده بود .

فقط در این میانه یکنفر بود که میدانست معمار چه شده و چه بروز گارش آمده آن یکنفر خلیفۀ اعظم بود که کلیسیای مزبور نیز در ادارۀ وی واقع شده معمار در اواسط کار محرمانه نزد خلیفه رفته و گناهان خودرا باو اقرار نموده برای رفع شکنجۀ پشیمانی و استشفای دردهای درونی دست بدامان وی زده باو متوسل گشت . خلیفه باو گفته بود روزی که این بنا باختتام رسید وازان ساعت ببعد دیگر وجود تو برای این کلیسیا ضرورتی نداشت باید تو ترك دنیا گفته و بیکی از

معابد رفته خود را گمنام نموده و تا آخر عمر مشغول عبادت پرودگار و استغفار باشی تا شاید خداوند بتو رحم فرموده از تقصیرات تو بگذرد .

این بود که معمار مزبور در تحت اسم یحیای پشیمان بیکی از صومعه های دور دست رفته و انزوا گزیده احدی جز خلیفه نمیدانست کجا رفته و چه شده است .

اما آن مسافر دیگر که در مهمانخانهٔ سر حدی مانده بود صبح که مهمانخانچی وارد اطاق وی شد او را در خون خود غلطان دیده ولی از خوشبختی چون دارای بنیه و مزاج قوی بود نفسی از وی باقیمانده به هلاکت نرسیده بود .

مهمانخانچی و کسان وی در صدد علاج بر آمده پس از یك ماه که مابین زندگی و مرگ واقع شده و همه وقت بحال اغماء بود شفا یافته‌دراول‌بار که‌چشم گشود نقشهٔ کلیسیارادرلباسهای خودجستجو نموده وچون آن را نیافت دانست که ضارب آنرا ربوده و برده است . چنان صدمه وتکانی در دماغش روی‌داد که گویا تخماق آهنین بکلهٔ وی‌فرود آمده‌مشاعرش زائل‌وتامدت‌پنج شش‌سال درهمان مهمانخانه‌وحوالی آن تقریباً تمام اوقات خودرا در حال خرافت و سکوت گذرانیده گاهگاهی که حملات جنون هیجان آمیزش عود مینمود فریاد ها کشیده متصل میگفت نقشه نقشه . ولی احدی نمیدانست چه میگوید و چه میخواهد تا آنکه بالاخره یك روز صبح دیدند غیبش زده و شبانه از آن محل‌رفته سر به نیست شده است .

چند هفته پس از آن درپاریس جوان نحیف پریده فامی دیده شد

که در اول بار چون مقابل با کلیسیای تازه سازشده‌وچشمش بآن افتاد صیحه از جگر کشیده و بر روی زمین افتاده غش نمود .

آن‌جوان را بمنزل خلیفهٔ اعظم برده بحال آوردند وخلیفه خود شخصاً از او پرستاری کرده در ضمن او را شناخت و سر انجام آن شخص که نقشهٔ وی را ربوده بود باو که مشاعرش کاملا رجعت کرده بودشرح داده گفت آنشخص فعلاجزء مردگان‌محسوب‌شده ازمردگان انتقامی نباید کشید و باید آنها را عفو نمود » .

مقالهٔ فوق را که نمیدانیم تاریخ‌است یا رمان دراینجا درج نموده بدبودن بطون اخلاق بشرازروی آن باز خوب معین گشته ولی‌اطلاع مهمی که ازخواندن این مقاله بدست میآید آن است که می بینیم در فرانسه‌نیز برای اصلاح اخلاق‌عموم افراد بنی نوع وجلوگیری ازبدیهای آن یکی از مهمترین وسایل مؤثره ایجاد پلیس باطنی غیرعلمی یاعقاید مذهبیه را می دانسته اند که امروزه‌هیچ رونقی نداشته متروك و چنانکه محقق شده است از اول تاریخ بنی نوع بشر تا کنون ضرر های پلیس عقیدتی چندین برابر بیشتر از منافع آن بوده است .

(۲۵) سوء تفاهم یا کلاه ساعتساز

یکی ازبازیهائی است که درتماشا خانه‌های پاریس بمعرض‌نمایش درآورده موسیو گنزالس ازمالیهٔ دنیا آنچه راکه‌بیشتر ازهمه‌دوست دارد زن بسیارخوشگل جوانی‌است که تازگی با اوعروسی نموده ویك دستگاه ساعت مجلسی بسیار نفیسی کـه آنرا در اطاق پذیرائی خـود نهاده روزی چندین بار بزیارت آن میرود . خانم هم‌آن ساعت را زیاد

دوست دارد ۰ اطاق پذیرائی مابین اطاق آقا و اطاق خانم واقع شده نوکر مسیو گنزالس در هنگام جاروب نمودن آن اطاق و گرد و خاك گرفتن از روی اسبابها با مسبوقیت باین نکته که چوب پر و جاروب ممکن است گاهی اسباب مخاطرهٔ اسبابهای شکستنی بشوند شیشهٔ ساعت را در هنگامی که حواسش پیش خدمتکار بود شکسته و از این بابت پریشان حال شده نمیدانست چه بکند . از غضب خانم و سخط آقا سخت ترسیده ولی فوراً بنظرش آمد که ساعتساز درهمان نزدیکیها دکان دارد . پائین آمده ساعتسا زرا همراه خود باطاق پذیرائی آورده ساعت را باو میدهد که بدون اطلاع آقا وخانم آنرا برده تعمیر نموده وزودتر بیاورد . کلاه ساعتساز در روی صندلی گذارده شده بود. در این بین آقا از بیرون آمده نوکر آهسته بساعتساز میگوید که باطاق دیگر برود تا او را نبینند . ساعتساز درب اطاق خانم راباز کرده وبآنجا پناهنده شد . دررا بروی خود بست و پس از اندك تأمل و بجا آمدن نفس راه خود گرفته بی کلاه از همان اطاق که بدالان راه داشت بیرون رفت و ساعت را با خود برد ،

آقا که وارد اطاق پذیرائی میشود در اول نظر چشمش بکلاه افتاده میپرسد این کلاه مال کیست نوکر گفت چه عرض کنم آقا گفت چه عرض کنم یعنی چه کلاه که بخودی خود از هوا نمیاید . نوکر جواب داده میگوید ازاجنه و شیاطین هم نباید غفلت داشت شاید آنها آورده باشند و این قبیل وقایع بسیار ممکن الوقوع است . آقا که می بیند نوکر مهمل میگوید بد خیال شده و مخصوصاً بگمان آن می افتد که مبادا کسی بدیدن خانم آمده کلاه خود را در آنجا گذارده است

بنوکر تشر زده با کمال تشدد میپرسد خانم کجاست ؟ نوکر که تمام حواسش پیش ساعت بود چنین گمان میکند که آقا میپرسد ساعت کجاست دست بدست مالیده وتمجمج کرده بالاخره در برابر اصرارات تغیر آمیز آقا که متسل میگوید کجااست کجااست مجبور بر آن میشود که مطلب را بروز داده میگوید ضایع شده بود و کار بد می کرد یکی ازدوستان من که صاحب این کلاه است او را بمنزل خود برد که کارش را درست کرده بعد بیاورد . بر آشفتگی آقا که باو میگویند خانم را برده اند کارش را درست بکنند معلومست بچه اندازه خواهد بود .

ولی از اتفاقات خانم کـه در اطاق آقابود همان وقت وارد اطاق پذیرائی شده و رفع سوء تفاهم میگردد .

درحکایت ذیل سوء تفاهمی در موقع شکستن یك شیشهٔ دیگرروی داده طفلی در یکی از مدارس بزرگ بی آنکه سایرین دیده بـاشند شیشهٔ پنجره را می شکند . روز دیگر که کشیش برای تدریس میاید و از شاگردان درسهای گذشته را میپرسد از جمله از آن شاگرد که خیلی دور نشسته بود سؤال میکند که خلقت زمین وآسمان کار کیست؟ شاگرد بواسطهٔ بعدمسافت گمان میکندمعلم میپرسد شکستن شیشهٔ پنجره کار کیست میگویـد کار من نیست . معلم پرخاش نموده میگویـد پسره کار من نیست یعنی چه میپرسم خلقت زمین و آسمان کارکیست بـاز شاگردعوضی شنیده ودنبال خیال سابق خود را گرفته چون مؤاخذهٔ معلم رابسیار شدید می بیند مجبور باعتراف شده میگوید بلی کار من استولی الان در حضور همگی توبـه نموده قسم میخورم کـه دیگر بعد از این از این غلطها نکنم .

(۲۶) نود و نه گوسفند و یك چوپان
یا مالیات تصاعدی و حد نصاب

مالیات بهر شکلی که وضع شود هیچوقت مطابق عدالت واقعی نخواهد بود زیرا استعداد و استحقاق افراد مالیات دهندگان مختلف بوده هیچ دو نفری پیدا نمیشوند که از همه حیث یکی باشند. معذلك سعی نموده خواسته‌اند حتی الامکان بعدالت واقعی نزدیکتر شده وازاین بابت مالیات تصاعدی را بر سایر اقسام ترجیح داده و علاوه بر متصاعد بودن مالیات حد نصابی نیز وضع می کنند تا فقرا وضعفا ازدادن مالیات معاف باشند. قانونگذاران خوب درهر مالیات جدیدی که وضع می کنند غالباً ملاحظات مزبوره را منظور داشته حدنصاب از قدیم الایام نیز معمول بوده معروف است وقتی که ژول سزار قیصر روم مملکت عتیقی فرانسه را بتصرف خود در آورد اهالی شانیانی در آنوقت بیشتر گله چران بودند و فواید این ایالت منحصر بمحصولاتی بود که از گوسفند بدست می آمد. گوسفند ها در سال مالیات سرانه بخزانهٔ دولت داده ولی قیصر محض آنکه گله داری را دراین ایالت تشویق نموده واین رشته ثروت مملکت را ترقی بدهد حکم نمود گله هائی که عدد گوسفندان آنها کمتر از صد است مالیات ندهند. اهالی شانپانی زیاده از حد غنیمت شمرده ودر اینموقع حیلهٔ اندیشیده اغلب گله هائی نگاهمیداشتند که عدد گوسفندان آن نود ونه بود. قیصر چون این مطلب را شنید حکم داد که چوپان را نیز یك گوسفند حساب کرده مالیات از ایشان دریافت بدارند. این است که میگویند نود و نه گوسفند و یك چوپان میشود صد گوسفند.

یك ضرب المثل دیگری نیز در فرانسه هست که میگویند خارج از موضوع نشده همان گفتگوی گوسفند ها را بکنید .

تفصیل آن این است شخصی مثل چوبدار های ما بقصاب گوسفند فروخته بود وقصاب پول اورا نمیداد محاکمه نزد قاضی بردند درضمنی که چوبدار تفصیل گوسفند های خود را میگفت درست چشمش بقاضی افتاده او را شناخت که چندی قبل چند جلد روغن باو فروخته بوداونیز مانند قصاب پولش را نداده بود . این بود که در ضمن صحبت گوسفند گفت بلی علاوه بر این گوسفند ها که بقصاب فروخته ام چند جلد روغن‌هم. . . قاضی کلام ویرا قطع نموده گفت خارج ازموضوع حرف نزن همان تفصیل گوسفندهارا بگو . گفت‌چشم دونوبت برای‌این قصاب گوسفند آوردم در هر نوبتی دوازده تا میشود بیست وچهار گوسفند از قرار گوسفندی سی فرانك میشود هفتصد و بیست فرانك سه جلد هم روغن . . . قاضی گفت باز از موضوع خارج شدی همان تفصیل گوسفند ها را بگو .

(۲۷) بیچاره الاغ

شاعر معروفی که کمال طرفداری را از الاغ نمود، و میگوید بیچاره خر ارچه بی‌تمیز است چون بار همی کشد عزیز است باز دست از توهین این‌حیوان نکشیده نسبت بی‌تمیزی بآن بدبخت‌میدهد وحال آنکه اگر محاکمهٔ مابین الاغ و بنی نوع بشر را از محکمهٔ بدایت انسانی به محاکم استیناف و تمیز وجدانی برند بخوبی معلوم خواهد شد که الاغ‌برا کثری ازافراد بنی نوع‌ما ترجیح داشته‌بسیار باتمیز وبسیارممتاز

است . الاغ درعالم خلقت دارای مقامی است بسیار عالی زیرا ضررش بدیگران نرسیده وحتی الامکان خدمتگذاری کرده ازوجود اوسایرین بهره مندمیشوند فقط کنجشکها که برای ترسانیدن آنها جمجمهٔ الاغ رادروسط بوستان برسر چوب نصب میکنند شاید حق شکایت ازو داشته ولی موقوف نمودن این ترتیب هم بملاحظهٔ آنکه میگویند بوستان بی سر خر نباید باشد خالی از اشکال نیست . در مملکت زرمانی قدیم بیچاره الاغ را برای غیبگوئی بکار واداشته در کشف دزد متوسل باو میشدند . قطعات ذغال سرخ شده را بروی کلهٔ الاغ گذارده بعضی دعا ها خوانده واسامی اشخاصی را که مظنون بدزدی بودند بزبان آورده هر وقت که شدت درد و سوزش اسباب آن میشد که الاغ بیچاره سر خود را بجنباند بهر اسمی که رسیده بودند صاحب آن اسم را دزد دانسته بموقع سیاست و مجازات درمیآوردند . فرانسویان قدیم دراین موقع بجای الاغ که آلمانها صدور حکم توقیف دزد را بعهدهٔ او واگذار مینمودند بکلهٔ بز آتش گذارده درهرحال محقق است آن مقداری که انسان اسباب اذیت حیوانات میشود حیوانات هزار یك آنرا نسبت بانسان تلافی نمیکنند . بد ترین توهیناتی که بی انصافانه بالاغ وارد میآورند آن است که نسبت حمق بوی داده معروف است خانمی کنیز خود را فرستاد کلهٔ الاغی پیدا کرده بیاورد . کنیز از خانم پرسید چه مصرف خواهد داشت گفت مغز کلهٔ خر را میخواهم بخورد آقا بدهم تا خر بشود آنوقت هر چه بگویم اطاعت نماید و کار هائی را که میکنم نفهمد . کلهٔ الاغ را پیدا کرده آوردند ودرقدحی چینی کنار حوض نهاده بودند که مغز آنرا در بیاورند دراین اثنا در خانه بازشد وشوهر وارد گشت . پرسید این چیست خانم گفت

کلاغی از هوا میگذشت و این کلهٔ الاغ در منقار وی بود ظرف چینی را کنار حوض گذارده بودیم که بشوئیم کلهٔ الاغ ازمنقار کلاغ رها شده افتاد میان قدح ومثل توپ صدا کرد !

آن مرد بی آنکه تعجبی نماید حرف زن را باور نمود و راه خود را گرفته ورفت . کنیز گفت خانم آقا هر قدر بخواهی فقط از دیدن این کلهٔ خر خر شده دیگر لازم نیست که مغز آنرا در آورده بخوردش بدهیم .دیگر ازحکایات منسوب بالاغ آن است که قرقچیان الاغ دهقانی را که بچراگاه دولتی رفته بود گرفته ودرصدد اذیت آن دهقان بر آمده بودند . دهقان نزد قاضی آمد که تظلم نماید . قاضی در محضر نبود محرر قاضی گفت حالا تاقاضی بیاید تو شرح قضیه را برای من بگو تا ببینم تفصیل ازچه قرار بوده است . دهقان گفت همچو تصور کنید که شما الاغ من هستید می آیم توی طویله پالان بپشت شما گذارده دهنه بدهانتان میکنم تنگتانرا محکم کشیده واز طویله بیرون آورده سوارتان میشوم چند قدمی که رفتید سگها وق وق نموده رم کردید و مرا بزمین زدید خودتان فرار کرده رفتید بچراگاه این است تفصیل که عرض کردم .

(۲۸) ملا نصرالدین و کالا مبرك

بیشتر حکایات خوشمزه را بملا نصرالدین نسبت داده اسم ملا نصرالدین که در مجلس برده شود هر کس لا اقل یك حکایت از وی نقل مینماید مثلا همسایهٔ ملا نصرالدین نزد وی آمده الاغ او را بعاریت خواست ملا عذر آورده گفت افسوس میخورم که امروز الاغ را بکس دیگر داده ام برده است . در این بین صدای عرعر الاغ بلند شد . همسایه

گفت الاغ شما از طویله بعکس آنچه شما گفتید شهادت میدهد و معلوم میشود اورا بجائی نبرده اند . ملا بر آشفته گفت خیلی غریب است که شما حرف مرا باور نکرده قول الاغ را بر قول من ترجیح می‌دهید هیچ همچو توقعی از شما نداشتم .

در آلمانی کالامبرك که شاگرد کشیش و کشیش بود مقام و منزلت ملا نصرالدین را داشته حکایت چندی بوی نسبت داده و تفصیلات ذکر میکنند مثلا کالامبرك نزد یکنفر از خلفای بزرك رفته دید خلیفه سگی دارد که آن سك را بسیار عزیز میدارد گفت این سك همه چیزش خوب است نقصی که دارد این است که زبان لاطینی نمیداند . خلیفه گفت مگر سك را هم ممکن است زبان یاد داد گفت بلی من در این کار مهارت کامله دارم و اگر این سگرا شش ماه بمن بدهید من طوری زبان باو میآموزم که اغلب دعا ها را بزبان لاطینی خوانده و جواب سؤالات را داده مطلقا حرف بزند و بدیهی است مردم آنوقت این معنی را حمل بر معجزه و کرامت حضرت قدوسی مرتبت کرده شاید بعضی از کفار نیز بمشاهدهٔ این احوال ایمان آورده مسیحی بشوند .

خلیفه این رأی را بسیار پسندید و سگرا باو سپرده مخارج شش ماهه را باو داد . نزدیك باواخر شش ماه کالا مبرك تنها نزد خلیفه آمده گفت شاگردم خیلی ترقی نموده است ولی نه هنوز آنقسمی که بتوان اورا فارغ التحصیل پنداشت و اگر اذن بدهید شش ماه دیگر هم نزد من بماند تا درست تکمیل شود . خلیفه قبول نموده مخارج شش ماه دویم را نیز پرداخت . چند روز قبل از انقضای شش ماه دویم بود که کالا مبرك با حالت پریشان نزد خلیفه آمده گفت از شاگرد خود چندان خبر خوشی

نیاورده بلکه آنچه‌را که عرض میکنم شاید اسباب ملال خاطر مبارك باشد .

خلیفه گفت ها چه شده است بگوئید . گفت دیروز بعد از ظهری من و شاگردم از شهر بیرون رفته در کنار رودخانه تفرج کنان قدم میزدیم . شاگرد من بلا مقدمه سر بلند نموده و رو بمن کرده گفت از یارو چه خبر دارید ؟ گفتم مقصود از یارو کیست؟ گفت یارو یارو همان آقای من خلیفه . متغیر شده گفتم ای بد ذات بتو نیامده است که حضرت قدوسی مرتبت‌را اینقسم جسورانه اسم ببری بعد از این اگر اینطور فضولیها بکنی منتظر آن باش که صدمهٔ سخت از جانب من خواهی دید . گمان کردم متنبه و از گفتهٔ خود پشیمان شده زیرا سر پائین انداخته دیگر چند قدمی هیچ صحبت نکرد ولی گمان من باطل بود زیرا بزودی باز سر بلند نموده گفت آیا یارو باز شبها بعد از نصف شب که همهٔ چراغها را خاموش میکنند باطاق آن دخترهٔ تارك دنیا میرود؟ دیگر در برابر این جسارت تاب نیاورده بی‌اختیار لگدی بپهلوی او نواختم ولی از سوء اتفاق چون در لب رودخانه بودیم آن بدبخت بمیان رود خانه پرتاب شده و در آب غرق گشته سر به نیست شد . خلیفه گفت خیلی کار صحیحی کردید که صفحهٔ زمین را از لوث وجود آن خبیث ناپاك پاك نموده در ازای این کار هزار اشرفی به شما می دهم و در ضمن خواهش می کنم این حکایت را در جای دیگر نقل نکنید .

یکی دیگر از ملا نصرالدین ها که او هم کشیش بود در هنگام ساختمان کلیسیای معظمی نزد خلیفه آمد گفت اگر اذن بدهید یکی از اطاق‌های خلوت این کلیسیا را که باید سقف و دیوارهای آنرا نقاشی

نمود بمن واگذار کنید تا تصویر های بسیار نفیس ومجالس مذهبی بسیار عالی درانجا رسم نموده هنر های خودرا ددر کار نقاشی آشکار سازم . خلیفه بوی اذن داده مدت چندین روز کشیش مزبور بالوازم نقاشی با آن اطاق رفته ودر بروی خود بسته مشغول کار شد یعنی فی الحقیقه مشغول بیکاری و کشیدن کیف شده ابداً هیچ تصویری نقش نکرد و در روز موعود که خلیفه با مهمانان و کسان خود بتماشای آن اطاق می آمدند قبل از وقت خلیفه را مسبوق نموده گفت یکی ازخصایص نقاشیهای من آن است که حرامزاده آنهارا نمی بیند واین موقع خوبی است برای آنکه تشخیص بدهید حرامزاده کیست وحلالزاده کیست سایرین هم محرمانه یك یك بالتمام مسبوق باین مقدمه شده این بود وقتی که وارد اطاق شدند تمامی زبان بتحسین و تمجید گشوده از نقاشیها فوق العاده تعریف نموده خلیفه می گفت مخصوصاً این صورت حضرت مریم را چه قدر خوب نقش نموده دیگران میگفتند از حواریون هم غافل نباید شد بهبه واقعاً سحر کرده است !

(۲۹) تسبیح و استخاره

یکی از طلاب ترك شیرازی که زیاد مقدس بودو دراواخر با یکی از سردار های عشایر قشقائی بزیارت بیت الله مشرف شد سی سال قبل در طهران درمدرسهٔ آقا سیدمحمد علی پامنار حجره داشت ریاضی و هیئت ونجوم را نزد من خوانده شرح تذکرهٔ بیرجندی و خفری برای او میگفتم . در هر وقت که میخواست از مدرسه بیرون بیاید استخاره میکرد اگر خوب میآمد از مدرسه خارج شده آنوقت دوباره استخاره مینمود که از طرف دست راست قدم بردارد یا از طرف دست چپ . گاهی چنین اتفاق میافتاد که از هر دو طرف بد می آمد و ماندن در

مدرسه هم که خوب نبود آنوقت دراین موقع تدبیری اندیشیده و برای اجرای آن دیگر استخاره نکرده و آن تدبیر این بود که بپشت بام مدرسه و از آنجا بپشت بام دکان نانوائی رفته و پائین آمده از دکان نانوائی خارج شده بمنزل ما میامد هر وقت که میدیدیم بوی بتهٔ دکان نانوائی میدهد یا قطعات بته بلباس او چسبیده است میدانستیم که از تل سوخت و خرمنهای بته عبور نموده از راه هوائی خود را بمحل درس رسانده است .

شخصی حکایت کرد که وارد منزل یکی از دوستان شده دیدم یك تفت انجیر بسیار اعلا درجلوی خود گذارده و دم انجیر هارا با نوك دو انگشت گرفته بهوا انداخته بعد دهان خود را در زیر آن باز نگاه میداشت تا انجیر بجوف دهانش می افتاد آنوقت آنرا جاویده میبلعید. گفتم مگر دیوانه شده ای گفت خیر میل شدیدی بخوردن این انجیر ها داشتم بهر طرزی که استخاره کردم آنها را بخورم بد آمد جز باین طرز .

تسبیح یافی الحقیقه سبحه علاوه بر آنکه برای استخاره بکار میرود برای شمارش اوراد و اذکار نیز بکار رفته در هندوستان در ازمنهٔ بسیار عتیقه معمول بوده غالباً دانه های آنرا با طلا ونقره ویا باعاج و چوبهای قیمتین ساخته در ایطالیا نیز در بعضی مقابر تسبیحهای بسیار عتیقه یافت شده عیسویها بجای سر تسبیح یا ملائکی که ما داریم صلیبی از طلا یا نقره آویخته تسبیح جواهر و مروارید در اغلب ممالك مانند گلوبند های پر بها معمول بوده یکی از شعرای فرانسه بمعشوقهٔ خود خطاب نموده میگوید اذن بدهید که گردن بند مروادید شما را

من بجای تسبیح بوسیده وبا آن استخاره هائی که دلم میخواهد بکنم.

دانه‌های تسبیح گاهی ده و گاهی بعدد سنوات عمر مسیح سی و سه ولی اغلب نود و نه وصد بوده تسبیح هزار دانهٔ نیز معمول است . گاهی بعضی تسبیحها که ازجنس یا برنگ یا بعدد مخصوصی بوده‌اند علامت اتحاد باطنی مابین جماعت ودر بعضی ازجنگهای مذهبی سربازها هریك تسبیحی باخود داشته قبل ازشروع بجنگ اذکار و اوراد باآن میفرستادند . یکی از مشروب‌خورها ساخته است سبحهٔ صددانه‌از بهر شمار ساغراست ورنه یك جوخاصیت‌درسبحهٔ صددانه نیست . شخصی یکی ازدوستان‌خودرا ملاقات نموده دید تسبیحی در دست گرفته می گوید لا سبحان الله لا سبحان الله تعجب نموده گفت مگر عقل ازکله ات پریده است که این جور ذکر میفرستی گفت نــه من نذر کرده بودم هزار سبحان الله بگویم تا مطلبم بــر آورده شود چون هزار سبحان اللهرا گفتم و حاجتم بر آورده نشد اینك ذکر خود را پس گرفته آنچه را که بافته بودم سر در میاورم .

فعلا در مملکت فرانسه کارخانه جات عدیده برای ساختن انواع و اقسام تسبیح‌ها بوده بتنهائی در یك نقطه سالی شش کرور رشته تسبیح میسازند و بسادیده شده است تسبیح هائی که زیارت کنندگان در رم یا سایر اماکن مقدسه میخرند ساخت لیون یا شهرهای دیگر فرنگستان بوده بدیهی است تسبیحی که پاپ آنرا تقدیس نموده باشد قدر و قیمتش بیش از تسبیحی است که یکنفر کشیش ده آب دعا خوانده باآن زده و تبرك نموده بــاشد و در میان تسبیح ها هم مثل گــلو بندها بدبخت و خوشبخت پیدا می شود .

(۳۰) توبه از اعمال بد

یکی از رفقای وزارت خارجه تقریبا بیست سال قبل از این حکایت کرد که در یکی از شبهای دهۀ دویم ماه رمضان خواب دیدم شخص بسیار موقری بمن ظاهر شده گفت از اعمال خودت توبه نموده و تهیۀ مردن را ببین زیراکه در شب بیست و سیم همین ماه رمضان این جهان فانی را بدرود کرده خواهی مرد .

گفت وقتیکه از خواب بیدار شدم یقین به مرگ خود نموده با وجود دلداری و تسلا دادن رفقا که میگفتند اینخواب جزء موهومات است آنی خیالم راحت نبود . اگرچه چندان اعمال بدی نداشتم ولی از هرچه به نظرم بدمی آمد توبه نموده وکار های خودرا منظم کرده مثلا قروض خود را پرداخته وصیت نامه نوشته و منتظر آن بودم که شب بیست وسیم یا پس ازمرض مختصر و یا بدون مقدمه و خبر وفات یافته مرحوم بشوم .

ولی با کمال تعجب و با کمال ترس و لرز آن شب را بسلامتی گذراندم و شب بعد را نیز همانطور بی آنکه از مرگ خبری باشد بسر بردم و ماه رمضان تمام شده رفقا مرا سرزنش داده میگفتند دیدی که بیجهت غصه میخوردی . آن سال گذشت رسیدیم بماه رمضان دیگر باز در یکی از شبهای دهۀ دویم همان شخص موقر درخواب بمن ظاهر شده گفت پارسال در تاریخ اشتباه شده بود امسال است که در شب بیست و سیم وفات خواهی کرد . سراسیمه ازخواب جستم و یقین بمرگ خود نمودم دلدادن رفقا دیگر بهیچوجه اسباب تسلای خاطر من نشده محقق بود که این دفعه نخورد ندارد ! تدارك مردن را کاملا دیده ترتیبات

کارمدرسهٔرا که‌سال قبل برای یکدسته ازایتام تهیه نموده بودم‌داده مقداری صدقات بخشش کرده و بکلی از دنیا قطع علاقه‌نموده منتظر شب بیست و سیم بودم . ولی باز این دفعه نیز پس از انتظار جانگذار و گذشتن موقع خودرا سالم دیده رفقا بیش از پیش بمن خندیده و سرزنش داده خود نیز تعجب ازاین‌خواب‌ها نموده بقیهٔ ماه رمضان‌را بخوشی گذرانده هفته ها و ماهها گذشت تا رسیدیم بماه رمضان سیم . باز شخصی موقر بی‌آنکه‌درسیمای‌متانت آمیز وی‌اندك تغییری‌حاصل‌شده باشد ظاهر گشته گفت در سال گذشته چون صدقه دادی و بنای مدرسهٔ ایتام نهادی بـلیهٔ مرگ ازتومنصرف‌شد ولی امسال چه صدقه بدهی چه ندهی چه مدرسه تاسیس بکنی چه نکنی چه توبه و وصیت بکنی چـه نکنی بدون گفتگو در شب بیست و سیم خواهی مرد .

این بود که اجل خودرا در این بار حتمی دانسته و نواقص کارهای خود را تکمیل نموده مثلا ملکی را که در گیلان داشتم و در وصیت نامهٔ سال گذشته آنـرا بـرای مخارج مدرسهٔ ایتام تخصیص داده بودم کاملا وقف آن مدرسه نمودم و مهیای رفتن شدم .

ولی آن شب بیست و سیم نیز نمردم و الحال هم می‌بینید مدتی است از ان سه سالی کـه پیاپی خواب مردن میدیدم گذشته و زنده ام و آن شخص دیگر بخواب من نیامد .

این بود تفصیلی که آن همطبقهٔ من در وزارت خارجه دو سه سال بعد از این خوابها برای من نقل کرد و ما دراین جا درج نموده اکنون چند سالی است کـه آن رفیق پس از ابتلای بمرضی کـه محتاج بعمل

یدی بود ودر فرنگستان عمل کردند وفات یافته این حکایت وآن مدرسه که در محلهٔ حسن آباد است از او بیادگار باقی ماند.

این خوابهای رفیق ما چندان بی شباهت بخواب های آن شخص اسپانیولی نیست که یکی از نویسندگان معروف تفصیلات آنرا بشعر درآورده و صورت بازی بآن داده در تماشا خانه های مملکت اسپانی آن را بمعرض نمایش درآورده اند. مجملی از مفصل آن این است کشیش جوانی بکلی از دنیا گذشته و رهبانیت اختیار نموده در کوهها رفته یك بز شیر ده و یك باغچه که بعضی سبزیها در آن میکارد در جلوی کابه یا مغارهٔ خودداشته وبا محصولات آنها زندگی نموده همه روزه روزه میگرفت وهمه شب تاصبح بعبادت پروردگارمیپرداخت.

ولی این راهب کناره جو همه وقت در قلب خود احساس بتزلزل و تردید نموده یعنی غالباً از آن ترس دارد که مبادا اعمال بدش بر اعمال خوب غلبه جسته و بالاخره سرانجام خوشی نداشته بجهنم برود.

بر طبق همین خیالات در خواب یا درعالم مکاشفه شیطان بصورت فرشتهٔ رحمت که میزان عدل اخروی را دردست دارد بوی ظاهر گشته و کفتین ترازو را باو نشان داده میگوید ببین آن کفهٔ که اعمال بدت در آن است چقدر سنگین تر از کفهٔ دیگر است. رهبان پس از مشاهدهٔ این حال که آنرا بیان واقع می پندارد روز بروز بر درجات ریاضت و تقوای خود افزوده لاینقطع بحمایت گمشدگان و عبادت پروردگار دوجهان پرداخته ولی افسوس پس از چندی که حامل میزان صواب و گناه دوباره باوظاهر میشود باز کفهٔ اعمال خوب خود را بسیار

سبك یافته فرشتهٔ مزبور که شیطان بود باو میگوید این کارهای تو ابداً ثمری ندارد زیرا که درسر نوشت تو چنین مقدر است که عاقبت بجهنم رفته و در آتش دوزخ با رئیس این دسته دزدانی که دراین کوهستان راهزنی و آدم کشی میکنند باید همنشین باشی !

جوان تارك دنیا دیگر امیدش بکلی از بهشت سلب شده و یقین می کند که زحمات و ریاضات او بیهوده بوده هر کار کند بالاخره ماوای وی در جهنم است .

این بود که دست از عبادت شسته و بدستهٔ راهزنان پیوسته تا آخر عمر دراعمال ایشان شریك میشود . ولی درخاتمهٔ این بازی چنین نمایش میدهند که در عالم آخرت کشیش مزبور در بهشت مقامی را که بسیار عالیست متصرف شده و بسعادت ابدی نایل گشته میپرسند چه کرد که از سیاست جهنم معاف شده و سرنوشت وی اینگونه تغییر یافت !

درجواب میگویند در یکی از دفعات راهزنی که چندین نفر مسافر را لخت میکردند این جوان چماق بلند نموده بود که بر کلهٔ یکنفر از مسافرین فرود آورد در ضمن چشمش بصورت آن مسافر افتاده قیافه و سیمای او را خیلی شبیه بقیافه و سیمای پدر خود که چند سال قبل مرده بود یافته وازاین بابت قلبش بزدن او گواهی نداده دست نگاهداشت .

این است نتیجهٔ یك قسم از صلهٔ رحم و احساس بمراتب فرزندی پدری .

(۳۱) اخلاق و عقاید
هر کاری اولش مشگل است

از جمله پرده های نقاشی بسیار معروفی که نقاشان بسیار بزرگ

آنرا بانواع و اقسام مختلفه رسم نموده و در اکثری از موزه های بزرگ فرنگستان دیده میشود پردهٔ قتل سن ژان باطیست است که بحکم هرودت پادشاه گالیله سن ژان باطیست یا یحیای مقدس را کشته سرش را ازتن جدا نموده در طشت نهاده بحضور وی میآورند و آن سر را بنا دختری خود می بخشد .

پادشاه مزبور که زن برادر خودرا گرفته بود در مورد ایراد واقع گشته یحیای مقدس باو میگفت که این کار یعنی وصلت نمودن با بیوهٔ برادر بر خلاف قوانین مذهبیه و آن زن در خانهٔ وی حرام است .

آن زن با یحیی بد شده اسباب چینیها مینمود تا بالاخره باغوای او پادشاه یحیی‌را بحبس درآورد ولی بملاحظهٔ ترتیبات مذهبیه کشتن او را جایز ندانسته هر قدر آن زن در این باب اصرار مینمود پادشاه نمی پذیرفت تا آنکه آن زن اتفاقاً موقعی برای این کار بدست آورد و تفصیل آن از قراری که در فصل ششم انجیل سن مارك مسطور است چنین است :

پادشاه در روز میلاد خود جشن گرفته رؤسای دربار و اعیان و اشراف درآن جشن حضور بهمرسانیدند . دربین صرف غذا وهنگامی که همگی برسر میز بودند دختر آن زن بحضور آمده طوری رقصید که ملك و تمامی حضار بعجب در آمده زبان تحسین و تمجید گشودند ملك با قید قسم بآن دختر گفت هر چه از من بخواهی بتو میدهم حتی اگر نیمهٔ سلطنت مرا خواسته باشی !

دختر نزد مادر خود رفت و گفت ازپادشاه چه بخواهم مادر گفت سر

یحیای مقدس را بخواه که فوراً از بدن جدا نموده و در طشت زرین نهاده برای او بیاورند . دختر بپادشاه خواهش خودرا اظهار داشت و چون پادشاه قسم یاد نموده بود که حاجت وی را بر آورد لهذا با آنکه کمال اکراه را در انجام این مسئله داشت حکم بکشتن یحیی داده سر او را آوردند .

کشیشی در بالای منبر تفضیل شهادت سن ژان را ذکر نموده میگفت اشقیا دست های مبارك آن حضرت را با طناب محکم بپشت بستند و سرش را بروی کندهٔ هیزم گذارده باتبر گردنش را زدند سر از تن جدا شده بروی زمین غلطید ولی سن ژان برای آنکه معجزهٔ خود را بآن جهنمیان نشان بدهد ازجا بر خاست و آن سر را بر داشته روانه شد و مبالغی با همان حال راه رفت . یکی از مستمعین بکسانیکه نزدیك اونشسته بودند گفت خیلی غریب است که آدم سر بریده مبالغی راه برود . زنی که این ایراد را شنید گفت در این قبیل مواقع همان چهار قدم اولش مشکل است اما همینقدر که براه افتاد هر قدر دلش بخواهدمیرودهر کاری اولش مشکل است. دیگری گفت کشیش اول فرمود دستهای او را بسته بودند پس سر را با چه بر داشت و برد نوکر کشیش که در پای منبر بود گفت با دندانش .

(۳۲) پل شیطان و بی نیازی انسان

پل شیطان بقول فرانسه ها پلی است بسیار گستاخ که بروی رودخانهٔ رویس درخط راهی که ازشهر لوسرن بمیلان میروند زده شده دراین محل که رودخانهٔ مزبور درقعر دره میان دو کوه حرکت مینماید چنان

غوغای شدید و صدا های عجیب و غریبی از بر خورد آب بتخته سنگها شنیده میشود که بدانـواسطه آن دره را بزبان آلمانـی درهٔ غوغا نام نهاده اند .

این محل که درپایهٔ گردنه‌های جبال بسیار بلند واقع است اواخر زمستان واوایل بهار درمعرض بهمنهای بسیار سخت واقع شده در فصول مزبوره چار پاداران که از آنجا میگذرند زنگهای گردن قاطرراعلف خشك چپا نـده یا با پارچه و کهنه ها انباشتـه و بیصدا نموده با کمـال ملایمت این جاده‌را می پیمانید زیرا اندك بلند نمودن صدا و جنبش‌هوا را اسباب سقوط بهمن دانسته با کمـال ترس و لرز آهسته از آنجـا عبورمیکنند . پل شیطان که از طرفین بروی دوتخته سنك‌سیاه بزرگ قدمهای بسیار مستحکم خود را استوار نموده است دارای یك چشمه یـا یك کمانه است که دهانه یعنی وتر آن هیجده مطر طول داشته ارتفاع یا سهم آن قوس نه مطر وفاصله قلهٔ آن از سطح آب تقریباً سی و یك مطر است . آب دراین محل از سنگی بسنك دیگر برخورده غبارآسا در هوا گرد فشانی کرده رشحات این طوفان بمسافـات بعیده پرتاب شده همه وقت غوغا و هیاهوی شدیدی در آنجا بر پاست . پلی که بروی این رود خانه بسته شده پلی است کـه یکنفر از رؤسای روحانی در نهصد سال قبل بنـا نموده ساختمان این پل در آن عهد بقدری از اذهان دور و بنظر بعید میآمد که بنای آنرا از قدرت انسانی خارج دانسته و بشیطان نسبت داده باین مناسبت آنرا پل شیطان نامیدند .
نویسندهٔ بزرگ الکساند دوما تفصیل این حکایت را با قلم معروف‌خود بقرار ذیل مینویسد :

رودخانهٔ رویس که درقعر دره باعمق شصت یا مابین تخته‌سنگهای دیواری شکل در جریان است مانع از مراودهٔ ساکنین طرفین رودخانه گشته اهالی آن دوایالتی که رودخانه مابین ایشان فاصله شده بود برای سهولت آمدو شد دامن همت بکمرزده معماران زبر دست گرد آوردند واز ساحلی بساحل دیگر پل کشیدند ولی هنوز سال بانتها نرسیده بود که پل را آب برد. سال دیگر نیز بهمین قرار زحمات ایشان بهدر رفته در هر بار سیلاب رود یا بهمن کوه اسباب انهدام پل میگشت تا بالاخره چاره ندانسته و مستأصل گشته برئیس مزبور گفتند این کار از عهدهٔ انسانی خارج است . رئیس گفت بگمان من نیز همین طور است وبجز شیطان دیگری ممکن نیست این پل را بتواند ساخته بایدباو متوسل شد .

هنوز کلمات رئیس تمام نشده بود که پیشخدمت وارد گشته گفت شخص عجیب وغریبی که میگوید شیطان است میخواهد بحضور مبارك شرفیاب گردد . رئیس فوراًخلوت نموده گفت بگوئیدتشریف بیاورند. شیطان وارد شد .

شیطان را که میگویند بهر شکلی متشکل شده گاه بصورت زن خوشکل و گاه بصورت بزغالهٔ بد بوومتعفن و گاهی بصورت نیم انسان و نیم حیوانیکه دارای شاخ و پشمهای سیاه خشن و گوشهای عریض و دم و سم یا دارای چنگالهای نوك تیز و چشمهای آتشین است در این بار بشکل جوان لاغری سی وپنجساله باچشمهای پیچیده وریش کوسه که معلوم بود ریش مصنوعی است برئیس ظاهر گشته لباس شکاری در برداشته شلوار بسیار چسبان سرخ رنگی در پا وشبکلاه سیاهی بر سر

گـذارده بود که پر مرغ بسیار بلنـد قرمزی بآن نصب نموده قدارهٔ چوبین بکمر آویخته با سر تعارف مختصری برئیس نمود و در جلوی بخاری بروی صندلی نشسته پاهای خود را که برهنه بودند محض آنکه بهتر گرم شوند درمیان آتش طپانده وبی آنکه اجازه بخواهد چاقوی قلمتراش رئیس را از روی میز بر داشته ناخنهای خود را با آن تیـز نموده و گفت چه فرمایش ؟

رئیس گفت مقصود از مزاحمت آن است که بذل توجهی فرموده این پل را برای ما بسازید .

گفت با کمال منت یکشبه این کار را انجام داده و طوری میسازم که قرنهای متمادی دوام نموده از هر گونه‌عیب وآسیب ایمن بماند . رئیس گفت قربان شما مقصود ما هم همین است و اگر شما این کاررا انجام بدهید من دو برابر آن مبلغی که در آخر دفعه جمع آوری و بیهوده خرج نمودیم یعنی یکصد و بیست عـدد مارك طلا بشما بندگی نموده دست شما را هم میبوسم .

شیطان قهقه خندیده وپا بروی پا انداخته گفت آیاشما گمان‌میکنید که من برای پول این کار را میکنم ؟

و فوراً خم شده یك قطعه آتش سرخ شده را از توی بخاری بـر داشته برئیس گفت این را بگیر تا بدانی چه خواهید دید .

رئیس ازترس آنکه مبادا دستش بسوزد احتیاط نموده نمیگرفت ولی بالاخره باصرار شیطان کـه او را اطمینان میداد گرفته آتش در دستش سرد ومبدل بیك شمش طلاشده رئیس تعجب نموده‌خواست آنرا بشیطان پس بدهد .

شیطان گفت خیر این را از جانب من بعنوان هدیهٔ نا قابل برای خود نگاهدارید . رئیس قبول و اظهار امتنان نموده آنرا در کشوی میز خود گذاردو گفت پس معلوم میشود پول نمیخواهید لا اقل چیزی را معین کنید که در ازای ساختن پل بشما تقدیم کنیم .

شیطان گفت پل را بهمان استحکامی که گفتم میسازم ولی مشروط بر آنکه پس ازتمام شدن پل اول کسیکه از روی آن عبور مینماید روحش متعلق بمن شده جان و ایمانش در دنیا وآخرت مال من باشد .

رئیس پس از اندك تأمل گفت بسیار خوب . شیطان فوراً از نظر وی غایب و تمام شب را مشغول کار شد .

صبح وقتی که مردم سر از خواب برداشته بیرون آمدند با کمال شعف پل را ساخته دیدند ولی رئیس جلوی ایشان را گرفته گفت احدی از روی این پل نباید بگذرد تا بآن طریقه که من میگویم رفتار شود . شیطان در یك طرف پل ایستاده منتظر دریافت نمودن حق العمل خود بود . درطرف دیگر رئیس جلوی جمعیت را گرفته وجوالی بهمراه خود آورده آنرا بزمین نهاده بود . بنوکرهای خود گفت درجوال را باز کرده وچند لگدی بهآن بزنند. درجوال سگی‌را جا داده‌ویك روغن داغ کن دسته‌دار بدم آن سگ بسته‌بود تا درهنگام حرکت آن تا به بسنگها برخورده وصدا نموده اسباب‌رم دادن حیوان بشود . سگ ازتوی جوال بروی پل فرارنمودو تمام طول پل‌راوقوق کنان‌در کمال سرعت باروغن داغ کن پیموده نزدشیطان آمد. شیطان که دید فریب‌بنی نوع بشررا خورده ودراین معامله حقهٔ بزرگی باو زده‌اند مانند سگ هاربرآشفت و با چنگها و دندان خواست سنگهای پل را جا کن نموده پل‌را خراب

کنند ولی ابداً رخنه وشکاف بلکه هیچگونه خراشی بسنگها وارد نیاورده
و بجز مجروح نمودن خود ثمری نبرده آخر بادست و دهان خون آلود
و با کمال یأس و اوقات تلخی راه خودرا گرفته و رفت .

شب وقتی که رئیس در کشوی میز دست برده وخواست شمش را
بردارد انگشتانش سوخته و طلا مجدداً بآتش مبدل شده بود . این بود
تفصیل ساخته شدن آن پل و متوسل شدن بشیطان ولی در این قرون
اخیره افراد بنی نوع بشر در اعمال تمدنیهٔ خود دیگر احتیاجی بکمک
و همراهی شیطان نداشته وبتنهائی خود از عهدهٔ تمام کارها بر آمده در
مقالهٔ هلهلهٔ شیطان که از کتاب اهریمن نامه ترجمه و در جریدهٔ فریده
عصر جدید درج نیوده ایم ذکر شده است که شیطان اظهار خوشوقتی
و تشکر نموده میگوید اولاد قرن نوزدهم مافوق آن چیزی را که بعقل
او میرسید انجام داده وبکلی از همراهی وخدمات او بی‌نیازند .

(۳۲) رجزنامهٔ شیطان وبخشایش گناهان

من که شیطانم هیچوقت موقع خودرا خطرناکتر از آن روز ندیدم
که قانون اساسی بنی نوع بشر یعنی قوانین پلیس باطنی‌را دیدم بقول
خودشان باترتیبات محکمه بسیار متین بامضا رساندند ولی من باصطلاح
خودرا نباخته وخم بابرو نیاورده بجای اینکه بیهوده غصه خورده ونوحه
سرائی کنم در صدد چاره جوئی برآمدم . و برعکس مردمان سبك
مغزی که هنوز کار را انجام نداده رجز میخوانند اینك من پس از مدتها
انجام گرفتن کار آن هم نه به‌عنوان‌رجز و خودستائی بلکه فقط محض
خوشوقتی دوستان وتشکر از معاونین کامل عیار مطلب را شرح داده

و بزرگترین اسرار قلبی خورا که تا کنون مکنون داشته بودم فاش نموده میگوئم دشمنان‌ما برای جلوگیری ازمراتب حرص وحسد فطری انسان یعنی برای جلوگیری از شقاوت باطنی بنی نوع بشر دو وسیله در دست داشتند یکی پلیس ظاهری و یکی پلیس باطنی.

بپلیس ظاهری میخندم و صدای قهقه خنده ام غالباً در شبهای تار بگوش کسانیکه بآن صدا آشنا هستند رسیده علاوه بر این اگر پلیس ظاهری در موقعی برای انتظام امور یك هیئت اجتماعی یا یکدسته از مردم تا حدی کفایت نماید برای انتظام امور بین المللی ابداً بدرد نخورده یعنی نمیتوان در دنیا یك نوع پلیس ظاهری بین المللی ایجاد نمود که مانع ازبدیهای این همه هیئتهای اجتماعی مختلفه شده وازوقوع جنگهای بزرك جلوگیری نماید زیرا همچو پلیس خود نیز پلیس لازم داشته وآنوقت مسئله دوروتسلسل بمیان آمده کتابها یامیز وصندلیهاست که بکله‌ها پرتاب شده خنده‌های تمسخر آمیز مرا آنوقت باید شنید!

اما مسئلهٔ پلیس باطنی شوخی بر دار نبوده و بالا ترین مسائل جدی محسوب شده مخصوصاً درصورتیکه دیدم میگویند هر کس بقدر هر حبه و خردلی که عمل نیکو بکند جزای نیك دریافت نموده و بقدر هر حبه و خردلی که بدی بکند سیاست خواهد دید.

در این صورت بدیهی است معتقدین از ترس عقاب و عذاب گرد اعمال ناشایست نگردیده و بازار مرا کساد نموده جلوگیریهای کامله بعمل میاید.

پس چه باید کرد و تدبیر چیست؟

اگر چه بعضی از نویسندگان عصر جدید برای من سم و دم قائل شده میگویند من ریش مصنوعی گذارده قدارهٔ چوبی مانند کودکان بکمر بسته ناخنهای خودرا باچاقوی دیگران تیز میکنم ولی من گوش باین مقالات نداده مانند بزرگترین سیاسی دانان قرن نوزدهم کلهٔ پر هنر را درمیان دو دست گرفته وبا خود فکر نموده گفتم در برابراین قبیل صدمات و حملات پلیس باطنی چه باید کرد ؟

تدبیری که بنظرم رسید وکاملا مؤثر واقع گشته نقشهٔ دشمنان را بهم زد مسئلهٔ کنفسیون یعنی اقرار بگناهان و بخشایش آنها بود که کشیشها محض دخل و منافع شخصی آنرا استقبال نموده و زود بموقع اجرا گذارده خود راجزو بهترین معاونین من محسوب داشته بمن پیوستند و در حقیقت مانند همه وقت کار را بدست کسانی که کار بایشان سپرده شده بود ضایع کردم !

شخص معتقد میداند که اگر گناهی بکند سیاست خواهد دیدولی از طرف دیگر دارای این عقیده شد که میتوان گناه را بیك تدبیری از نامهٔ اعمال خود خارج کرد . چنین شخص محقق است در موقع بمقتضای شقاوت باطنی خود رفتار کرده خاطرش جمع است که عقوبت آنرا بتوسط اقدام دیگری محو تواند نمود !

این بود که تقریباً تمام معتقدین باقرارگاه آمدوشد نموده کمتر کسی یافت میشد عقیده اش آن باشد که ثواب گناه را پاك نکرده هر جزائی حتماً درجای خوددریافت خواهد شدوعقوبت بهیچوجه،فروختنی و از سر باز کردنی نبوده بالاخره آنرا باید چشید . و اگر هم کسی

پیدا میشد و اعمال کشیشان را تنقید مینمود خوشبختی مادران بود که کشیشان بوی فرصت نداده او را سنگسار نموده یادر آتش میسوزانند.

بنا بر این من که شیطانم درمو نع این تذکارات درجات قدردانی و ممنونیت خودرا بکشیشهای محترم ازهر مسلك ومملکتی که باشندابراز نموده ومراتب تشکرات قلبیهٔ خودرا تقدیم داشته همه‌وقت موفقیت کاملهٔ ایشانرا مسئلت میکنم و بایکدسته ازعلمای اخلاقی که ازپلیس باطنی صرف نظر نموده خوب و بدرا وجدانی میدانند سروکاری نداشته کلمات ایشان را باصطلاح متعارف شعر و بی اثر دانسته مثلا میگویند دزدی و قمار و احتکار وجداناً بداست. بلی برای آنکس که مالش رامیبرند وجداناً بد است اما برای آنکس که میبرد وجداناً بسیار خوب است. دروغ گفتن وفریب دادن مردم و آدم کشی بداست بلی برای کسیکه دروغ را باور میکند وفریب میخورد یا کشته میشود خیلی بداست اما برای آنکه فایده ازدروغ وآدم کشی میبرد خوب وبکلی مطابق بامقتضیات شقاوت باطنی انسان است که درجنك زندگی هرقدر بیشتر غلبه نموده وبیشتر پیشرفت حاصل نماید آنرابهتر دانسته وبرای جلوگیری ازاین شقاوت چیز دیگری جز پلیس باطنی نعبدی تصور نکرده آن راهم گفتم که چگونه بنیان واساسش را بهمدستی معاونین بزرگ خود درهم شکسته ومنقرض نمودم.

حالا آیا حق ندارم که رجز خوانی نموده بگویم این را میگویند حقه نه آنکه سگرا توی جوال بکنند وخاك انداز بدمش ببندند! (امضا: شیطان).

مقالهٔ فوق از کتاب اهریمن نامه استخراج و در اینجا درج شد.

(۳٤) مجاهدین بچه کش یا آئین خود پرستی

دو خوبرز لفظی است روسی مرکب ازدو کلمه یکی بمعنای مجاهد و

دیگری بمعنی جان .

این لفظ اسم است برای اعضای یك فرقه و حزبی که در یکی از قطعات شرقی ممالك روسیه تشکیل یافته این مجاهدین خودپرور مدعی بر آنند که بطور مستقیم از نسل یکی ازسه جوانی‌هستند که‌اطاعت‌بخت النصررا نکردند یعنی‌مجسمهٔ اورا مانند بت‌نپرستیدند و بدینواسطه‌ایشان رادرخرمن آتش‌انداختند .

بعقیدهٔ خود میگویند ما آئین مسیحی را آنقسمی که در واقع و نفس‌الامر وارد شده است پیروی کرده و مطابق روش نیاکان و مسلك اصلی اجداد خود رفتار میکنیم .

در روسیه بعد از زد و خوردهای مذهبیهٔ بسیار زیاد پیروان این طریقه را از اماکن اصلیهٔ خود هجرت داده و ببعضی از ایالات قفقاز آورده عدد آنها با اینهمه جلوگیری واتلافات باز بسه چهار هزار نفر رسیده در شش هفت آبادی که مختص ایشان است اقامت دارند .

عقیدهٔ این طایفه بر ان است که فقط خودرا باید پرستش نموده و ستایش کرد و فقط کارهائی را که برای خوشی جان و پرورش ابدان لازم است باید انجام داده غیراز این تکلیف دیگری نداریم .

خداوند را پدر همگی و زمین یا طبیعت را مادر عمومی دانسته بپدر و مادر خصوصی خود پدر و مادر خطاب‌نکرده آنها را پیرزن یا پیرمرد نامیده همگی خودرا با یکدیگر برادر و خواهر دانسته شوهر زن خودرا خواهر و زن شوهر خودرا برادر میخواند .

این اشخاص در ترتیبات زندگانی کمال پاکیزگی و نظافت را

ملحوظ داشته از دقایق حفظ‌الصحه چیزی فروگذار نمی کنند. وکلیتاً همگی از زن و مرد و کوچك وبزرگ خوشمزاج و خوشگل و خوش آب ورنگند زیرا چون طفل ضعیف‌البنیه یـا بدترکیبی در میان آنان متولد گردد بهر نحوی کـه باشد آنرا تلف نموده از میان برمیدارند و میگویند روح آن طفل که از کشته شدن آزاری نمی بیند در جسد تازهٔ دیگری حلول نموده وما بتکالیف مذهبی و وجدانی خود رفتار نموده یعنی در حقیقت بآن بچه خدمت کرده ایم زیرا قالبش را عوض نموده و از شر زندگانی بدش مستخلص ساخته ایم .

این بود شرح بسیار مختصری از حالات و عقاید مجاهدین روح پرور که ازخوشبختی خدمتگذاری و مرحمت خودرا فقط دربارهٔ بچه‌ها مبذول داشته در صدد قالب عوض نمودن سایرین برنمی‌آیند !

(۳۰) غلبهٔ زور بر حساب
یا تفصیل زندهٔ که باو میگفتند مرده است

مارکی‌دوهولت‌صاحب‌منصب قشون سواره نظام فرانسه دارای دولت سرشاروعیال‌اومارکیزنیزازخانوادهٔ‌بسیار متمولی‌بوده هیچ‌نقص وعلتی در این زناشوئی وجود نداشت چز آنکه مارکی مبتلا بمرضی بود که قبل از عروسی آن‌را پنهان کرده ولی بعد بشدت بروز و طغیان نموده اسباب انقراض این خـانواده شد . آن مرض مرض صرع بود که پس از عروسی حملات آن بشدت آشکار شده و بحدی رو بازدیاد گذارد که یك نوع حال جنون تعرضی عارض مارکی گشته چنین اتفاق افتاد کـه روزی قداره کشیده خواست یکی از نوکرهای خودرا بکشد .

مار کیز بمیان افتاده ضربت صادره نصیب وی گشته وجای آن زخم که خوب شده بود مادام العمر در سینهٔ آن زن باقی بود .

دو سال بعد از عروسی ازطرفین ارکان خانوادهٔ مار کی ومار کیز جمع شده و مشورت کرده چنین مصلحت دیدند که مار کی وا از دخل و تصرف در امور زندگانی محروم نموده دست اورا ازهرجهت کوتاه کنند . بعد ازچندی که گذشت چون دیدند نگاهداری او در خانه‌مشکل و اسباب‌خطر سایرین‌است‌اورا بدارالمجانین شارانطون فرستادند . مدت بیست و یك سال آن بیچاره در دیوانه‌خانه بسر برده معتکف بود و در روز عید نوروزی یعنی در بیست و یکم مارس هزار و هفتصد و هشتاد و هفت در انجا وفات نمود و چون بلا عقب بود تمام دولتش بمار کیز انتقال یافت .

سه سال قبل از مردن شوهر پدر مار کیز نیز وفات نموده دولت سرشاری نیز ازآنطرف بمار کیز عاید میگشت ولی سایر ورثه از دادن حصهٔ وی درتمام این‌مدت تعلل‌ورزیده بدفع الوقت میگذراندند . سایر ورثه در حقیقت منحصر بیك نفر شده بود زیرا مار کیز مادر و یك برادر و یك خواهر داشته مادرش تمام مایملك خود را بپسر هبه کرده خواهرش تارك دنیا شده و سهمی از ارثیه باو نرسیده در این میانه فقط‌مار کیز وبرادرمار کیز بود که میبایستی آندولت‌راباهم‌قسمت نمایند آنراهم گفیتم که برادر بدفع‌الوقت میگذراند تاوقتی که‌شوهر مار کیز مرد و مردم چنین حدس‌زده میگفتند که‌برادر خیال دارد تمام دارائی آن‌خانواده را بلکه اگرممکنش‌بشود تمام‌دارائی مار کیز را نیز

بلع نموده باحدی هیچ چیز ابقا نکند .

باری مارکیز در یك سفری که ازشهر ارلئآن عبور مینمود در آنجا از طرف یکدسته اقوام متمول دیگری که داشتند پذیرائی شد . چند روزی در آن شهر اقامت گزید و دزآن چند روز در منزل یکی از ایشان مانده در همانجا بعد از یك هفته حالش بی مقدمه بهم خورده و بغتتاً مرد .

طبیب نعش وی را معاینه کرده و جواز دفنش را صادر نموده خبر مرگش‌را بسایرین اعلام داشته وبرادرمارکیز تمام متروکات و مایملك وی رامتصرف شد .

ولی چون یکسال و نیم ازاین مقدمه گذشت از مریضخانهٔ نسوان پاریس که زنهای عصبانی و دیوانه را در آنجا نگاهداری میکنند زنی بیرون آمد که میگفت من مارکیز هستم .

آن زن را اغلب خانمهای درباری که با مارکیز دوست بودند و کسان دیگر که آشنائی داشتند دیده و شناخته و بخوبی شهادت بر صحت ادعای وی داده مارکیزسرگذشت خودرا باینقرار تقریرمینمود که دد شهر ارله آن وقتی که در خانهٔ اقوام خود مهمان بود روزی خانم میزبان او را بگردش برده در ضمن گردش قدری انفیه باو داد استعمال آن انفیه اسباب گیجی وانقلاب حال‌وی شده بخانه رجعت کرد .

مارکیز چنین نقل نموده میگفت چون بخانهٔ که در آنجا مهمان بودم رجعت کردم بر شدت گیجی ودوار سرم افزوده شده باشویه و تدابیردیگری که معمول داشتند بیفائده ماند یکنوع‌حالت اغماو بیخودی

عارض من گشته چندین روز در بستر خوابیدم و از خود بیخبر بودم . پس از چند روز زن صاحبخانه مرا بیدار نموده و کمی مرا بحال آورده گفت حالتان بهتر است و میتوانید بپاریس رجعت نموده بقیهٔ معالجه را در آنجا انجام دهند . مرا در کالسکهٔ سفری نشانده روانه نمودند ولی بمحض اینکه بپاریس رسیدم بجای آنکه مرا بخانه و عمارت خود ببرند کالسکه را بطرف مریضخانهٔ نسوان برده در آنجا مرا بدست پرستاران سپرده جزو دیوانگان نگاهداشتند و در تمام این مدت نمیگذاشتند از آنجا خارج شوم تا آنکه در این اواخر چنانکه همه کس میداند پرنسس عیال صدر اعظم و وزیر امور خارجه که با من دوست است بداد من رسیده و مرا از آنجا بیرون آورد .

وقتی که مارکیز بمحل خانهٔ قدیمی خود یا بخانهٔ برادر خود میرفت تمام خدمتکاران و نوکرها او را شناخته و خود را بقدمهای وی انداخته ولی برادر که هیچ با او رو برو نمیشد قدغن کرده بود که آن زن اجنبی را راه نداده بیرونش کنند و نگذارند که این دروغگو با احدی آمد و شد پیدا نموده با کسان وی مربوط گردد .

مارکیز بکرات در عدلیهٔ ارله آن و پاریس اقامهٔ دعوی نموده چندین سال این محاکمه ممتد شده ولی برادر از قراریکه میگفتند قضات را با خود همراه نموده و باغلبی پول داده مارکیز را محکوم نموده دعوی وی را باطل دانسته میگفتند این زن دروغ گفته مارکیز نیست و مارکیز حقیقی همان بود که در ارله آن وفات یافته است و با آنکه آن زن همه وقت و کلای بسیار معتبر که جزء مشاهیر بودند

گرفته و دوستان او کمال همراهی‌را با وی مینمودند نتوانست کاری از پیش برده زنده بودن خود را ثابت کند !

تمام نشانیهائی که آن زن داشت حتی جای زخم در سینه و تمام نشانیهائی که آن زن میداد حتی‌جزئیات و خصوصیات سابق وی‌مطابق واقع بوده درصد و چهارده سؤالاتی که قضات درموقع استنطاق ازوی نمودند هیچیکدام خلاف و محل ایراد نبوده فقط تاریخ ورود خود را بمریضخانهٔ نسوان‌عوضی‌داده همین مسئله اسباب‌محکومیت وی‌شده بود !

قضات میگفتند روزی را که این زن میگوید وارد مریضخانه شده است ما از دفتر مریضخانه تحقیقات نمودیم در آن روز زنی باسم آن بویرت که از جمله زنهای سبك رفتار بود و مریض شده بود بمریضخانه آمده واین زن که مدعی مارکیز بودن است همان زن یعنی‌آن‌بویرت است که از مریضخانه خارج شده کمال شباهت را بمارکیز داشته واز خصوصیات زندگانی وی کاملااطلاع یافته این حقه‌را پیش گرفته است .

مارکیز زحمات زیاد کشیده آن بویرت را پیدا کرده بحضور قضات آورد و گفت ببینید که من غیر از این زنم !

معذلك قضات مارکیز بودن وی را نپذیرفته او را در محکومیت باقی گذارده وحکمی را که از محکمه صادر شده بود نسخ نکردند .

رجوع بمحکمهٔ استیناف و تمیز نیز فائدهٔ نکرده عرضحال وی رااغلب نپذیرفته و هر اقدامی که میکرد بیفایده بود .

مدعی العموم ببعضی از دوستان خود محرمانه میگفت اگر این حکم را لغو بکنیم دیگر هیچ اعتباری برای محکمه باقی نخواهد ماند !

مخصوصاً یکی ازو کلای عدلیه ولرم نام که پسر ناظر قدیمی مار کیز بود در اوایل ضدیت کامله نموده کار شکنی میکرد ولی در ضمن جریان محاکمه ها چنین اتفاق افتاد که گفت باید من یك مجلس بااین زن که مدعی مار کیز بودن است ملاقات نموده آنوقت عقیدهٔ خود را در این باب بگویم . وکیل مزبور را با مار کیز دراطـاق خلوتی قرار دادنـد ملاقات نمایـد . نمیدانیم مابین ایشان چه صحبتی شده و چه گفتگو هـا نمودند ولی‌همینقدر میدانیم وقتی که ولرم ازاطاق بیرون آمد اشك‌از دیدگانش جاری شده و قسمهای غلاظ و شداد یاد مینمود که این زن مار کیز است و ابداً دروغ نگفته حق بجانب اوست .

ازهمان‌وقت‌ولرم که چنانـکه گفتیم پسر ناظرقدیمی‌مار کیز بود همراهی با آن زن را فرض ذمهٔ خود دانسته پیوسته در خدمتگذاری او استقامت ورزیده همه قسم دلسوزی و اقدامات مینمود . مار کیز درآن وقت سنش از شصت تجاوز نموده مردم چنین حدس میزدندکه ولـرم بعضی مطالب و اسراری را که در ایام جوانی مابین مار کیز و پدر او ناظر واقع شده بود اطلاع داشته و در ملاقات محرمانه آنها را از آن زن جویا شده ویقین بصحت قول وی‌نموده باآن ملاحظه همراهی مینمود و این همراهی بقسمی بود که دست از تمام کارهای دیکرخود کشیده و تمام مکنت خویش را صرف محاکمهٔ مار کیز نمود ولـی از بدبختی تا آخـر هیچ ثمری بدست نیاورده مارکیز در سنهٔ هزار و هشتصد و هفده در سن هفتاد و شش سالگی با کمال فقر و فلاکت وفات کرد و ولرم بعد از مدت قلیلی این جهان فانی را بدرود نمود .

یکی از مورخین بزرك و نویسندگان معروف فرانسه‌که جنبهٔ اخلاقیش غلبه دارد در باب مارکیز دوهولت مینویسد شاید مطلب در واقع و نفس‌الامر اینطور بوده است که مارکیز بعد از عروسی نسبت بشوهرخود خیانت‌نموده‌قداره کشیدن و زخم‌زدن آن‌مرد نه بواسطهٔ‌حملهٔ جنونی‌وی بوده بلکه چون آن زن را با نوکر خود که همان‌ناظر بود دید این حرکت از او سر زد و مارکیز شوهر خودرا دیوانه به خرج داده و اورا بدارالمجانین فرستاده و در آنجا تا مردن نگاهداشته بعد از مردن دولت وی را متصرف شده در اینصورت هیچ بعید نیست که روزگار تلافی در آورده برادر را واداشت‌که در بارهٔ خواهر این نوع ظالمانه رفتار نماید !

ولی شیطان که باما گاهی بتوسط کتاب اهریمن نامه حرف میزند در این موارد عقیدهٔ دیگر داشته میگوید در صورت صحت فرض اخیر آنوقت دو رشته ظلمی خواهد بود که هر یك در جای خود واقع گشته وربطی بیکدیگر نداشته هیچیك تلافی دیگری را نمی کند و حساب را بر زور غلبه نمیدهد در هر موقع زور بر حساب غالبه جسته و بطون اخلاق بشر لااقل در اشخاصیکه دخیل دراین دو رشته ظلم بودند خوب واضح و آشکار شده درهردو موقع حس‌خودپرستی‌وارتقا وشقاوت جبلی انسان سرفراز و شاید قهقهه تمسخر آمیز من بآسمان پرواز می کند !

(۳۶) قداره داموکلس
و دو نفر دوست صدیق

از جمله قداره های معروف که ضرب‌المثل واقع شده در انشا آث

یا در ضمن صحبت از ان اسم می برند قدارهٔ موسوم بقدارهٔ داموکلس است :

داموکلس از جملهعملجاتخلوتدنی پادشاهظالم سیراکوس بود .

سیراکوس پایتخت جزیرهٔ سیسیل موطن ارشمیدس مهندس و طبیعی دان معروف است که اهرم و ترازوی آبی را اختراع نمود این دنی که اورادنی قدیمیمینامندچهار قرن قبل ازمیلادمسیحمملکت مزبور را بتصرف خود در آورده و زیاد ظلم نموده مردم را اذیت میکرد . درزندگانی خود بقدری ترس ولرز داشت که هیچوقت اصلاح موهای سر و صورت خویش را بدلاك واگذار نکرده همه وقت در زیر لباس خودزره پوشیدههیچشبدرمحل شبسابقنخوابیده وهیچ کسرا بحضور خود بار نمیداد مگر پس ازآنکه تفتیشات عمیقه دربارهٔ وی بعمل آمده باشد . هر وقت میخواست خطابهٔ خوانده و باصطلاح نطقی بنماید بالای مناره رفته واز آنجا با مردم حرف میزد .

داموکلس که از سلطنت جز جنبه های خوش و نمایشهای دلکش چیز دیگری نمیدید پیوسته از ترتیبات زندگانی آقای خود تمجید نموده میگفت در دنیا هیچ کاری بهتر از سلطنت نیست .

دنیمحض آنکه بوی بفهماند که سلطنت مخصوصاً این قبیل سلطنت بزحمتش نمی ارزد مخصوصاً یك روز مقام خودرا باو داده گفت تاج بر سرش نهادند و بروی تختش نشاندند سفرهٔ بسیار مفصلی برای وی گسترده ساقیانسیمین ساق انواع شرابها باو نوشاندهواقسام خوراکیهای لذیذ بوی خورانیدند ولی در ضمنی که داموکلس یکدست جام باده و

یکدست زلف یار را گرفته بود دنی گفت نظری هم ببالا بینداز .

داموکلس وقتی که نظر بجانب سقف انداخت دید یك قدارهٔ عریان وبران درخشان بسیار سنگینی با یك تار مودرست محاذی کلهٔ وی بطوری آویخته شده است که باندك جنبش هر باد بسیار ضعیفی در هر آن ممکن است آن مو گسیخته‌شده‌وضرب قداره برسر و گردن وی‌وارد آمده نابودش کند . این بود که فوراً ازسلطنت استعفا داد و دانست که خوشی این‌قبیل پادشاهان از چه قرار است .

درنوشتجات قدارهٔ داموکلس‌را بمنزلهٔ خطر معلق و متحمل‌الوقوع یا مرادف با خطر قریب الورود ذکر نموده مثلا ولطر مینویسد : آیا من جز آنکه گفته ام خداوند احتیاجی بعبادت شما ها نداشته و عبادت بجز خدمت خلق نیست حرف دیگری زده ام که هر ساعت حکم تکفیر مرا مانند قدارهٔ داموکلس بالای‌سرمن آویزان‌می کنید؟ یکی ازدکترها مینویسداشخاص‌دموی‌مزاج‌مسن که‌ازقدارهٔداموکلس‌خودیعنی‌ازسکته‌ترس دارند باید همه وقت شرط احتیاط را از دست نداده لا اقل درهرماهی یکدفعه‌فصدبکنند . یکی‌ازمحصلین بپدر خودمینویسد:ماهانهٔمراسه‌ماه است نفرستاده اید طلبکارها مرا درد سرداده صاحبخانه هر روز صبح‌صورت حساب خود را مانند قدارهٔ داموکلس بیشت در اطاق من میآویزد .

باری این دنی که داموکلس از زیر خطر ضیافت سلطنتی وی گریخت پدر دنی دیگر بود که او را دنی جوان نامیده او نیز مثل پدر بسیار ظالم و ستمکار و بسیار بد کردار بود بطوری که بالاخره مردم از دست وی بتنگ آمده از سلطنت خلعش کردند . در اواخر

عمر بشهر کرنت از شهر های یونان رفته در آنجا مکتبخانهٔ بازنموده بچه ها را درس میداد . در زمان سلطنت او حکایت دامون وفین‌طیاس که دو نفر از دانشمندان بودند ودر دوستی ضرب المثل واقع شده اند روی داده‌تفصیل آن از اینقرار است که دنی حکم بقتل فینطیاس داده اوراحبس کرده بودند . فینطیاس‌محض آنکه قبل‌از کشته شدن کارهای خانوادهٔخود را مرتب نماید دامون را ضامن داد که بجای وی در محبس بماندتا او کار های‌خودرا انجام داده مراجعت نماید .

دنی گفت در صورتیکه تا موعد معین بر نگردی دامون را بجای تو خواهم کشت . دامون قبول نموده بجای رفیق خود بمحبس رفت ولی قبل از روز موعود فین طیاس رجعت کرده جای خود را گرفت و دامون خارج گشت و چون دنی این خبر را شنید رحمش آمده واز خون او گذشته دوستی آن دونفررا بیمثل ومانند و بسیار مغتنم‌دانسته گفت مرا نیز راه داده در دوستی خود بپذیرید تا سه نفر بشویم .

اما از قراری که خود دنی وقتیکه‌معلم بچه‌ها شده بود حکایت‌نموده است او را در دوستی شرکت نداده قبول نکردند .

دوستی دامون و فینطیاس ضرب المثل شده اغلب دو نفر دوست صدیق را بآنها تشبیه میکنند .

(۲۷) محاکمهٔ غول بیابانی

در شهر لیون بعد از ظهر روز دویم ماه سیم بهار شخصی چهل‌و پنج سالهٔ که سیمای متعارفی با ریش شانه نکرده ولباس و قیافهٔ مردمان دهانی را داشت نزدیك پل ایستاده اززنی که بنظر میآمد خدمتکار باشد

و از آنجا عبور مینمود پرسید آیا جائی که خدمتکاران را در آنجا اجیر میکنند کجاست ؟ آن زن که جوان و بسیار زبر وزرنك بنظر میامد پرسید برای‌چه میخواهید؟ گفت من نوکر اربابم و از ده که‌در آنجا ارباب من دستگاه و عمارت بسیار مفصلی دارد بشهر آمده ام که خدمتکار خوبی پیدا نموده همراه ببرم علاوه بر شام و ناهار و منزل و سالی دودست لباس که آقای من باجزای خود میدهد خدمت وزحمت کم ومواجب ومرسوم بسیار زیاداست .

آن زن که بیوه و جوان و مادام پیشون اسم داشته پیشهٔ وی خدمتکاری بود طالب همچو محلی بود خود را معرفی کرد و با آدم ارباب قرار مدارکار را گذارده نزدیك غروب راه آهن گرفته عازم مقصد شدند و در ایستگاهی که آدم ارباب گفت پیاده شدند بقیهٔ راه‌را دو سه ساعت از شب گذشته میبایستی پیاده طی کنند تا بعمارت برسند .

آدم ارباب چمدان پر از اسباب مادام پیشون را بدوش گرفته جلو جلو میرفت و مادام پیشون که در یك دست چتر و در دست دیگر کیف دستی و سبدی داشت دنبال وی روانه شده از بیراهه طی طریق نموده جاده های پر پیچ و خمی را که مابین قطعات اراضی و مزارع واقع شده بود طی کرده پیش میرفتند . شب تاریك شده و بنزدیکی جنگلی رسیده بودند . از کنار آن جنگل عبور نموده چون قدری راه رفتند دفعتاً آدم ارباب باررا بزمین گذارده گفت خسته‌شدم وبازمبالغی راه داریم تا از این تپه عبور نموده آن طرف بده وعمارت برسیم‌بنظر من بهتر آن است که این چمه دان را همین جا در یك گوشهٔ جنگل

پنهان نموده صبح بیائیم آنرا بر داشته بمنزل ببریم .

مادام پیشون گفت اختیار با شماست . اما سرا پای وجود آن زن را محض آنکه او را از بیراهه میبردند ترس فرا گرفته مخصوصا وقتی که دید آن آدم طناب چمه دان‌راهمراه خود برداشته وباو اصرار نموده میگوید دنبال مرا رها نکرده بیا بیا .

بیچاره آن زن قدمهای لرزان برداشته ازشدت وحشت واضطراب آب دهانش خشك و گریه بیخ گلوی او را گرفته و بقول نظامی بود در کار خویش سر گشته دهنش خشك و دیده تر گشته .

و چون ببالای تپه رسیدند هر قدر مادام پیشون در نیم تاریکی شب بآن طرفها نظر انداخت اثری از آبادی و عمارت ندیده دانست گول آن آدم فریب را خورده سوء قصد بسیار بزرگی در بارهٔ وی منظور شده است .

با حنجرهٔ بهم کشیده و خشك‌شده گفت همچو بنظرم میآید که ما هیچوقت بمنزل نخواهیم رسید !

آدم‌ارباب بجانب وی بر گشته گفت پس‌قدری‌مکث ورفع خستگی در اینجا بد نیست .

و در همان حینی که این کلمات را ادا مینمود طناب را که کمند آسا در دست خود مرتب کرده بود بجانب سر وکلهٔ مادام پیشون پرتاب نموده خواست گردنش‌را درحلقهٔ کمند در آورده آن زن‌را خفه کند .

ولی مادام پیشون سر را بپائین دزدیده حلقهٔ طناب ازاو رد شدو فقط کلاهش از سر کنده شده بزمین افتاد .

چتر و کیف و سبد را نیز ازدست رها نموده سبکبار پا بفرار نهاد از یك پهلوی آن تپه سرازیر شده میدوید . تا چند دقیقه صدای پـای آن شخص کـه وی را دنبال نموده بود می شنید ولی در جلگه گویـا از رسیدن بآن زن مأیوس شده مراجعت کرد .

نزدیك بنصف شب بود که مادام پیشون بیك آبادی رسیده فریاد کشیده ساکنین بفریاد او آمدند ضجه کشان گفت مرا نجات دهید و بزمین افتاده حالت ضعف برای او روی داد . اهالی دور او را گرفتـه و توجهش نموده بحالش آوردنـد و از حالش جویا شدند . تفصیل را نقل نمود. گفتند معلوم میشود که‌غول تورا دنبال نموده واین غولیست که چند سال است در این مملکت پیدا شده تا بحال چندین مرتبه‌اعمال وی گوشزد ما گشته ولی تا کنون نتوانسته‌اند محل وی را کشف‌نموده دستگیرش کنند .

باری بازبقول نظامی صبح چون عنکبوت اسطرلاب برعمودزمین تنید لعاب مادام پیشون خود را بشهر لیون رساند و در آنجـا بنظمیهٔ ایالتی عارض شده این بار اولیای امور درصددتفتیشات و تحقیقات کامل بر آمدند .

همینقدر بطور مختصر مینویسیم که غول بیابانی‌را بالاخره گرفتار و هویت او را من‌البدوالی‌الختم آشکار نموده پس از حبس واستنطاقات با عیال خود بمجلس محاکمه اش کشانیدند . این شخص که سنش بـه پنجاه رسیده بود در یك آبادی که نزدیك بهمان تپه و جنگل بـود در یك کلبه خرابهٔ دهقانی منزل‌داشته سالهابود که راهزنی کرده‌مخصوصا

خدمتکاران را تطمیع و بنهج مزبور بآن نقاط کشانیده اموالشان را برده و صدمه بایشان زده در دورهٔ زندگانی خویش دو سه نفری از آنها را نیز بقتل رسانیده نعش آنها را در همان جنگل دفن و پنهان کرده بود اسمش مارطن دوملار بود ولی ما محض سهولت بیان و تقلید از روستائیان اورا بهمان اسم غول وغول بیابانی نامیده درمجلس محاکمهٔ غول جمعیت بسیار زیاد هجوم آورده قریب هفتاد نفر از کسانیکه در آن محاکمه دخالت داشتند حضور بهمرسانیدند .

غول ازدور بمادام پیشون که چشم غول باو افتاده و آن زن را شناخته بود لبخندی زد وبا سر تعارفی کرده درضمن قدری نان وقرمهٔ خشکیده از جیب بیرون آورده و بی آنکه بزن خود یا بسایرین خوشباشی بزند با اشتهای کامل آنرا خورده و در ضمن بمقالات مدعی العموم گوش داده اما هیچ اعتنائی نمیکرد . برای اوو برای مادام غول وکیل نطاقی معین شده بود که از ایشان دفاع نموده مدعی العموم میگفت این وجود خبیث را که اسباب ننگ و اذیت هیئت اجتماعی شده و مانند گرگ حمله ور گشته جمعی از بیگناهان را صدمه زده و بعضی را نیز بهلاکت رسانیده است باید از میان بر داشته حکم قتلش را صادر نمود .

وکیل غول که بدیهی است طرفداری از غول مینمود با بیانات سر شار خود میگفت البته آقایان قضات و اعضاء هیئت محترمهٔ منصفه بخوبی مسبوق شده اند که این بیچاره موکل من اصلا حرامزاده است یعنی پدر معینی نداشته مادرش از شدت فقر و فلاکت براههای بد کشانیده شده هیئت اجتماعی که تکلیف نوع پرستی وانسانیتش بر آن

بود که ما در بدبخت این بیچاره را از فقر و فاقه خارج نموده نگذارد در راه ضلالت کشیده شود هیئت اجتماعی که میبایستی طفل مظلوم بی پدر اورا در جادهٔ استقامت تربیت نموده از او پرستاری ونگهداری نماید هیئت اجتماعی بزرگترین جنایات را مرتکب شده یعنی از ادای این تکلیفات خود غفلت میورزید ! و این بدبخت‌را بحال خود واگذار نمود تا او خود رو و مثل غول بیابان بار آمد بدیهی است غول باید بمقتضای طبیعت غولی خود رفتار نموده وبرغول ایرادی نیست ! هیئت اجتماعی که خود منشاء تمام جنایات ومقصر واقعی است اکنون تقصیر را بگردن این بیچارهٔ موکل من انداخته میخواهند حکم قتل این بیگناه را صادر نموده شهید واز بهلاکتش برسانند ! هیئت اجتماعی چه وقت در چه مدرسه و چه مکتبخانه باین بدبخت درس داده و مواد قانون را باو فهمانده و گفته بود که دزدی و آدم کشی بد است و هر کس قتل نفس بکند باید کشته شود ! هیئت اجتماعی هیچ در این مورد حق سر زنش و ملامت نداشته من بنام انسانیت و مروت و بنام حقانیت و و عدالت حضرات قضات و ارکان هیئت محترمهٔ منصفه را قسم داده میگویم تقصیرات واقعه را از گردن این بدبخت بر داشته و بگردن مقصر واقعی یعنی بگردن‌هیئت اجتماعی انداخته‌حکم بمظلومیت وبرائت ذمهٔ این بیچاره بدهید .

باوجود تمام این بیانات غول بیابانی را محکوم بقتل نمودند و روزی که اورا بمقتل میبردند غول دربین راه روبر گردانده بزن خود که اورا مشایعت مینمود گفت خاطرت باشد آن کس که از او هفتاد و

دو فرانك طلب داشتیم درموقع ادای قرض خود یك شاهی بما کم داده است خاطرت باشد آن یك شاهی را باید از او مطالبه کرده بگیری !

(۳۸) زنده کردن مردگان وافسوس بر گذشتگان

میگویند افسوس بر گذشتگان و نوحه و زاری بازماندگان بر مردگان اغلب از روی تقلب و دروغ بوده یا فقط محض تقلید وعادت و ضعف نفس گریه نموده کمتر صاحب عزائی پیدا میشود که راضی گردد مردهٔ وی را دوباره زنده بکنند .

مردی بروی سنگ لحد زن خویش این کتیبه را حك نموده بود : زنم در این جا مدفون است خدا او را بیامرزد که از مردنش هم مرا آسوده کرد هم خودرا راحت نمود . شوهردیگری این عبارت را داده بود بروی سنگ لحد عیال مرحومهٔ خود نوشته بودند : اشکهای چشم من ترا زنده نمی کنند وبهمین ملاحظه است که من گریه میکنم . در روی سنگ لحد مردی عیالش این کتیبه را حك کرده بود : بهترین کاری که دردنیا کرد آخرین کارش بود که مرد. دهقانی بدهقان دیگر گفت بارانهای امسال خیلی بموقع وخوب بود اگر باز یکدو مرتبه این قسم بارانها ببارد هرچه درزیر زمین خاك کرده ایم بیرون خواهد آمد گفت امان هیچ همچو آرزوئی مکن کهمن سه چهار روز بیشتر نیست عیال خودرا زیر خاك کرده ام . حکیمی در مملکت چین از قبرستان عبور مینمود دید زنی لباس عزا در بر کرده و بروی مقبرهٔ شوهر خود که تازه دفن کرده بودند نشسته نوحه و بیقراری کرده در ضمن بادزنی در دست گرفته مقبرهٔ شوهر را باد میزند . حکیم گفت سبب این باد زدن

را نمی‌فهمم . زن گفت این مرحوم مرا قسم داده است که تاقبر اوخشك نشود شوهر دیگر نکنم اکنون باد میزنم تازودتر قبراوخشك بشود .

الکساندردومای دویم کتابی موسوم بکتاب دکترسوران نوشته‌در آن کتاب‌حکایات‌چندی راجع بهمین موضوعات درج نموده دکترسوران در علم طب بقدری ترقیات وافیه نموده بود که از اعمال خود بعکس سایر اطبا نتیجه گرفته یعنی مرده را زنده مینمود . این انکشاف وهنر خودرا اعلان نموده و بدیدن بازماندگان تسلا ناپذیر رفته و باصطلاح با اغلب صاحب مرده ها ملاقات نموده میگفت اگر مایل باشید ممکن است من آن مرده را برای شما زنده بکنم مثلا بیك پسری این پیشنهاد خودرا در مجلس ختم عرضه داشته آن پسر روز اول جوابش را نداد روزدویم گفت گمان میکنم جای پدرم درهمانجا که هست فعلا بد نباشد .

(۳۹) قوزیها و عقیدهٔ باهوشترین قوزیها

در بغداد قوزپشتی بود بسیار زود خشم که باندك سببی متغیر شده زن خودرا که دختر کی بودعفیفه وصاحبجمال کتك میزد . روزی روی سکوی در خانه نشسته سه نفر قوزی دیگر که سازنده و نوازنده بودند نزد وی آمده تقاضای پذیرائی کردند . قوزپشت ایشان‌را بدرون خانه آوردوبساط عیش‌وعشرت گسترد ولی‌زن‌خودرا مانع ازان شد که بآن حوالی آمد و شد نموده از ان ساز و سرود سودی برده‌بهره مند گردد . روز دیگر که شوهر از خانه بیرون رفته بود همان مطربهای قوزپشت آمده زن از ایشان پذیرائی نمود ولی در بین ساز و آواز صدای در بلند شده زن یقین کرد که شوهرش آمده و چاره جزآن ندید که هر

یك از ان سه قوزی را در صندوقی جا داده پنهان نماید .

وقتی که شوهر آمد و رفت و زن صندوقها را گشود دید هر سه قوزیها خفه شده و مرده اند .

بحمال دهاتی پرقوت جوانی که درون‌خانه‌اش خوانده بود شبانه نعش یکی از آن سه تن را نشان داده گفت مبلغی بتو پول خواهم‌داد که این نعش را در جوال بدوش گرفته بی‌آنکه کسی ببینند برده و در دجله اش بیندازی . حمال این کار را کرد و برای اخذ اجرت‌نزد زن آمد . زن صندوق دویم رابـاز کرده گفت این قوزی از جادوگری که داشت زود تر از تو از دجله بر گشته و در این‌صندوق جای گرفت اگر دوباره او را بدجله غرق کنی اجرت دو برابر خواهی یافت . حمال تعجب‌نموده گفت چون‌شب بود شاید من اورا درست‌در آب نینداخته این بار چنانش غرق کنم که هیچ قدرت باز گشت نداشته باشد .

نعش دویم‌را برده واین دفعه کاملا مطمئن شد که در آب غوطه‌ور گشته فرو رفت ولی بـاز قوزی را در صندوق یافته در این بار سنگی بپای نعش بسته و در دجله اش سرازیر نمود . هنگـام مراجعت چـون نزدیك خانهٔ آن زن‌رسید دید قوزی که اتفاقاً قوز پشت‌صاحب خانه بود قدمهای بزرگ بر داشته بجانب آن خانه روآور شده است . فرصتش نداده باچماق چنان بکله‌اش نواخت که فوراً جان‌داده ونعش‌رابدجله برده سنك بسیار بزرگی بگردنش بست و دستهای او را از پشت طناب پیچ نموده غرقش کرد و با کمال اطمینان بر گشته حق السعی خود را از آن زن که از همه بابت آسوده خاطر شده بود گرفت و رفت .

در یکی از دهات انگلستان قوز پشتی بود پینه دوز کـه هر وقت

شب محتاج میشدند که در اطاق میت تا صبح کسی بیدار بماند او را خبر میکردند. جوانهای ده یك شب محض تفریح شخصی را مرده وار خوابانده وقوز پشت‌را خبر کردند که تا صبح دربالین‌او بماند. قوزی علی الرسم اسباب پینه دوزی خود را همراه آورده و مشغول کارشده بود تا آنکه خوابش نبرده و تا صبح بیدار بماند. قدری مشروبات و خوراکی نیز برای وی آورده بودند. نزدیك بنصف شب چون‌سرش از بادهٔ ناب کمی گرم شد در ضمن کار شروع کرد بزمزمه نمودن. مرده سر از بالین بر داشته گفت رسم نیست کسیکه شب بکشیك میت میآید آواز بخواند! قوز پشت بدون آنکه سراسیمه گردد گفت مرده هم رسم‌نیست که حرف زده و بکار زنده ها ایراد بگیرد! و با مشتك فولادین که‌در دست داشت بقدری بپهلو وسروکلهٔ آن مرده نواخت که نزدیك بود هلاك شود.

ازیك نفر قوزی پرسیدند آیا دلت میخواهد که این قوز تو صاف شده مثل همه مردم بشوی یا اینکه همهٔ مردم قوز در آورده مثل تو بشوند؟ گفت هیچکدام گفتند پس چه؟ گفت دلم‌میخواهد که قوزمن صاف بشود و در همان حین تمام مردم قوز در بیاورند تا تلافی آنچه در این مدت مرا مسخره کرده اند در بیاورم.

ازیکنفر قوزی که او را باهوشترین قوزیها میدانستند در موقعیکه احتمال تغییر حکومت میرفت پرسیدندآیا بعقیدهٔ تو این حاکم برداشته شود و حاکم جدید بیایدبهتر است یاآنکه آمدن حاکم جدید موقوف نشده همین حاکم بماند؟ گفت هیچکدام گفتند پس چه؟ گفت بعقیدهٔ

من بهترین سعادتها برای اهالی آن است که این حاکم برود وحاکم دیگر هم باین زودیهـا نیاید تا لا اقل مردم چند صباحی آسوده نفس بکشند .

مقالهٔ فوق از کتاب‌خردنامهٔ جاودان استخراج ودراینجادرج شد.

(۴۰) اختراعات کوچك کوچك شیطان

من که شیطانم علاوه برحکایت توبه و بخشایش گناهان اختراعات بزرگ دیگری از قبیل ایجاد فرق و احزاب ومسلکها و غیره نموده‌ام که شرح آنهارا درفصول علیحده‌ذکر کرده‌ام . اینك محض مشغولیت وخورسندی خاطر دوستان بعضی اختراعات کوچك کوچك خود رانیز که دیر زمانی است مابین افراد بنی نوع بشر معمول و متـداول داشته ولی تاکنون کسی نمیداند که مخترع آنها کیست در این مقاله ذکر نموده مراتب صمیمیت خود را خدمت هم مسلکان محترم‌تقدیم میدارم .

ازجملهٔ این اختراعات کوچك کوچك من یکی تفصیل احوالپرسی است که تعارفات کتبی و زبانی دیگر نیز جزء آنها محسوب شده محض آنکه حتی‌الامکان وقت بنی‌نوع بشر را تلف کرده باشم قرار گذاشته‌ام هردونفری که بیکدیگر برسند عبارات ذیل‌را بهمدیگر بگویند : احوال شما چطور است ؟ ازمرحمت جنابعالی . امیدوارم مزاج مبارك را ملالی نیست ؟ ای نفسی‌میکشیم وروز گاری میگذرد. آقارا مخلصم . مرحمت زیاد سایهٔ مبارك پاینده .

قرار گذاشته ام وقتی که دو نفر میخواهند ازدری وارد یا خارج شوند ایـن عبارات‌را بیکدیگر بگویند : آقـا بفرمائید بفرمائید . خیر

محال است سر خودتان محال است . عرض میکنم بفرمائید . ابداً من همچو جسارتی نخواهم کرد بفرمائید . سر خودتان میرنجم بفرمائید . خیر بفرمائید .

قرار گذارده ام هر وقت دو نفر بهمدیگر کاغذ مینویسند کلمات و عبارات ذیل را بنویسند : فدایت شوم . قربانت شوم . تصدقت شوم . قربان وجود مبارکت شوم . تصدق حضور محترمت گردم . عرض میشود . معروض میدارد . بشرف عرض میرساند . مخدوما . مکرما . مهربانا .

همین قسم عنوانات ذیل را بیکدیگر بنویسند : خدمت ذیشرافت جناب مستطاب اجل اکرم افخم عالی زید اجلاله المتعالی . حضورمبارك حضرت اشرف امنع ارفع اسعد والا دامت شوکته . خدمت ذیسعادت قطب المحققین وملاذالمدققین دامت افاضاته المتعالیه .

دیگر از اختراعات مهم من ایجاد عقاید تعبدی مختلفه است که از همه بالاتر و شرح آنرا در فصول جداگانه ذکر نموده ام .

(امضاء : شیطان) .

مقالهٔ فوق از کتاب اهریمن‌نامه استخراج و در اینجا درج شد .

(٤١) مسلك شیطان

اختراعات بزرگ مرا دوستان در کتاب اهریمن نامه خوانده و خاطر مبارکشان بتفصیل هر یك از آنها مسبوق است . اختراعات کوچك کوچك خود رانیز گاهگاهی گوشزد کرده شرح داده ام . در این مقاله مقصودم فقط دادن یك توضیح و بیان و ذکر یك مطلب

است و آن این است که کسی گمان نکند من این اختراعات را بدون فکر و زحمت نموده و بدون مشقت و رنج بمقاصد خود نایل گشته ام بلکه برای اجرای هر مقصودی مدتها خون دل خورده وزحمتها کشیده تدبیرات نمودم تا چاره وراه کار را بیدا کردم . مثلا بلیس باطنی گفته بود می‌مخور منبر مسوزان مردم آزاری مکن . یعنی گناهی که راجع بخودت است نکن گناهی‌که راجع بخدا است نکن گناهی که راجع بمردم است نکن . من بعکس انقلابیون که میخواهند همه چیز را فوراً منقلب کرده در یك صبح تا شب‌تغییرات بدهند بر طبق مسلك اعتدالیون رفتار نموده و بملایمت پیش رفته اول بمردم گفتم می بخور منبر مسوزان مردم آزاری مکن . یعنی گناهی که راجع بخودت است ودر حقیقت ظلم بنفس محسوب میشود آمرزیده خواهد شد .

چندی که گذشت گفتم می‌بخور منبر بسوزان مردم آزاری مکن . یعنی گناهی که راجع‌بخودت استو گناهی که‌راجع بخدااست آمرزیده خواهند شد . چند دیگر که گذشت گفتم می بخور منبر بسوزان مردم آزاری بکن : یعنی تمام گناهان آمرزیده خواهند شد وتمام رفقا و دوستان صمیمی من‌این پیشنهاد اخیر را که کاملا مطابق بامراتب شقاوت فطری انسان بود پذیرفته و به اتفاق آرأ تصویب نموده به موقع اجرا گذاردند و بر طبق آن عمل میکنند .

این‌است که میگویم عقیدهٔ باطنی‌یعنی میل قلبی‌من همه وقت‌انقلابی بوده ولی در هنگام عمل ورفتار چاره جز آن ندارم که بیشتر اوقات اعتدالی باشم .

پلیس باطنی گفته بود سعادت اخروی بهتر از خوشیهای دنیوی است . من در اوائل گفتم سعادت اخروی خوب است خوشیهای دنیوی هم بد نیست . چندی که گذشت گفتم سعادت اخروی شاید نصیب ما نشود پس فعلا خوشیهای دنیوی را لااقل از دست نباید داد . چندیگر که گذشت گفتم ای بابا فردا را که دیده است دم غنیمت است مافات مضی و ماسیاتیك فاین قم فاغتنم الفرصة بین العدمین . تا بالاخره امروز کار را بجائی کشانیده‌ام که از مقصد اصلی هم تجاوز کرده همه کس میگوید چك نقد به از حلوای نسیه است وهیچ نمیدانند که این عبارت نیز مانند ای بابا نیت باید پاك باشد عمل هر چه باشد باشد یا مانند ظلم بالسویه عدل است و غیره و غیره از اختراعات این کمترین چاکر بیمقدار شیطان است .

مقالهٔ فوق از کتاب اهریمن نامه استخراج و در اینجا درج شد .

(٤٢) مضمون سازی و حاضر جوابی

مضمون سازی غیر از مضمون گوئی و حاضر جوابی غیر از نطاق بودن و عقل زیاد داشتن است . هیچ مدعی العموم دانا یاوکیل مرافعهٔ بسیار سخنوری باین خوبی نمیتواند مدافعه از موکل خود بنماید که آن شخص فرمانده در موقع سنگسار نمودن آن زن گفت هر کس که گناه نکرده است اولین سنگ را بجانب این بیچاره پرتاب کند !
فرانسوای اول بطریبوله گفت دشمن من امپراطور شارل تقاضا کرده است که ازمملکت فرانسه عبور نموده بهلاند برود اگر این کار را بکند در بارهٔ او چه خواهی گفت ؟ طریبوله گفت چیزی نخواهم گفت فقط در

دفتر اسامی دیوانگان اسم او را بر همه مقدم خواهم نوشت . فرانسوا گفت بچه دلیل شاید من هیچ متعرض او نشده بگذارم بسلامت ازاینجا عبور نماید . گفت در اینصورت اسم او را پاك کرده و اسم شما را بجای آن خواهم نوشت .

در یکی ازمجالس رسمی فرنگستان شاهزاده خانمی بسفیر عثمانی گفت ازقراریکه شنیده‌ایم سلطان چندین زن دارد گفت بلی چنین‌است شاهزاده خانم با آهنگ شوخی آمیزی گفت پس دیوانه است سفیر بدون تأمل گفت بلی دیوانهٔ زنها .

هانری چهارم بیکی از دختر های در باری میگوید راه اطاق شما از کجاست ؟ درجواب آن دختر میگویید ازکلیسیا . هانری چهارم بیکی ازخواص‌خودامتیازی‌داده نشان بسینهٔاومیزد آن‌شخص‌اظهارتشکر نموده گفت من بهیچوجه لایق این موهبت شاهانه نیستم هانری گفت بلی میدانم اماچکنم که دربارهٔ شما توسط نموده ومرا وادار کرده اند که این نشان را بشما بدهم .

حاضر جوابی با حاضر خیالی اغلب مرادف واقع شده ذنون حکیم در هنگام درس دادن بشاگردان منکرحرکت گشته میگفت حرکت امری است عدمی و وجود خارجی ندارد . دیوژن در جواب وی فقطاز جا بر خاسته براه افتاد .

افلاطون درتعریف انسان گفته بود انسان‌حیوانی‌است دو پا که‌پر نداشته باشد. دیوژن یك خروس لاری بسیار بزرگی پیدا کرده‌پرهای آن را کند وآن خروس را در مدرس افلاطون سر داده بشاگردان

گفت این است انسان افلاطون

شاهنشاه ایران سفیری بدربار مغول کبیر فرستاد . درباریان مغول بسفیر گفتند وقتی که بحضور میرویم باید تعظیم زمین بوس بنمائی . سفیر گفت من بجز آقای خود بدیگری این تعظیم را نکرده ونخواهم کرد . درباریان تدبیری اندیشیده در روز معهود درب بزرگ طالار سلام را بسته فقط درب کوچك بسیار پستی که تخت پادشاه را درست در مقابل آن قرار داده بودند باز گذارده سفیر را از آنجا هدایت کردند تا در هنگام ورود مجبوراً دولا شده تعظیم مقصود بعمل آمده باشد . سفیر ایران ملتفت حیلهٔ ایشان گشته بجای آنکه از جلو خم شده وارد گردد پشت با ن در کرده وازعقب ورود نموده بقول ساحب نسق ضد مافوق خود را در مقابل نظر پادشاه مغول جلوه گر ساخت .

فردریك بزرگ آسیابانی را که زمین آسیای او برای بزرگ نمودن یك گوشه از پارك سلطنتی لازم بود واواز فروش امتناع نموده بهیچ قیمتی راضی نمیشد تهدید کرده گفت هیچ میدانی که من پادشاه مملکت پروسم و اگر بخواهم ملك تو را ضبط نموده هیچ قیمت آنرا نیز بتو ندهم می توانم ! آسیابان فوراً درجواب گفت بلی درصورتیکه در برلن قضات نباشند .

منجمی بر طبق احکام نجومی گفته بود یکی از معشوقه های لوی یازدهم در فلان وقت خواهد مرد. از قضا پیشگوئی وی راست آمده آن زن درهمان موعدمرد . لوی بر آشفته قصد هلاکت منجم کرد و اورا احضارنموده گفت تو که این همه درعلم نجوم ماهری آیا هیچ استخراج

کرده میدانی که درچه وقت خواهی مرد ؟ گفت بلی سه روز قبل از اعلیحضرت همایونی . و کلای یکی از ولایات بحضور پادشاه آمدند مسخرهٔ در باری از یکنفر ازیشان پرسید وقتی که شما ازولایت آمدید نرخ الاغ در آنجا از چه قرار بود گفت الاغی که بسن و اندازهٔ شما باشد ده تومان .

یکی از صدور فرانسه دراولین بار که بحضور لوی هجدهم آمد عینك و دستمال و انفیه دان خود را در ضمن صحبت بروی میز پادشاه نهاد . شاه آنها را نشان داده گفت گویا خیال دارید جیبتان را این جا خالی بکنید گفت آیا بهتر از آن نیست که جیب خودرا اینجا پر بکنم ؟

جوانی که عاری ازعقل بود خواست کاغذی بنامزد خودبنویسد بدکان کتابفروشی رفت و کتاب مراسله نگاری را که بفرانسه آنرا زادالحمقا و رهنمای الاغ مینامند خرید و از روی آن مکتوبی بیرون نویس کرده برای نامزد فرستاد . نامزد در جواب نوشت مکتوب شما واصل شد ورق‌را بر گردانید جواب آن درصفحهٔ پشت نوشته شده‌است .

حاضر جوابی گاهی با مضمون گوئی ومضمون سازی مخلوط‌شده و این را میدانیم که اکثر اوقات مضمونها چندان بوی خوشی ندارند : شخصی که تازه برای اوخانه‌ساخته بودند بفقیه گفت مبال این خانه طوری است که رو بقبله واقع شده تکلیف خود را درموقع نشستن بروی آن نمیدانم.فقیه گفت هر وقت نشستید یك کمی میل بکنید .

مریضی از طبیب پرسید که غذای‌من هضم نمی شود چاره چیست؟ گفت غذای هضم شده میل کنید .

در باب غذای هضم شدهٔ جامد حکایتی از رفائل نقل میکنند وقتی که هنوز شاگرد ابتدائی ودر کارگرخانهٔ نقاشی نزداستاد مشغول‌مشق بودروزی استاد وارد اطاق شده دید درروی یك صفحهٔ مقوا بقول‌بعضی تولید مثل نموده‌اند. بدیهی است معلم بر آشفته گفت این کثافت کاری را که کرده است ؟ شاگردان بخنده در افتاده معلم نزدیك شده پس از تفتیشات ملتفت خطای خود شده رفائل بود که شبیه تولید مثل‌را در روی صفحهٔ مقوا رسم کرده بود . استاد گفت در هر حال بسیار کثیف منظر است این را از اینجا بر دارید . روزدیگر باز استاد وارد اطاق شده مقوا را با آن نقش در جای خود دید گفت مگر من نگفتم این را از اینجا بر دارید و دست برده خواست آنرا بر دارد ولی این بار دستش آلوده شده در روی مقوا شبیه سازی نکرده بودند بلکه‌واقعاً تولید مثل نموده بودند .

(۴۳) میمون باز

پولیدر مار اسکن بقول ما میمون باز وباصطلاح فرانسه ها تاجر حیوانات بود یعنی انواع و اقسام حیواناتی را که در تماشاخانه ها و سیرکها نمایش میدهند تحصیل و تربیت کرده تعلیمات داده خرید و فروش مینمود . در این بین کم و بیشی بزبان میمونها آشنا شده عمری در این قبیل کار ها بسر برده روزگاری میگذراند .

از اتفاقات دریکی از سفر های بحری کشتی وی دچار طوفان شده و بالاخره بتخته سنگی خورده شکست . تمام‌عملجات کشتی‌غرق شدند. فقط خود او با سه چهار میمون تربیت شده بتخته پارهٔ متوسل گشته‌پس

از مدتها زد و خورد با امواج دریا و تحمل مشقتها بجزیرهٔ از جزایر دریای محیط که غیر مسکون بود رسیده از مرگ خلاصی یافت . آن جزیره سلطنت نشین قبیلهٔ بسیار بزرگی از میمونها بود . میمونهای تربیت شدهٔ ما نیز که از همان قبیله و نژاد بودند باقوام و دوستان قدیمی خود پیوسته همان بلایا ومحنی را که پولیدر درمملکت خود بسر آنها واردآورده بود ایشان در بارهٔ وی معمول داشته یعنی ابتدازنجیر نازك ظریفی بگردن وی انداختند و در مقابل چشم او تعلیمی یاعصائی را بحرکت درآورده میگفتند بگو دشمن آقا کجاست ! بیچاره پولیدر که میدانست مکافات دهر حق است از جا جسته بالا و پائین آمده هر وقت میپرسیدند دوست آقا کجاست دست بر سر خود گذارده و هر وقت محل دشمن سبیل آقا را میپرسیدند ضد ما فوق خودرا نشان‌میداد بهمین ترتیب‌قوت‌لا یموتی نصیب وی گشته‌شکر نموده روزوشبی‌میگذراند .

امیران کانپ پل انگلیسی که سابقاً بخیال آبادی این جزیره افتاده بود قلعه و عمارتی در آنجا بنا کرده بود که پس از ترك آن جزیره بحال خود باقی مانده پولیدر که در یکی از گردشهای اجباری چشمش بآن عمارت افتاده بود راه نجاتی برای خود تصور نموده یعنی زنجیررا پاره و ازدست پاسبانان فرار کرده خودرا بدرون عمارت انداخت ودر آنجا متحصن‌شده سنگر بندی نمود . چندین شبانروز در مقابل قشون دشمن خودداری کرده حملات تعرضیه و تدافعیه از دو جانب صادرورد و بدل گشته عقب نشینیهای مشعشع چندی از طرفین بعرصهٔ ظهور میرسید. سابق بر این که همینگونه جنگها مابین امیرال انگلیسی و بوزینگان

بمانحیت امیرال واقع شده بود مشار الیه پادشاه بوزینگان را اسیر و حبس کرده پادشاه مزبور وقتیکه در محبس قلعه جهان فانی را بدرود نموده بود امیرال حکم داده بود پوست اورا قالبی کنده و از کاه انباشته در یکی از نقاط آن عمارت گذارده بودند .

پولیدر که دراین هنگام گیرو دارو آمد وشد چشمش بآن مجسمه افتاد تدبیری اندیشیده فوراً آنرا از کاه تهی کرد و لباسهای خود را کنده بدرون آن رفت وازیکی ازپنجره های عمارت خودرا بلشکریان ظاهرساخت . آوازغلغله وشادی وفریادهورااز تمام سینه‌ها بآسمان بلند شده گفتند پادشاه مهربان ماست که دوباره پا بعرصهٔ وجود گذارده همگی بوی سجده برده اورابمیان خودآوردند وبتخت سلطنتی‌قدیمیش نشانده بر قرارش داشتند .

هر کس دیگر که بجای پولیدر بمقام‌سلطنت میرسید نسبت بدوستان خود بیداد ها مینمود چه رسد در بارهٔ دشمنان ولی چون پولیدرآدم خوش فطرتی بود حسیات کینه آمیز خود را کنار گذارده و در مقام انتقام برنیامده بلکه بالعکس نسبت برعایای خوددر کمال مهربانی رفتار نموده ابواب عدل و داد را از هر طرف گشوده علاوه بر آن درصدد این بر آمد که ازهوش فطری میمونها استفاده نموده آنهارا بکار های عام‌المنفعه واداشته دولت و ملت را ترقی داده بعضی تأسیسات تمدنیه و بنا های تجددآمیزی در مملکت احداث و بر قرار نماید .

پولیدر در کتاب سفرنامه وتاریخ سلطنت خود که مسیولئون گزین فرانسوی در پاریس آنرا طبع و منتشر نموده است مینویسد در زمان

سلطنت خود درجزیرهٔ بوزینگان ادارات چندی که اصولا مطابق با ادارات خودمان بود ایجاد و تأسیس نمودم اغلب لوازم و اثاثیهٔ این ادارات را از قبیل میز و صندلی و زنگ روی میز و غیره از اثاث البیتی که در قلعه و عمارت بجا مانده بود تهیه نمودم . و اجزای ادارات که در زمان امیرال انگلیسی تاحدی ترتیب کار کردن را دورادور دیده بودند دفترها و دوات و قلم و مرکب خشك کنها را بزیر چنگ در آدرده وقتی که میدیدم یك میمون پیر فرتوت با ریش سفید و ابروان درشت عینك بچشم گذارده و در پشت میز ریاست نشسته احکام و مراسلات را امضا میکند لذت از عمرم میبردم !

اما متأسفانه ترتیب کار را در آنجا نیز مانند ادارات خودمان یافته وقتی که اجزا کاغذی نزد رئیس آورده میگفتند امضا بفرمائید رئیس یا بواسطهٔ نداشتن سواد یا بملاحظهٔ دیگری هیچ تحقیقی درصحت وسقم مندرجات آن نکرده همینقدر که میپرسید آیا چیزی هم بما میدهند یا آیا لازم است که امضا بکنم و ایشان میگفتند بلی فوراً امضا نموده امضای میمونها هم معلوم است از چه قرار است قلم را بمرکب زده بروی کاغذ میکشید .

باری مدت سلطنت پولیدر چندان طولی نکشید زیرا از بدبختی یا از شدت فرسودگی و استعمال پوست پادشاه قدیمی که آنرا از خود دور نمیکرد روزی پاره شده و بدن انسانیش از زیر نمایان گشت .

بوزینگان چون تقلب وبرا دیدند بهلاکتش کمر بسته هجوم آوردند .

باز پناه بقلعه امیرال برد ولی این بار از خوشبختی محاصرهٔ آن محل چندان طولانی نشدزیرادر روزدویم کشتی امیرال انگلیسی که سالها

بود آنجا نیامده بود بان جزیره لنگر انداخته وامیرال بداد یولیدر رسیده او زا نجات داد و با خود بر داشته بفرنگستان برد .

(٤٤) عطسه

منجمی وارد منزل شد درصورتیکه قبل از آمدن وی زنش بارفیق خود مشغول عیش بود و چون آمدن شوهر را دید چاره جز آن نیافته بود که رفیق را در دولابچهٔ اطاق پنهان کند .

منجم با زن وارد اطاق شده نزدیك همان دولابچه نشست . شخص پنهان شده را عطسهٔ شدیدی عارض شده خود داری نتوانست کرد . منجم که صدای آن را شنید گمان کرد زن عطسه نموده گفت عافیت باشد زن گفت سلامت باشی .

رسم عافیت گوئی یعنی تعارف کردن بعد ازعطسه ازقدیم الایام معمول بوده هرقدر درقرون ماضیه بالا رویم میبینیم این ترتیب درتحت عبارات و اشکال مختلفه متداول بوده یونانیان قدیم که خداهای متعدد قائلند میگویند رب النوع کوزه گری یا سفال سازی روزی با گل رس مجسمهٔ انسان را ساخت و چون منظر آن را بسیار نکو یافت بکرهٔ شمس که کانون روح و حیات و منبع رشد و نمو است مسافرت کرد وقدری از انوار زندگی بخش آفتاب را برداشته در شیشهٔ ضبط نموده پائین آمد و سر شیشه را باز کرده در زیر منخرین مجسمه نگاهداشت آن سیالهٔ حیاتی فوراً مانند انفیه اثر کرده ومجسمه عطسهٔ زده زنده شد رب النوع مزبور از شدت وجد و شعف خود داری نکرده بلا اختیار گفت عافیت باشد .

بعضی از حکایات کلیمیان در عهد عتیق مشعر بر آن است که پس از خلقت آدم چندین قانون سماوی در بارهٔ افراد بنی نـوع بشر وضع شده از جمله آن بود که هیچکس عطسه نخواهد کرد مگر در هنگام مردن و بنا بر این هر یك نفری در تمـام عمر خود بیش از یك عطسه نمیکرد که همان عطسهٔ اولی و آخری اوست . این ترتیب بر قرار و تخلف ناپذیر بود تا درزمان یعقوب . یعقوب چون دید که مردن بلاخبر و مرض خیلی چیز بدی است سر بآسمان بلندنموده درخواست کرد که این قانون برداشته شود . مسئول وی اجابت شده و با کمال تعجب اولاد اسرائیل که تا آن روز هیچ مرض موتی جز عطسه نمیشناختند دیدنـد یعقوب عطسه زد و نمرد و چون این خبر بهمه جـا منتشر گشت محض تشکر و اظهار خورسندی قرار بر آن گذاردند که هر کس عطسه کند باو بگویند عافیت باشد حتی اگر شخصی تنها باشد و عطسه کند و کسی نباشد که باو بگوید عافیت باشد خود او مکلف است که بلندبلند بخود بگوید که عافیت باشد . این بود که از آن روز ببعد عطسه جزء علایم و آثار بسیار نیك محسوب شده اغلب ازروی آن تفأل بخیرزده یا امر بصبر و سکوت نموده از عجله و اضطراب ممانعت میکردند .

در یکی ازسلطنت نشینهای قبایل بومی ینگی‌دنیا رسم بر آن بود که هر وقت پادشاه عطسه میکرد علاوه بر آنکه تمام عملجات خلوت و درباریان مکلف بر آن بودند که بگویند عافیت‌باشد این خبر را مسلسلا بخارج نیز نشر داده تمام اهالی حتی ساکنین دور دست نیز میبایستی بگویند عافیت باشد .

در دربار سلطنتی صنعا تفصیل عافیت باشد بطرز عجیبتری جریان داشته بمحض آنکه پادشاه عطسه مینمود تمام اشخاصیکه شرف حضور داشتند بدور خودچرخیده و پشت بپادشاه نموده بکپل راست خودمشت زده می گفتندعافیت باشد وچنین میدانستند که بـایـن تدبیر استقلال سلطنت را حفظ کرده اسباب تـرقی و سعادت دولت وملت را فراهم می آوردند.

(٤٥) مرض پادشاهزاده و قوانج حاکم

ارازیس طرات که بعقیدهٔ مورخین قدیم نوهٔ ارسطو بود سه قرن قبل ازمیلاد مسیح دریونان طبابت کرده اورابرای معالجهٔ پسر سلوکوس پادشاه شامات بدربار سلطنتی این پادشاه احضار نمودند. چون مریض را معاینه و تحقیقات نمود دید شاهزاده مبتلا بمرض عشق است: ولـی عشقی بود که معالجهٔ آن بنظر ناممکن آمده زیرا دانست که آن پسر باسطراطونیس سوگلی پادشاه عاشق شده است. دراینموقع که موقع خیلی باریکی بود طبیب تدبیری اندیشیده و آن تدبیر را بموقع اجرا نهاده کاملا موفق گشت یعنی وقتی که بحضور پادشاه آمدوشرح حالات شاهزاده‌را بیان نمود گفت این یگانه‌فرزنداعلیحضرت مبتلا بمرضی است که معالجهٔ آن معلوم است ولی برای من ممکن نیست که آن معالجه‌را معمول بدارم. شاه پرسید چطور؟ گفت مرض شاهزاده که متأسفانه اوراحتماً بهلاکت خواهد رساندمرض عشق است ولی افسوس عاشق زنی شده است که دسترسی باو ممکن نیست. شاه گفت این چگونه زنی است که دسترسی باو ممکن نیست؟ ارازیسطرات گفت آن زن‌عیال من است که سابقاً پسر پادشاه او رادیده وعاشق وی‌شده ولی برای من‌ممکن نیست که‌ازعیال‌خودقطع نظرنموده‌اورا بپادشاه‌زاده بدهم.

پاشاه دراین باب هر قدر اصرار نمود ارازیس طرات استنکاف ورزیده گفت ممکن نیست من عیال خودرا بکس دیگر بدهم اگر فرضاً پادشاهزاده بسوگلی اعلیحضرت عاشق شده بود آیا اعلیحضرت چنین اقدامی نموده اورا بوی میدادند ! پاشاه گفت بدیهی است محض نجات دادن اوازمرگ هیچ مضایقه نکرده میدادم . طبیب چون بقید سوگند این پیمان را از پادشاه دریافت نمود مطلب را اظهار داشته گفت بلی پادشاهزاده عاشق اسطراطونیس است .

پادشاه بقول خود وفا نموده آن زن را بپسر داد و بهمین معالجه مرض پادشاهزاده کاملا برطرف شده شفا یافت . طبیب حق العلاج شاهانهٔ دریافت نموده ودر آن دربار بسیار مقرب شده طرف شورو مصاحبت پادشاه واقع گشت .

یك طبیب دیگری که بعکس ارازیسطرات در معالجه بدبخت واقع شد و اغلبی حکایت اورا شنیده اند طبیبی بود که اورا برای یکی از خوانین صحرائی کـه قولنج کرده بود خواسته بودند گفت میباید چهار آب اماله معمول شود خان حاکم که در تمام عمر ممکن نبود این قبیل صحبتهارا کسی گوشزدوی نماید گفت مرا اماله کنند ! طبیب که ملتفت خطای خود شده بـود گفت خیر عرض میکنم برای صحت وجود مبارك و رفع قولنج لازم است بطبیب چهار آب اماله ریخته شود . خان گفت بسیار خوب و امر باجرای این دستورالعمل داد !

(٤٦) کوه معدن آهن

اسم رشته جبالی است در المان کـه مملکت ساکس را از بهمی

جدا نموده ساکنین دهات و آبادیهای این کوهستان چون زراعت در آنجا ممکن نشده و حاصلخیز نیست باستخراج معدن وصنعتهای مختلفه پرداخته اهالی بسیار قانع ودارای زندگانی بسیار ساده وطبیعی‌اند .

اغلب یك یا دو بلکه‌سه فامیل دریك اطاق‌زندگی‌نموده بجای شیشه کاغذ بپنجره ها چسبانده در زمستان بخاری را بـاشاخ و برگ درخت کـه غالبا اطاق را پر از دود میکند گرم نموده از پوشال و کاه توشك ساخته درتابستان کفش‌را جزء زینتهای زاید زندگانی دانسته وپا برهنه راه رفته در زمستان چکمه های بلند پوشیده در هر فامیلی یك کهنه پالتوی زمستانی موجوداست که نسلا بعد نسل بیکدیگر رسیده هر کس از منزل بیرون میرود آن را بدوش کشیده در سرمای صبح پدر پسر خود را در ان پالتو پیچیده و از برف و یخ عبور داده اورا بمکتبخانه رسانده برای ناهار یك قرص نان سیب زمینی برای آن طفل گذارده و عصر باز بهمان ترتیب اورا از مکتب بخانه رجعت میدهد .

بچه ها چه دختر باشند چه پسر همینکه‌بسن چهار و پنج رسیدند مانند مـادر مشغول بکار شده یعنی جوراب و امثال آن بافته و قوت لایموت خودرا از فروختن آنها بدست‌آورده قوت لایموتشان چنان که گفتیم غالبا سیب زمینی است که گاهی نمك یا کمی سر که نیز به آن علاوه نموده نان گندم وروغن از جمله خوراکهای بسیار نادر وبعضی از اشخاص دیده می‌شود که‌دردورهٔزندگانی‌خود هنوز گوشت نخورده و نمیدانند طعم آن از چه قرار است .

باوجود اینها درزندگانی بسیارخوش وخرم بوده شبهای زمستان

دورهم جمع و باهمدیگر سر گرم بکار شده یا گاهی محض خوشگذرانی وتفریح آواز خوانده و ساز زده جوانان با یکدیگر میرقصند.

ولی در این جنگ عمومی یقین داریم که این زندگانی بسیار مختصر طبیعی نیز از ایشان سلب شده و آنها را بحال خود نگذارده ساده ترین حالی که دراین اوج تمدن برای آنها تصور میشود این است که مردها و جوانان در میدان جنگ کشته و مجروح و زنها در آن اطاقهای دهقانی در حینی که جوراب بافی میکنند مشغول بگریه و زاری هستند!

(۴۷) حب پدر فرزندی

از جمله بازیهائی که در تماشاخانه‌های پاریس بمعرض نمایش در آورده اند بازی پدر و دختر یا بازی اسطل است. اسطل دختر ژنرال سولینی است و ژنرال سولینی که پس از فوت عیال خود تنها مانده و محبت یگانه فرزندش اسطل او را بزندگی دلگرم داشته است از آجودانهای مخصوص ناپلئون اول بوده دارای مکنت بسیار سرشار است وبا دختر خود باکمال خوشی و مهربانی زندگی نموده همه وقت شاد وخرم است. چند سالی که باین ترتیب میگذرد دفعتاً وضع خیالات پدر دربارهٔ دختر دگرگون شده بجای آنکه اورا سابقاً بمنتها درجه‌دوست میداشت بی نهایت مبغوض ومغضوبش داشته ونسبت بآن دختر بی‌اندازه دل سرد شده باصطلاح چشم دیدنش را نداشت وزندگانی باآن‌منحصر اولاد را بهیچوجه متحمل‌نشده دختر را درپاریس گذارده خود بعمارت وقصر ییلاقی که داشت رفته قدغن میکند که اسطل دیگر نزد وی نیاید

اسطل که بزرگ و تقریبا وقت شوهرش شده بود تغییر حال پدر را مربوط بیك نوع مرض دماغی دانسته ولی فی‌الحقیقه سبب آن این بود که ژنرال در کاغذ های زن خود بعضی نوشتجات پیدا کرده بود که از روی آنها بوی معلوم میشد آن زن نسبت باو وفا دار نبوده و با یك نفر سرهنگی از دوستان خود که ژنرال پس از عروسی در مدت غیبت و مسافرت خویش آن زن را درتحت نظر و مراقبت وی قرار داده بود روابط محبت آمیز داشته و اکنون ژنـرال پس از مردن آنها چنین گمان میکند که اسطل ثمرهٔ خصوصیت آن زن با سرهنك بوده و آن دختر دختر او نیست .

باری ژنرال به ییلاق رفته و پس از چند صباحی که در آنجاتنها زندگی‌نمود ناخوش‌شد . روز بروز بر شدت مرضش افزوده‌شده اسطل چون خبر بیماری پدر را شنید طاقت نیاورده ازپاریس حرکت کرد و باوجود قدغن شدیدی که پدرنموده بودنزد وی‌رفت . پدر باز درآنحال وی را از نظر رانده و بگماشتگان خود حکم داد کـه از وی پذیرائی نکرده حتی الامکان زود تر بپاریس رجعتش بدهند .

در این چند روزه که دختر درعمارت ییلاقی پدر بود کشیشی که بان خانواده آشنائـی داشت با جوانی ریمون نـام نـزد ژنرال بقصد خواستکاری اسطل برای آن جوان آمده چون مطلب را اظهـار نمود ژنرال محض اینکه آن دختر را ازسر باز کرده باشد باین وصلت‌راضی شده درصدد تهیهٔ جهیزیه بر آمد و بکشیش گفت آن دختر را باجزئی وجه ومختصر لوازم زندگانی بان پسر داده مابقی دولت سر شار خود را وقف کلیسیا خواهد نمود .

کشیش که آدم باوجدان و دوست قدیمی این‌خانواده بود در این مسئله که چرا پدر اینهمه دختر را بد داشته و او را از ارث محروم میدارد متحیر مانده هر قدر در این باب با ژنرال گفتگو مینمود بیثمر شده هیچ چاره و راه علاجی بدست نمیاورد .

ولی از اتفاقات روزی که ژنرال جعبهٔ جواهر عیال خود را باز نموده برای جهیزیهٔ دختر بآن رسیدگی مینمود کاغذی وصیت نامه‌مانند در آن یافت که مادر دختر بخط خود نوشته آن کاغذ خطاب بسرهنگ سابق الذکر بود : زن باو نوشته بود که بملاحظهٔ دوستیهای خالصانهٔ قدیمی ازوی خواهش دارد که دختر اواسطل را برای پسر خود گرفته در این صورت بدیهی بود که آن دختر و پسر خواهر و برادر نبوده تمام خیالاتی که ژنرال در کلهٔ خود پرورش داده بود بخواندن این کاغذ باد هوا شده دانست زنش بیگناه و اسطل دختر اوست !

دختررا صدا زده بی اندازه نوازش‌داده و عذرتقصیرات خواست و کشیش را نزد خود خوانده گفت حب پدر فرزندی دوباره ما بین من و دختر بر قرار گشت ولی‌افسوس میخورم که اورا باین جوان نمیتوانم بدهم زیرامادرش وصیت نموده‌است که اسطل بپسرسرهنگ داده‌شود .

کشیش سر باسمان بلند و شکر خدا نموده گفت پسر سرهنگ همین ریمون‌است که خواستگار دختر شده وهمراه من اینجا آمده‌است .

بالجمله در این بازی چنین فهمانده میشود که حب پدر فرزندی تا حدی مربوط بعادت و خیالات دماغیه بوده وقتی که ژنرال اسطل را دختر خود میدانست او را دوست داشته و چون خیال نمود که دختروی

نیست علاوه بر آنکه دوستش نمیداشت چشم دیدار وی را نداشته مبغوضش داشت .

پس بنا بر عقیدهٔ سازندهٔ این بازی حب پدر فرزندی نیز مانند اغلب حسیات قلبی از جملهٔ خیالات است .

یکی از شعرای معروف فرانسه که بعضی اشعار هجو نیز ساخته و با یغما تا حدی هم مسلك بوده ولی نه بآن شدت در موقع عروسی یك نفر از دوستان قصیدهٔ برای وی فرستاده میگوید عروسی بهترین کارهائی است که شخص بتواند در دنیا بکند زیرا در اوایل زنی را که گمان میکند زن اوست دوست داشته وچون چندی بگذرد اولادی خواهد داشت که گمان میکند اولاد اوست .

اما ماحب پدر فرزندی را از جملهٔ خیالیات ندانسته وهمان خانمهائیکه پیش خود مدکرده اند یکی ازاولاد خودرا دوست نداشته باشند معتقدیم که قلباً اورا دوست داشته هر قدر اظهار بدی بکنند در موقع معلوم میشود که حب مادری بر قرار واین دوستی از جملهٔ لوازم طبیعی وجود انسان و حیوانات است . مسئلهٔ دوست داشتن یا دوست نداشتن بلا دلیل یکی از مسائل بغرنجی است که حل آن فقط برای آگاهان یعنی برای دانشمندان معرفةالروح تجربتی آسان شده زندگانیهای متوالیهٔ نامحصور اشخاص و روابط گذشتهٔ آن اشخاص را در نظر میگیرند .

(۴۸) اسمش را نباید برد یابطون اخلاق بشر

مانند برادر حاتم طائی که اسمش را نمیدانیم چیست ارسطرات نیز که میگویند اسمش را نباید برد خواست خودرا معروف آفاق نموده و اسم خود را در روزگار باقی گذارد و برای این کار در سیصد وسی

و پنج سال قبل از میلاد مسیح معبدرب‌النوع شکار را که یکی از هفت عجایب دنیا بود درهمان‌شبی که‌اسکندرمتولد گشت آتش زد . هموطنان وی محض آنکه آرزوی وی را که تاریخی شدن اسم باشد باطل کرده نگذارند بمقصود خود نایل شده باشد قدغن کردند هر کس اسم اورا ببرد یا بنویسد بکشته شدن مجازات یافته و همین معنی بهترین محرك شد برای آنکه اسم وی در روزگار باقی بماند .

یکی از نویسندگان فرانسه در مذمت نمایندهٔ ملی معروف میرابو میگوید این شخص بقدری خود پسند و خود خواه است که اگر فرضاً ممکنش نشود مملکت را آباد کند لابد آنرا مانند معبدرب‌النوع شکار آتش خواهد زد تا اسمش عالمگیر شده در تاریخ بماند .

ما هم غالبا همین طریقه و مسلك را خوش داشته و تاحدی آنرا پسندیده مکرر میگوئیم طاعت از دست نیاید گنهی باید کرد ولی این خیال بیشتر مادامی است که بمنافع شخصیهٔ ما برنخورد و الا وقتی که حکایت دخل و نفع خصوصی بمیان آمد ببقای اسم یا عدم بقای آن چه خوب باشد چه بد هیچ اعتنا نکرده شخصی بیك نفر از وزرا گفت من پنج هزار فرانك تقدیم میکنم و هیچ جا هم نخواهم گفت که بشما پول داده ام شما این کارم را بگذرانید . وزیر گفت دوستتر دارم که شما بجای پنج هزار فرانك ده هزار فرانك بمن بدهید وهر جا هم بنشینید بگوئید که من پول بفلانکس داده‌ام ومن کار شما را بگذرانم . معذلك خود پسندی جزء زمینه وبطون اخلاق بشر بوده یکی ازحکمای معروف میگوید چون خود پسندی ذاتی وفطری انسان‌است لهذا جنگ هم جبلی و جزء طبیعیات محسوب شده لازمو ملزوم وجود بنی نوع بشراست.

همان کس هم که تمام عمر ریاضت کشیده روزهارا روزه گرفته وشبها را تا صبح بعبادت پروردگار قیام میورزد گویا مقصد دیگری جز خود خواهی و حس تفوق نداشته میخواهد کاری بکند که حتی الامکان از دیگران برتر و بالاتر واقع گردد .

حس خود پسندی وحسادت دراغلب کسانیکه بی عرضه و تنبل اند و هنرمند نیستند بطرز عجیب و غریبی بروز نموده چون ترقی خودرا نمی‌توانند بدست بیاورند تنزل دیگران را خواستکارشده از هر بدبختی و سوءاتفاقی که برای سایرین حاصل گردد لذت برده بی‌اندازه خوشحال می‌شوند و همین حس خود پسندی و حسادت است که تولید کینه و دشمنیهای بی‌جهت نموده صفات رذیلی از انسان ظاهر میسازد که هیچ حیوانی آنهارا بو نکرده است ! ولی این خود پسندیها مادامی که شخصی و انفرادی است چندان اثر مهمی نداشته بدبختی دران است که باسم تمدن و وطن پرستی خود پسندی ها را نوعی و اجتماعی نموده و بدین واسطه خصومتهای ملی درسطح کرهٔ زمین ایجاد کرده هر گروهی آن را نزد خود وطن پرستی و ملیت نام نهاده و اتحاد و حمیتش خوانده اسباب این همه ظلم و بدیها شده و می‌شوند ! باری از جملهٔ حکایات راجعه بـه خود پسندی و خودپرستی یکی تفصیل اعلام نامه‌ایست که پس از شکست ناپلئون درروسیه‌و وقوع آنهمه‌سختیها و بدبختیهاوجاندادن چندین‌هزار نفر سرباز دربرف و یخ و گرسنگی از دربار امپراطوری فرانسه صادر گشته در آخر اعلام نامه می‌نویسند مزاج مبارك اعلی حضرت در کمال صحت‌وسلامتی‌وذات اقدس‌امپراطوری بمنتهادرجهٔ خوبی وخوشی‌است .

روزی خبرفوت یکی ازسر کردگان‌را که پیر شده‌بود بناپولئون

داده اظهار تـأسف می‌کردند ناپلئون گفت فـائده‌اش چه بود از کار افتاده بود و دیگر بدرد من نمی‌خورد .

یکی از جواهر فروشان کلیمی یکدانه مروارید بسیار درشت خوشابی را بلندن برد که بملکهٔ انگلستان الیزابت بفروشد قیمت آن بیست هزار لیره بود ملکه آنرا نخرید کلیمی مصمم بمراجعت گشت تا در شهرهای دیگر فرنگستان آن را بمعرض فـروش در آورد . این خبر بیکی از تجار انگلیس که اسمش را نمیبـریم رسید کلیمی را دعوت بشام نمود و درسرمیز آن مروارید را داد پیشخدمتها در هاون کوبیده ودر گیلاس شراب خود ریخته بسلامتی ملکه نوشید و بیست هـزار لیره را بکلیمی داده گفت حالا دیگر نمیتوانید بگوئید که ملکهٔ انگلستان نتوانست مروارید شمارا بخرد زیرا من که یکی از پستترین رعایای اوهستم آنرا خریده و با یك جرعه شراب درسرمیز شام خود آنرا بسلامتی ملکه خوردم .

فنطنل اکادمیسین بسیار معروف فرانسه کـه در سن نود سالگی با یکی از برادر زاده های خود همزندگانی بود مارچوبه رازیاددوست میداشت ولی آنرا با روغن زیتون خورده بعکس برادر زاده که آنرا ساده‌دوست داشته یابا سرکه و نمك میخورد.فنطنل هر وقت که‌مارچوبه داشتند بآشپز خود سفارش میداد کـه نصف مار چوبه ها را بـا روغن زیتون درست کرده نصف‌دیگر را که حصهٔ برادر زاده میشد ساده یابا سرکه و نمك بیاورند . روزی قبل از ناهار که در آن روز مار چوبه داشتند با برادرزاده در کتابخانه نشسته مشغول صحبت و مطالعه بود از اتفاقات برادر زاده که او هم پیر شده بود در همان حین سکته نموده واز صندلی بزمین افتاده جان میداد فنطنل بسرعت ازجا برخاسته و از

درب اطاق خارج شده آشپز را با کمال عجله صدا زده گفت همه با روغن زیتون همه با روغن زیتون !

این بود تفصیل یکی دو نفر از اشخاصی که اسمشان‌رانباید بردو یا مختصری ازبطون اخلاق بشر که سابقاً نیز دراین جریده شرح داده و تا حدی گوشزد نموده ایم .

(٤٩) ملکهٔ پریان و احضار اموات

ساکنین ممالك شمالی فرنکستان مخصوصاً آلمانها واهالی‌جزایر شمالی انگلستان قائل بیك نوع جن و پری بوده اند که بعضی از آنها خوشگل و نکوکار و بعض دیگر بالعکس زیاد بد ترکیب و شرور بوده اسباب اذیت مردم میشدند .

میگفتند این پریها بیشتر بکسانیکه درروزیکشنبه متولد شده باشند خود را ظاهر ساخته دیگران از دیدن آنها غالباً محرومند .

این پریها ساز و آوازرا زیاد دوست داشته از حیث جثه اگر چه زیاد کوچك و باندازهٔ دوسه بندانگشت بیشتر نیستند ولی قوت وقدرت زیادی داشته میتوانند تخته سنگهای بسیار بزرگ را از جا کنده وهر آدم پهلوانی را بزمین زده طناب پیچش کنند . چشمشان مانند ستاره درخشان و گیسوان آنها طلائی رنك بوده پریهای شرور که بسیار خطرناکند سیاه چهره و موهای آنها بسیار بد بو و برنك قیر است کفش پریهای نکوکار از شیشه و بکلاهی که بر سر میگذارند غالبا یك زنکولهٔ بسیار کوچك آویخته گاهی نیز گل انکشتانهٔ ارغوانی رنك را در عوض کلاه بر سر گذارده هر کس که یك لنگه کفش یا زنك

کلاه آنها را که گم شده باشد پیدا کرده و بصاحبش برساند تمام مقاصدش بر آورده شده این پریها در آب وهوا زندگی نموده مشغولیت متعارفی ایشان رقصیدن است مخصوصاً در شبهای مهتاب ودرچمنهای مرطوبی و سبز و خرم . این پریها دارای ملکهٔ هستند که او را ملکهٔ پریان نامیده این غیر از آن ملکهٔ شاه پریانی است که بنظر آن پیر مرد ناظر قدیمی یکی ازاعیان آنرا ظاهر ساخته کیسهٔ آن بیچاره را متدرجاً باین تدبیر خالی وبجای ملکهٔ شاه پریان که میگفتند عاشق اوشده است زن بلند قدی را که درپشت پرده پنهانش کرده بودند بازنگهای آویخته بسر و کلاه و لباسهای حریر سفید در برابر چشمش جلوه گر ساخته اسباب غشی نمودن وناخوش شدن اورافراهم آوردند . اما مسئلهٔ احضار اموات مانند احضار ملکهٔ شاه پریان سست و بی مأخذ نبوده در توریة مینویسند سائول چون در اواخر سلطنت خود از زندگی خسته وبیزار شد بی نهایت مایل بر آن گشت که زود تر بمیرد . پیر زنی را که علم احضار اموات داشت نزد خود خوانده گفت روح سموئل را حاضر نما تا من سؤالی از او نموده بدانم از رنج و مشقت این دنیا چه وقت خلاص خواهم شد . پیرزن اطاعت کرد و سموئل با چهرهٔ سالخورده و پالتوئی که زیاد کهنه ومندرس شده بودطوری که سائول اورا خوب شناخت بوی ظاهر گشته گفت برای چه مرا احضار کرده و مخل آسایش من شدی ؟ سائول مطلب خودرا بیان کرده سموئل گفت آسوده باش همین فردا صبح زود تو و پسر هایت نزد من خواهید آمد . و همین قسم شد زیرا روز بعد اوو پسر هایش درجنگ کشته شدند. برای احضارشیاطین یکی از علمای معروف این فن که در قرن هفدهم مسیحی در ایطالیا

مشغول این قبیل عملیات بود نسخه و دستور العمل مجربی نوشته است که ما مختصری از آن را در اینجا درج میکنیم : در روی زمین سه دائرهٔ متحد المرکز یا متوازی باید رسم نمود که محیط بزرگترین آنها نه قدم باشد و بعضی اسامی مخصوص در روی این سه دائره که بمنزلهٔ سه حصارند نوشته اگر بی احتیاطی نموده و این کار را نکرده در مرکز دائره نشسته شیاطین را احضار نمایند شیطانها از آن حصار ها داخل شده و عزائم خوان‌را گرفته گردن اورا پیچانیده از حیات بی نصیبش میکنند . این دائره ها را باید با ذغال رسم نمود و هیچ چیز فلزی همراه خود و بلباس خود نباید داشته باشند مگر مسکوك نقره یا پول طلائی که باید بشیطانها داد . بلی شیطانها نیز مانند ما هیچ کاری را مفت نکرده قبل از خواندن عزائم واوراد باید یك سگ و یك گربه ویك مرغ سیاه قربانی نمودنوشتن بقیهٔ این دستور العمل را محض آنکه مبادا بدست نا اهلی بیفتد جایز ندانسته همینقدر میگوئیم پول را که در کاغذ سفید باید بپیچید وقتیکه جلوی پای شیطان میاندازند اوخم میشود که بر دارد فوراً در همان حین باید گفت که از این ببعد مطیع من هستی ! و از آن ببعد نیز در هر باری که برای فرستادن بمأموریت و انجام کار شیطان مسخر شده را احضار میکنند باید وجه مختصری تهیه نموده بعنوان تعارف یا انعام باو بدهند .

اما ترتیب ارتباط با ارواح که از سنهٔ ١٨٤٨ مسیحی ابتدا در آمریك و بعد دراروپاوسایر ممالك بدست آمد موقوف بدانستن معرفة الروح تجربتی است که روز بروز دامنهٔ انکشافات این‌علم توسعه یافته همه روزه چیزهای تازه وتازه تری پیدا مینمایند .

(٥٠) نزاکت در کلام و اغراق

در تمام زبانها بعضی الفاظ رکیك هست کـه بجای آنهـا الفاظ ملایمتری استعمال نموده واین ترتیب را نزاکت در کـلام مینامند . و بهمین جهت است که آقای صاحب نسق بجای آن مایستقبح ذکره لفظ ضد مافوق را در انشاآت کنونی معمول داشته و این نزاکت در کلام را از خود بیادگار گذارده است . وقتی که مزدور یا عمله کار خود را تمام کرده میخواهد برود بجای آنکه بگوید اجرت مرا بدهید میگوید دیگر بمن فرمایشی نیست . وبگدا درعوض آنکه بگویند چیزی ندارم که بتو بدهم میگویند خدا بدهد و بکسی که پس از تغیر میخواهند بگویند برودیگر گورترا گم کن میگویند بفرمائیددیگرعرضی ندارم .

در میان هر قومی هر قـدر مراتب ادب و رسوم دانی زیـاد تر معمول باشدنزاکت در کلام بیشترمرعی‌شده ولی‌چون‌ازحدتجاوز کرده وباغراق کشیده شود اسباب‌مسخره گشته‌مسئلهٔ گلاب بروتان‌روم بدیوار و دور از جناب را همه کس میداند و همه کس میداند اغراق‌همه وقت اسباب خرابی‌کار شده و از جملهٔ خصایص که های شاعرانه بوده‌چندان مرغوبیتی ندارد . آیا کدام عاشق دلباختـه است که دوست داشته باشد دهان معشوقه اش باندازهٔ یك نقطه کمرش بباریکی مو و قامتش چون سرو باشد ؟ اغراق از مختصات مردمان بیفکر بوده میگویند دهاتیها و عوام و کسانیکه تربیت نشده اند هیچوقت تبسم نکرده در مورد تبسم یا قهقه میخندند یاهیچ.انگلیسها میگویند بهترین امتحانات برای‌شناختن

آدمی که سبك مغز و کم ظرفیت است این است که بگویند سوار باسب شده آنرا امتحان کند بمحض آنکه سوار شد رکاب کشیده و اسب را تند خواهد دواند. پدری که اسم پسرش ابوالفضل بود بمکه رفته در مراجعت چنانکه رسم است تفصیل مسافرت خود را برای دوستان شرح داده اغراق گوئیها مینمود. ازجمله گفت صبح بسیارزودی در کوچه باغهای مکه گردش میکردم دیدم هزار گرگ گرسنه دسته شده بجانب من میایند. گفتند حاجی آقا اولا مکه باغ ندارد که کوچه باغ داشته باشد ثانیاً هزار گرگ شاید در تمام مملکت هم یافت نشود! گفت پانصد گرگ بودند. گفتند پانصد گرگ هم ممکن نیست یك جا باشند. گفت دویست تا بودند. گفتند ممکن نیست. گفت صد تا و همین قسم پائین آمد تا گفت دیدم چهارتا گرگ از جلو دارند میآیند.

گفتند حاجی آقا ما اصلا قبول نداریم که درمکه وعربستان گرگ پیدا شود گرگ از حیوانات بلاد سردسیر است. گفت دو گرگ بودند گفتند باور نخواهیم کرد گفت بجان ابوالفضل که از یکی دیگر پائین نخواهم آمد!

(۵۱) تشریفات درباری و آداب و رسوم

یکی از کشیشهای دهاتی بپاپ عریضهٔ نوشته پاپ را در آن عریضه بندهٔ خاص خدا وخدمتگذار مخصوص آستان ربانی خطاب نموده بود. چون آن کشیش بدربارمعدلت مدار حضرت قدوسی مرتبت تشرف جسته آستانبوس گشت پاپ امر بحبسش داد تا بعد از این ترتیبات درباری ومراتب آداب ورسوم را بهتریاد گرفته دیگر ازاین نوع جسارتها نکرده

اینقسم کاغذ های بی‌ادبانه وعنوانات سبك بکسی ننویسد ! تفصیل تشریفات درباری و آداب و رسوم ممالك مختلفه را همه کس بعکس آن کشیش دهاتی کم و بیش دانسته ولطر مینویسد هر قدر ضعف دولت بیشتر و تربیت اهالی کمتر است تشریفات درباری قویتر وملاحظهٔ آداب ورسوم متداولتر وشدید تر است . در مملکت اسپانی مخصوصاً یك نفر از سلاطین فدای نگهداری و پاس ترتیبات درباری‌شده‌فیلیپ سیم بود که در جلوی منقلی پر از آتش نشسته آن پیشخدمتی که شغل وی جا بجا نمودن آن منقل و ملایم کردن آتش بود حاضر نبود دیگری نیز برطبق قانون تشریفات حق دست زدن با ن نداشته شاه آن قدر در آنجا نشست که صورتش از تورت آتش سرخ و بر افروخته شده متعاقب آن ورم‌شدیدی‌درسر وصورت‌وی پدید آمده بهمان‌رنج‌وفات یافت ! اما ویکطوریا ملکهٔ انگلیس در این قبیل مواقع ملاحظهٔ ترتیبات درباری را نکرده و از روی عقل رفتار نموده دریکی ازشبها که چراغ دود مینمود ملکه خود از جا برخاسته فتیله را پائین کشید . تمام حضار از نقض قوانین تشریفات بعجب در آمده ملکه گفت اگر من به وزیر دربار میگفتم که چراغ دودمی کند لابد اونیز برئیس تشریفات میگفت که چراغ‌ملکه دود میکند رئیس تشریفات هم برئیس خلوت گفته رئیس خلوت بناظم‌خلوت ناظم خلوت به پیشخدمت پیشخدمت بفراشخلوت فراش خلوت بچراغچیباشی گفته و تا وقتی که چراغچی باشی بیکی ازاجزای خود امر میداد که فتیله را پائین بکشد دود مارا خفه کرده بود .

در سالنامه های درباری دولت اسپانی مینویسند پادشاه چند رأس اسب برای‌ملکه خرید روزی که آن اسبهارا امتحان میکردند ملکه سوار

بر یکی از آنها شده از قضا آن اسب رم نمود و جفتك انداخته ملکه را بزمین زد پای ملکه در رکاب گیر کرده نزدیك بود صدمهٔ سختی بوی رسیده هلاك گردد . شاه که در روی صفهٔ ایستاده بود از مشاهدهٔ این حال اظهار پریشانی واضطراب نموده ولی اجزای درباری وسایرین بیحرکت درجای خود ایستاده احدی جرئت نمیکرد که ملکه‌را مستخلص نماید زیرا برحسب قوانین درباری هیچ مردی حق آن نداشت که بملکه دست‌زده مخصوصاً احدی جز یك نفر که کفشهای ملکه را پای او نموده یا از پای او در میآورد نمی‌توانست دست بپای ملکه آشنا نموده آن یك نفر هم در آنجا حاضر نبود تا بالاخره دو نفر ازجلودارها از جان خود گذشته و نزدیك آمده یکی جلوی اسب را گرفت و دیگری پای ملکه‌را از رکاب خارج کرد ولی بلافاصله از ترس آنکه مبادا در مورد سیاست سخت واقع گردند اسبهای خود را سوار شده واز آن جا فرار نموده رفتند .

در همین سنوات اخیره طبیبی که برای معالجهٔ یکی از خانمهای امرای خراسان رفته بود نقل میکند که بان امیر گفتم نبض مریضه را باید لمس کنم تامرضش‌را تشخیص داده معالجه نمایم با کمال تغیر گفت تا کنون کسی دستش بدست عیال من برنخورده اگر از دیدن زبان تشخیص مرض توانی داد زبانش را بتو نشان میدهم . با کمال ترس و لرز گفتم بلی . فوراً کارد از کمر کشیده و پردهٔ را که خانم در پشت آن نشسته بود شکاف داده بخانم گفت زبانش‌را از آن سوراخ بیرون آورده بمن نشان بدهد .

باری درهمان یاد داشتهای قدیمی در باری‌دولت اسپانی مینویسند ساعت خواب و بیداری پاشاه و ملکه منظم و بـا کمال دقت تخلف ناپذیر بود . بسا اتفاق می‌افتاد که هنوز ملکه در سر میز شام نشسته و غذا خوردن خودرا تمام نکرده بود که موکلین خواب دررسیده یکی لباسش را کنده دیـگری کفشش را بیرون آورده و دیگری پیراهن‌خواب باو پوشانیده یعنی در سر ساعتی کـه میرسید هر کس بوظیفهٔ خود رفتار می‌نمود پاشاه دراطاق علیحده و ملکه دراطاق علیحده خوابیده اگر فرضا پادشاه میخواست شب باطاق‌ملکه برود میبایستی برحسب ترتیبات مقرره تشریفاتی رفتار نموده یعنی کفش راحت بپـا کرده پالتوی سیاهی بدوش انداخته تسمه های سپری را ببازوی چپ و تسمهٔ قمقمهٔ خواب را ببازوی راست استوار کرده مقصود از قمقمهٔ خواب‌تنگ بلور یا آبخوری نبوده‌بلکه بالعکس‌ظرف دیگری‌بود که بقول رفیق ما برای ضد نوشیدن بکار رفته بادست راست شمشیر برهنه و بادست چپ فانوس شبروان را برداشته بااین هیکل و تشریفات میبایستی باطاق ملکه ورود نماید .

چینی هـا نیز در حفظ مراتب رسوم و آداب وتشریفات دانی از اسپانیولها و سایر ملل عقب نمانده یك دید و باز دید یك ملاقات رسمی یـا غیر رسمی آنها را اگر بخواهیم شرح دهیم این مقاله ها کفایت آن را نکرده کلیتاً باید دانست که از تشریفات و آداب ورسوم هر چه مفید فایده وبرای زندگانی انسان لازم است‌خوب وهرچه لزومی ندارد زیادی بوده ساکنین نواحی قطب شمال که در آنجا سرما سلطنت مقتدره داشته آبها رااز بینی ها جاری مینماید وقتیکه بیکدیگر میرسند بجای

سلام و تعارف که زیادی میدانند این خدمت را در بارهٔ همدیگر انجام میدهند که باصطلاح متعارف دماغ همدیگر را میگیرند همینطور در ممالك متحدهٔ نیکی دنیا آن مقدار از تشریفات و آداب و رسوم را که بجز اتلاف وقت و یاخرج کردن پول هیچ نتیجه دیگری ندارند حذف نموده رئیس جمهوری در مواقع رسمی بزرگ همان لباس را در بر می کند که همه وقت بتن داشته شئونات وهمی و خیالی بکلی منسوخ است .

(۵۲) گابریل یا بطوق اخلاق بشر

مقصود ازاین گابریل معشوقهٔ هانری چهارم پادشاه معروف فرانسه است که از خانوادهٔ اعیان واشراف بوده پدرش امیر توپخانه ومادرش از خانمهای محترم بشمار در آمده گابریل وقتی که هانری چهارم راشناخت چشم و گوشش چندان بسته نبوده علاوه بر پادشاه ماضی هانری سیم چندین تن دوست و آشنایان شفیق داشته آخرین رفیقش که تا آخر هم دست ازو نکشید یکنفر از صاحبمنصبان بود موسوم به بلگارد .

بلگارد در طی یکی از جنگها که زیاد بطول انجامیده بود هانری چهارم را برای رفع خستگی و طفره از کسالت بعمارت ییلاقی خود که در آن حدود بود دعوت کرد . پادشاه تنها با آن صاحبمنصب ازمیان لشکریان خارج شده بمحل عیش و عشرت رفت و در همان وهلهٔ اول گابریل را پسندیده عاشق او شد .

گابریل که اورا ابل گابریل مینامند در شرح قیافه وحالاتش چنین مینویسند زنی بود سرخ وسفید با گیسوان طلائی رنگ دارای پیشانی قشنگ و باصطلاح

آن زمان دارای میان دو ابروی گشاده چشمها آسمانی رنگ و پر تلالؤ بینی خوش ترکیب دهان کوچك لبهاسرخ ومتبسم وکلیهٔ اعضای وی متناسب و دلپذیر بوده بسیار خوشگل و ملیح بود هوش و فطانت جبلی داشته از حیث اخلاق ورفتار هیچ مصنوعی وبخود بستگی نداشته تمام حالات و رفتارش بکلی طبیعی بود .

با آنکه گابریل از بلگارد دست بـر نداشته و دوستی او را فسخ نمیکرد هانری بشدتی مایل بوی شده و بشدتی اورا دوست میداشت که مکرر باوجود امکان خطرهای بسیار بزرگ بالباس دهقانی از صفوف دشمن گذشته و بملاقات وی میشتافت و بعدها او را نزد خود آورده و بیکی از اجزای دربارش اسماً شوهر داده رسماً معشوقهٔ پادشاه شد.

روزی که پس ازفتح و ظفر وارد پاریس میشدند گابریل درتخت روان بسیار مجللی پیشاپیش حرکت کرده لباس حریرش سراپاطوری غرق جواهر بود که چشم تماشاچیان را خیره نموده ولی مردم پاریس که در آنوقت بواسطهٔ فقر و فاقه از گرانی ارزاق بستوه آمده بودند او را دوست نداشته میگفتند این همه پول ملت است که در معرض هوا وهوسهای نفسانی پادشاه واقع گشته بیهوده بمصارف این زن میرسد .

با آنکـه هـانری از معشوقه های سابق خویش یادگار عشق را دریافت نموده یعنی مبتلا بآن مرضیکه غالباً اسباب قطع نسل میشود شده بود معذلك گابریل چندین اولاد آورده دراول بار که طبیب مخصوص پادشاه خبر آبستنی اورا بعرض رسانید پادشاه تعجب کرده گفت هیچ گمان نمیکردم که اسباب حاملگی او باین سهولت فراهم آمده باشد!

چند روز بعد آن طبیب وفات نموده میگویند گابریل چون دانست که طبیب مزبور نیز در صحت نژاد سلطنتی اولادی بیگانه از شك نیست اسباب هلاکتش را فراهم آورده مسمومش نمود .

گابریل در کارهای دولتی نیز دخل و تصرفات کامله نموده حتی میگویند تغییر مذهب دادن هانری را که پرتستان بود و بعد کاطولیك شد بملاحظهٔ آنکه عیال قدیمیش مطلقه و اوبجای وی ملکه گردد او باعث شده روزی که پادشاه بعمارت مخصوص گابریل که نزدیك عمارات سلطنتی برای او ساخته بودند میرفت در هنگام ورود باطاق یکی از آدم کشها که خود را جزء ملتزمین رکاب مندرج داشته بود بقصد هلاکت پادشاه کاردی حوالهٔ حلقوم وی نموده ولی ازاتفاقات پادشاه در آنموقع سر پائین آورده بود که بحضار تعارف نماید : نوك کارد لبهای او را مجروح نموده صدمهٔ کلی وارد نیامد . یکی ازخواص ملتزمین رکاب کهازپرتستانهای خلص بود گفت دفع قضاو بلا از وجود مبارك باین ملاحظه بود که فقط چون لبهای شاه ازصراط مستقیم انحراف ورزیده لساناً مذهب پرتستان را انکار فرموده بودند سیاست نازله فقط بلبها وارد آمده از آن روز باید ترسید که خدای نکرده قلب پادشاه از طریقهٔ حقه منحرف گشته باطناً ارتداد ورزند آنوقت هیچ رادع ومانعی در برابر قضای سماوی نبوده ضربت بقلب وارد خواهد آمد ! گابریل چون این کلمات را شنید گفت خوب عبارت ساخته و پرداخته ایست ولی هیچ معنی و موضوع ندارد .

صدر اعظم دولت سولی که بدرستکاری معروف است ملکه شدن او را جایز ندانسته و همه وقت در این باب با پادشاه مناقشات داشت و

و گابریل باوجود اصرارات خود کامیاب نشده بمرض سریع السیری وفات یافت. بعضی ازمورخین مینویسند که کسان نامزد تازهٔ پادشاه اورا مسموم نموده و از زندگی محرومش ساختند.

پادشاه بعد ازمردن وی قسم یاد نموده وقول داد که دیگر پیرامون عشق نگردیده واحدی‌را دوست نداشته باشد ولی چند روز بعد قول خود راقراموش کرده معشوقهٔ جدیدی اختیار نمود.

در موقعیکه دشمنان گابریل میخواستند عدم قابلیت او را برای ملکه‌شدن ثابت نمایند در قصر سلطنتی فنطن بلو شبی پادشاه را ازخواب خوش بیدار نموده و بپشت اطاق گابریلش آوردند تا باو نشان بدهند که گابریل با بلگارد هم آغوش است! پادشاه تا نزدیك در آمده‌ولی فوراً پشیمان شده برگشت و گفت محققاً گابریل از این حرکت من بدش آمده گله خواهد نمود.

در یکی از قصرهای ییلاقی گابریل که بعد ها بدیگران منتقل شد نویسندهٔ معروف ژان ژاك روسو در چهل پنجاه روز آخر عمر زندگی نموده و جسدش که پس از مردن در همان حوالی دفن شده بود مدتی در آنجا باقی ماند بعد آنرا به پان طئون آوردند. ناپلئون دراوقاتیکه هنوز به‌مقام امپراطوری نرسیده وقنسول بود روزی بمحل سابق‌الذکر رفته چون بمقبرهٔ ژان ژاك روسو رسید گفت چه خوب بود که این شخص هیچ متولد نشده بود. یکی از همکاران وی پرسید بچه ملاحظه؟ گفت بملاحظهٔ آنکه این شخص پایه های انقلاب کبیر را درفرانسه برقرارنمود. آنشخص گفت انقلاب کبیر که برای شما بد نبود و گمان نمیکنم که شخص شما باید شکایتی ازان داشته باشید. ناپولئون گفت بلی همینطور است اما

در آتیه معلوم خواهد شد که برای آسودگی مملکت فرانسه و صلاح مردم بهتر آن بود که نه ژان ژاك روسوئی وجود داشته باشد نه ناپلئون !

(۵۲) مهمیز و خردوانی

مهمیز از جملهٔ اختراعاتی است که از اسب باید پرسید آیا این اختراع خوب است یا بد ؟

برای خروسهای جنگی هم یکنوع مهمیز نوك تیزی درست میکردند که آن را بسیخ پای خروس نصب نموده آنوقت آن زبان بسته ها را با آنکه درسایر اوقات جزو مؤذنین ودعوت کنندگان بخیر وصلاح اند بجان یکدیگر انداخته همدیگر را تا حد هلاکت مجروح و خونین میکردند . مهمیز در قدیم الایام یکی از شئونات دولتی بوده مهمیز طلا ومطلا جزء امتیازات نظامی محسوب شده دریکی ازجنگها که فرانسویان مغلوب و بلژیکی ها ظفرمند شدند چهار هزار جفت مهمیز طلا و مطلا از مجروحین و مقتولین در میدان جنگ بدست آورده و پانصد زوج آن هارا دریکی از کلیسیاها بیادگاری این فتح وظفر آویزان کردند .

در قرون متوسطه مهمیز علامت زورمندی و نشان شجاعت بوده بدیهی است فائدهٔ آن را در راندن اسب برای حملهٔ بدشمن نه برای پشت بمعرکه و بسرعت فرار نمودن دانسته و بهمه کس اذن مهمیز زدن بچکمه و کفش نداده میبایستی صاحب این امتیاز ازطرفین نجیب زاده باشدو اگراحیاناً کسی تقلب نموده ونجیب زاده نبوده یافقط ازطرف مادر نجیب بوده واین امتیاز را برای خود جلب مینمود وی را درمجلس محاکمهٔ اشراف احضار نموده پس از ثبوت تقصیر مهمیزهای اورا با تبر بروی تخته پهن قطع مینمودند و همچنین کسیکه مستوجب معزولی

از مقام شجاعت و در مورد تنزل مرتبت واقع میگشت اول کاری که در بارهٔ او میکردند آن بود که مهمیزهای اورا کنده بدور می‌انداختند .

مضحکترین سوارها کسی است که بر طبق مسلك مسخره های درباری سوار برالاغ شده و چکمه بپانموده مهمیز زده باشد . درسواری الاغ داشتن مهمیز در یك موقع دیگر نیز بکار رفته و آن در موقع خر دوانی است . مسئلهٔ خر دوانی که انگلیسها آنرا گاهی در مقابل اسب‌دوانی معمول داشته‌اند مربوط بجلوافتادن الاغ نیست بلکه بالعکس هر الاغی که از همه عقبتر بماند گرو برده بیرق تنبلی را برمیدارد و برای حصول این‌مقصود الاغهای بسیار تنبل تحصیل نموده وهر کس الاغ دیگری را سوار شده مهمیز کشیده و شلاق زده آن بدبخت را بسرعت میراند تاجلو افتاده و بالنتیجه الاغ خودش که دیگری سوار بر آن است در عقب بماند .

(۵٤) جنگ تن بتن و بیفتك

اطه‌اوکل و پولی نیس در حکایات بسیار قدیم یونان دو برادر بودند که کینه و دشمنی آنها را در بارهٔ یکدیگر ضرب‌المثل قرار داده میگویند مگر شما اطه‌اوکل و پولی نیس هستید که در جهنم هم دست از یکدیگر بر نداشته باید شما را از همدیگر جدا نمود ؟

این دو برادر توأم و پادشاه زاده بودند . بعد از مردن پدر قرار بران گذاردند که هر سالی بنوبت یکی سلطنت کرده و دیگری از مملکت هجرت نموده بیرون برود تا وقتی که نوبت بوی برسد . ولی از همان سال اول این قرار داد نقض شده برادری که بتخت نشسته بود برادر دیگر را در آخر سال راه نداده جنگ مابین ایشان درگرفت و مردم دو طایفه شده جمعی بااین برادر و جمعی باآن برادر پیوسته از

طرفین خونها ریخته شد . ولی از قرار معلوم عقل مردمان آن زمان بالاتر از عقل مردمان کنونی بود. زیرا عقلا جمع شده گفتند خصومت مابین دو برادر ربطی بآن ندارد که خون مابیچاره مردم ریخته شود . اگر دو برادر باهم جنگ دارند خود دانسته باید آن دو نفر بانفراده با هم روبرو شده زد و خورد نمایند تا معلوم شود غلبه با کدام طرف است . بدیهی است در آن عصری که عقل مردم عالیتر از عقل مردمان زمان ما بود فرمانگذاران نیز بهتر اطاعت اوامر دانشمندان را نموده این بود که آن دو پادشاه در میدان جنگ تن بتن مقابل شدند . شدت اصطکاك وحملات خصومت آمیز طرفین طوری بود که هر دو در آن واحد بضربت یکدیگر هلاك شده بخاك افتادند . نعش ایشان نیز پس از کشته شدن دست ازخصومت برنداشته میگویند وقتی که آنهارا علی‌المرسوم بروی خرمن آتش انداختند که سوخته وخاکسترشوند شعله های آتش دو شقه شده زبانه های هر شقهٔ با زبانه های شقهٔ دیگر بنای حمله وری گذارده جنگ مینمودند . در جهنم نیز این دو برادر آسوده نه نشسته مادامی که درجوار یکدیگرمنزل داشتند خصومتها ورزیده وزدوخوردها نموده اسباب نا راحتی همسایگان می شدند .

دو برادر تاریخی دیگر که آنها نیز با هم خصومت داشته و در تورات ذکرشان شده عساعو و یعقوب پسران اسحق بودند که دو هزار سال قبل ازمیلاد مسیح زندگی نموده جنگ مابین این دو برادر که توأم بودند از همان وقتی که در شکم مادر بودند شروع شده هر یك میخواست زود تر از دیگری بدنیا آمده و ارشد محسوب شود .

بالاخره غلبه باعساعوشد و زودتر متولد گشته برادر دیگراسحق با دست خود پاشنهٔ پای اورا محکم گرفته وتاقوت داشت بعقب کشیده نمیخواست بگذارد از او جلو تر بیفتد .

عساعو چون بزرگ شد میل بشکار پیدا کرده مرد دشت وبیابان گشت . بالعکس اسحق در آبادی مانده و بـکار های زراعتی پرداخته روزی که عساعو در کمال گرسنگی از صحرا بخانه آمد دید برادریك دیگ عدس پخته است . گفت حق ارشدیت خود را بیك بشقاب عدس میفروشم . اسحق باین معامله بسیار دلخوش شده یك بشقاب عدس ببرادر داد و ارشدیت را در بارهٔ خود بر قرار نمود .

انگلیسها میل زیادی بخوردن بیفتك دارند میگویند پدر و پسری انگلیسی وارد یکی از مهمانخانه های پاریس شده پدر با لهجهٔ مخصوص خود بپیشخدمت گفت برای من یك بیفتك بسیار بزرگ که دور تادورآن سیب زمینیهای بسیاو کوچك گذاشته باشند بیاورید . پسر با همان لهجه گـفت و برای من یك سیب زمینی بسیار کوچك کـه دور تا دور آن بیفتکهای بسیار بزرگ چیده باشند . یکی از نویسندگان معروف انگلیسی مینویسد من نمیتوانم بفهمم که چگونه عساعو حق ارشدیت خود را بیك بشقاب عدس آب پزفروخت باز اگر بیك بیفتك فروخته بودیك چیزی بود !

(۵۵) افزایش قیمت بعد از مردن یاپطون اخلاق بشر (و لازم بسفارش نیست)

میگفتند فیل زنده اش صد تـومان میارزد مرده اش نیز صد تومان ولی بعضی چیز هـای دیگر هست که پس از مردن افزایش قیمت پیدا نموده و بعضی چیز های دیگر که بعد از مردن صاحبش پربها وقیمتین

میشوند . اطباء بعد از مردن افزایش‌قیمت پیدا نموده همه کس میگوید عجب حکیم خوبی بود حیف شد مرد حتی همکاران وی نیز پس از مردن او چون مطمئنند که دیگر ممکن نیست مرضا باو رجوع نموده وازدخل آنها کاسته شود از وی تعریف نموده میگویند فقط همان یك وطبیب بود که من اورا حاذق دانسته و اگر خود ناخوش میشدم باو رجوع میکردم .

اما از جمله چیزهای قسم دویم که پس ازصاحب مرده شدن‌قیمتین میشوند پرده‌های نقاشی است که درزمان حیات بیچاره نقاش هیچ قدر وقیمتی‌نداشته بالعکس بعدازمرحوم شدنش روزبروزبرقیمت آن‌پرده‌ها میافزاید تا جائیکه عقل در خرید و فروش آن حیران میماند و بهمین ملاحظه اتفاق مضحکی چند سال قبل در فرنگستان روی داده یك نفر از نقاشها بود که یك انبار پرده های گوناگون ساخته ولی تمام آنها در دارالصناعهٔ وی باقی مانده هیچ مشتری پیدا نشده کسی آنها را نمیخرید .

نقاش تدبیری اندیشید . با یك نفر از رفقای خود بافریقا مسافرت کرد وچون چندی اززمان مسافرت او گذشت عیالش‌تلگرافی‌ازهمسفر شوهر خود دریافت نمود که در آن تلگراف خبر مردن شوهر را بوی داده و تسلیتش گفته آن بیچاره ناکام در شکارگاهی مصادف با ببر وشکمش سرتاسر دریده‌شده قبل از جان دادن فقط فرصت آن را داشت که برفیق خود بگوید سلام مرا بعیالم برسان !

زن فوراً لباس سیاه در بر کرده و در همان دارالصناعه مجلس

ترحیمی بر پـا نموده مردم بفاتحه خوانـی آمده در ضمن پرده ها را تماشا کرده و مشتری شده بقیمت گزافی آنها را تا دانهٔ آخر خریدند وبعد از چندی که نقاش در کمال سلامتی رجعت کرده ودوباره مشغول کار شد مشتریان که فریب خورده بودند هر قدر خواستند پرده ها را پس داده پول خودرا دریافت بدارند حرف آنها درمحضر قضات پیشرفت نکوده همگی محکوم بنگاهداشتن پرده ها شدند .

لازم بسفارش نیست

شخصی گفت اینکه اطباء قدغن کرده اند مردم غذای شب مانـده نخورند لازم بسفارش نیست زیرا مردم شام شب ندارند بخورند چه‌رسد بآنکه برای صبح هم نگاهدارند .

بنوکرها گفتند آقا بناظر فرموده است که بعد ازین شام وناهاررا مختصر تر و مواجب را دیر تر بدهند گفتند لازم بسفارش نیست .

مادر شوهری بعروس خود گفت انشاءالله عزرائیل زود تر برای گرفتن جانت باین خانه بیایـد عروس گـفت با بودن شما لازم بسفارش نیست .

بشخص مدیونی گفتند چه خوب بودشما پول این شخص طلبکاررا که ما با او دشمنیم نمیدادید تا دل ما خنك میشد گـفت لازم بسفارش نیست .

مسافری بدرشگه چی گـفت قدری یـواشتر برو تا درست در سر ساعت آنجائی که موعودیم رسیده قبل از وقت وارد نشده باشیم گفت لازم بسفارش نیست .

بساز زنی گـفتند خوب است در اول مجلس مدتـی وقت خود را

بکوك نمودن سازبگذرانی تا مستمعین برای شنیدن درست حاضر بشوند

گفت لازم بسفارش نیست .

دوا سازی بطبیب گـفت معالجـۀ مریضهای خـود را بامرار وقت گذرانده و مرضشان را بزودی بر طرف نکنید تا لا اقل خیرشان بما برسد گفت لازم بسفارش نیست .

یکی ازوکلای عدلیه برئیس محکمه گفت دورۀ مدت محاکمات را قدری طولانی تر بکنید تا ما در این میانه فیضی برده باشیم گفت لازم بسفارش نیست .

شاگرد بنا در فصل زمستان باستاد خود گـفت این اطاقها خوب گرم و آفتابگیر است چه خوب بود تا آخر زمستان این اطاق را بـه اتمام نرسانده وخود را در این جا مشغول میداشتیم گفت لازم بسفارش نیست .

پادشاهی بیك نفر ازدانشمندان که مدتها بود ازدوچشم نا بیناشده بود عتاب و خطاب نموده گفت میخواهی بگویم تـو را در سیاه چال انداخته دیگر روشنائی رانبینی ! گفت لازم بسفارش نیست .

لامارطین یکی از نویسندگان معروف در اشعار خود که بطرز مناجات ساخته است میگوید خدا یا به نباتات وگلهـا سبزی و خرمی بآبها و چشمه ها امواج سیمابگون بگنجشکها پر و بال و ببره ها پشم عنایت فرما گفتند لازم بسفارش نیست .

بمقاله نویسی گفتند برای آنکه همه روزه اسباب تصدیع خاطر خوانندگان محترم را فراهم آورده باشی خوب است هرروز بالاستمرار

یك مقا له در روزنا مه بنویسی گفت لازم بسفارش نیست .

این مقاله بدون امضا درج شود .

(لازم بسفارش نیست — حروفچین)

(٥٦) پررو و کناره جو

یا زندگی بر طبق شرایط انسانیت

آدم کناره جو یکی از بازیهای بسیار معروف مولیر است که در اغلب تماشاخانه ها آنرا بمعرض نمایش در آورده کناره جو در پردهٔ اول یکی از دوستان خود را که بملاقات وی آمده است در معرض عتاب و خطاب در آورده میگوید من دیگر از شما قطع علاقه نموده هیچ مایل بملاقات شما نیستم . میپرسد جهت چیست ؟ میگوید جهت آن است که شما مردمتقلب دورو ومزور دروغگوئی بوده دیروز که در گردشگاه با هم قدم میزدیم شخص ثالثی بما بر خورد دیدم بعد از سلام و علیك باو بسیار گرم گرفته و اظهار مهر و مودت کرده مدتی مراتب اخلاص خود را نسبت باو تقدیم وتجدید نموده چون خدا حافظی کرده گذشت از شما پرسیدم این شخص که بود جواب دادید این یك آدم مهملی است که از دورا دور من او را دیده و عبوراً با وی آشنا شده حتی اسمش را هم نمیدانم چیست. کسیکه باشخاص نا آشنا و مهمل این قسم اظهار مودت ودوستی نموده مراتب اخلاص باطنی خودرا بیدریی تقدیم بدارد معلوم میشود دربارهٔ سایرین نیز مهر ومحبتی‌را که ابراز میکند ظاهری و تماماً محض خود سازی بوده تفاوت ما بین دوست و غیر دوست نگذاشته این است که بعد از این طالب ملاقات شما نیستم . رفیق کناره

جو که ما اورا پررو میتامیم درجواب میگوید این وضع رفتار من رفتار عمومی بوده و این قسم رفتار معمول شده جزو آداب و رسوم است آداب و وسوم را نباید از دست داد وقتی که کسی بمن رسیده اظهار مودت نمود و من را دوست خود خوانده من نیز باید در مقابل بهمان قرار رفتارنموده و الا از انسانیت خارج شده اسمم را بایستی درلوحهٔ اسامی حیوانات ثبت نموده مندرج داشت .

کناره جو میگوید من ابداً باین انسانیتی که شما قایلید معتقد نبوده میگویم انسان باید ظاهر و باطنش یکی باشد وقتی که بکسی میگوید من دوست توام واقعا دوست بوده و معنای دوستی را دانسته نه آنکه باتمام عالم دوست باشد ودرحقیقت با کسی دوست نباشد . کسیکه با تمام مردم اظهار دوستی بنماید ومعنای دوستی را همان اظهار بداند من اورا دوست خودنداتسته دشمن راستگورا بر چنین دوست دروغگوئی ترجیح داده از ملاقات او بیزارم .

پررومیگوید این که میفرمائید در واقع ونفس الامر صحیح است ولی ما میان این مردم متولد شده و میان این مردم زندگی نموده باید بر طبق آداب ورسوم آنان رفتار کرد . اگر بخواهیم خود سازی و دروغ را کنار گذارده جزراستی چیزدیگری در پیش نگیریم بشدت درتنگنا واقع گشته وزندگانی بکلی امکان ناپذیرشده باید از گرسنگی بمیریم .

کناره جو میگوید جهنم انسان بمیرد بمراتب بهتر از آن است که در تقلب و دروغ زندگی نموده و بهمین ملاحظه است که من

کناره جوئی کرده از مراوده و معاشرت اجتناب جسته و بالصراحه بشما میگویم که هیچ طالب ملاقات شمانبوده‌وطالب ملاقات احدی‌نیستم مرده شوی این زندگانی را ببرد که من درمیان جمع چون در حضور کسی تعریف آن کس‌را نموده‌بگویم‌واقعاً‌مثل آقا درفتوت‌وجوانمردی کمتر کسی پا بعرصه وجود گذارده از حیث علم و تدین و درستکاری سر آمد روزگار است همه کس در آن مجلس تصدیق کرده و بامن همزبان شده ولی چون آن شخص برود ودرغیاب او در همان‌مجلس بگویم واقعاً هیچ دزد بیمروتی مانند این شخص درتمام عالم پیدا نشده از بی دینی و جهل و تقلب سر آمد روزگار است باز همان جمع بر صدق اظهارات من گواهی داده میگویند بلی بلی همین طور است! پررو میگوید من حق‌را بجانب شما نداده‌همان است که گفتم چون باید در زمانه زندگی کنیم‌باید کاملا بر طبق اخلاق زمانه رفتار نموده آن درجهٔ فداکاری‌را درخود سراغ ندارم که دست ازهمه چیز کشیده‌ومانند تو کنارهٔ جو شده و پشت پا بعالم زده با تمام مردم بد باشم.

این بود تقریباً یك پرده از بازی کناره جو که مولیر آن رابنظم در آورده طرفین یعنی پررو و کناره جو تا حدی حق داشته وتاحدی حق نداشته یعنی طرفین در طرفین افراط و تفریط واقع شده زندگی بر طبق‌شرایط انسانیت آنچه‌محقق‌میشود آن‌است که شخص تاحدی که میتواند باید بر وفق شرایط انسانیت رفتار کرده و تا مجبور و مضطر نگردد بر خلاف انسانیت رفتار ننماید.

(۵۷) چوپان و دایهٔ اولیس

پدر تلماك اولیس که گذارش حالات او در شاهنامه مانندی که ابوالشعرای یونانی همروس شاعر رزمی معروف برشتهٔ نظم در آورده و در تحصیل ادبیات خواندن آنرا از جملهٔ واجبات میشمارند چوپانی داشت که آن چوپان نیز از نژاد پادشاهان بوده در صغر سن او را از پدرش دزدیده و به اولیس فروخته بودند . وقتی که پس از چندین سال اولیس از سفر های جنگی خود که بطول انجامیده و بکلی اسباب یأس وحرمان خاطر کسان وی شده بود بسلطنت نشین خویش مراجعت کرد متنکراً ورود نموده لباس در یوزگی بخود پوشیده در اول وهله نزد چوپان خود که نزدیك عمارت دولتی و اصطبل خاصه نشسته بود آمده گفت رحمی بحال گدا نموده چیزیکه سد جوع کند بمن بدهید !

در اینجا همروس ابنیهٔ اصطبلهای اولیس وانواع و اقسام حیواناتی را که در آنجا نگاهداری مینمودند با بیانات شاعرانهٔ خود شرح داده تفصیل خدمه و عملجاتی را که در تحت اوامر و فرمان چوپانباشی بودند ذکر نموده میگوید حکم داد که مراتب مهمان نوازی را در بارهٔ آن نورسیده کاملا مرعی داشته فوراً دو خوك بریان شده باشرابهای مقوی برای او آوردند .

در هنگامی که مهمان مشغول خودن ونوشیدن بود میزبان صحبت کنان درد دل نموده و مصائب وارده را برای آن راهگذار شرح داده میگفت آقائی که من داشتم از هر جانی عزیز تر واز هر پدر ومادری بیشترش دوست داشته و هر آنی افسوس وی را خورده یك لمحه از

خیال او آسوده نبوده و نیستم . نمیدانم عاقبت الامر چه برسرش آمده ودر کدام دشت وهامون کرکسهای هوا گوشت بدنش را با منقار کنده و استخوانهای وی را عریان نموده در معرض تابش آفتاب درآوردند ای کاش درآنوقت من بجای او بودمی ویا کاش چنگال شیر دژم درآن دم مرا میدریدی شکم تن خویش‌را بی روان دیدمی ازاین رنج واندوه آسودمی !

اولیس که این کامات را از نوکر باوفای خود میشنید لذت برده ولی باز خودرا باو نشناسانده متفکراً درهمان حول و حوش چندصباحی گذرانید تا موعدی که مقدر شده بودرسید. اول کسی که او راشناخت دایهٔ پیرش بود که در هنگام شستن پا دانست آن گدا اولیس است . زن اولیس دایه‌را برای پذیرائی مهمان صدا زده گفت بیاو علی‌المعمول پاهای این نو رسیده را که خدایانش برای ما فرستاده اند شست و شو داده بعین مانند آنکه شوهرم اولیس از راه رسیده باشد باید از این شخص پذیرائی نمود زیراآن بیچاره‌اگر زنده مانده باشد اکنون در هر کجا که هست کس چه میداند که‌پاهائی کوفته تروخاك نشسته تر ازاین پاها نداشته وحالش ازحال‌این پریشان روزگار مفلوکتر وبدتر نباشد ! دایه چون از خانم این‌کلمات شنید اشکش از دیدگان جاری گشته وبمهمان گفت تاکنون خدایان بسیاری ازمسافرین و رهگذران را باین محل فرستاده ازایشان پذیرائی کرده‌ایم ولی هیچیك مانندشما دروضع حرکت و رفتار ودر آهنگ صدا وگفتار اینهمه بولینعمت ما شباهت نداشته این است که اشك من سوزانتر شده بی اختیار میگریم !

و بلا فاصله طشت طلائی آورده آب سرد و بعد آب گرم در آن ریخته واز امتزاج آن دو آب آب ملایمی بدست آورده پا های اولیس را در آن نهاده مشغول شستشو شد .

ولی اولیس که بر روی کرسی درنزدیکی اجاق برافروخته نشسته بود رو بر گردانده و صورت خود را در قلمروی سایه و تاریکی فرو برد تا شناخته نشود و ضمنا نزد خود خیال مینمود که مبادا دایه جای زخمی را که از زمان طفولیت بواسطهٔ جراحت حاصلهٔ از دندان گراز در ساق پا داشت دیده و بان نشانی او را بشناسد . و همینطور هم شد زیرا همروس مینویسد ناگهان پای اولیس از دست دایه رها شده و بمیان طشت افتاده ازاثر لطمهٔ آن برامواج آب از طرفی طشت بصدا در آمده و از طرف دیگر قطرات و رشحات آب باطراف و جوانب پخش و پراکنده شده دایه قد راست نمود و با رنگ رخساری چون گل شکفته دست بزیر چانهٔ اولیس برده گفت فرزند عزیزم چه قدر میبایستی پیر و فرتوت شده باشم که در نظر اول نتوانسته باشم تو را بشناسم !

میگویند دراوقاتیکه ابوالشعرا یاشیخ الشعرای یونانی بمنتها درجهٔ پیری رسیده و از دو چشم نا بینا شده بود در رهگذر ها ایستاده و این اشعار خود را باآواز بلند خوانده مردم جمعیت نموده و از استماع آنها لذت میبردند .

(۵۸) استره یا ستاره بیگم

دختر یهودیهٔ بوده است ازقبیلهٔ بن یامین که بازدواج آسوئروس پادشاه ایران در آمده نقاشهای معروف فرنگستان پردهٔ صورت این

دختر را بانواع و اقسام مختلفه چه در موقعی که بادائی خود مرد و شه
بحضور شاهنشاه ایران آمد و چـه در غیر آن موقع رسم نموده آن
پرده ها که اغلب بسیار قیمتین اند در موزه های پاریس و پطرو گراد
وغیره ضبط شده نویسندگان بزرگ ازقبیل راسین و امثال اومجلس
تفصیل حال این دختر را ساخته و در تماشاخانه ها بمعرض نمایش در
آورده درمجلدات تورات یك کتاب بشرح‌وقایع استره یاستاره‌اختصاص
یـافته مینویسند شاهنشاه ایران پس از آنکه جشن گرفته صد و هشتاد
شبانروز سلاطین جزو و بزرگان مملکت و شش روز تمام اهالی شهر
شوش را ضیافت داد ملکهٔ خود را از اندرون احضار نمود کـه در آن
مجلس حضور بهمرساند مدعوین حسن و جمال وی را مشاهده نمایند .
ملکه اطاعت نکرده وبمجلس جشن وسرورحاضر نشده پادشاه بر آشفت
و او را طلاق داده حکم نمود که مأمورین درمملکت امپراطوری بتمام
اطراف واکناف رفته و جستجو نموده دخترهای خوشگل‌را جمع کرده
بحضور وی بیاورند تا یکی را برای خود انتخاب نماید . از میان همه
ستاره را پسندید و او را بازدواج خویش در آورده جانشین ملکه‌اش
نمود . ستاره که‌بحرمسرای پادشاه آمدطریقه ونژادخودرا مستورمیداشت
ومردوشه را نیز کسی نمیدانست که دائی وقیم اوست .

در همین اوان شاهنشاه ایران یکی از مقربین درگاه خود را که
امان نام داشت بمراتب عالیه مرتقی داشته و بمقـام صدارتش رسانـده
حکم داد همگی او را تالی مرتبهٔ شاهنشاه دانسته و در برابر وی زمین
ادب بوسیده تعظیمات بنمایند .

مردوشه که اجرای این نوع احترامات را منافی بـا عقاید مذهبیهٔ خود میدانست تمکین نکرده روزی کـه در جلوی دربار نشسته بود تواضع برای امان ننموده این معنی بطبع امان گران آمده و از پادشاه حکمی صادر نمود که در روز معین تمام کلیمیان را قتل عام بنمایند .

این خبر بگوش مردوشه و سایر کلیمیان رسیده یقین بهلاکت خود نمودند. مردوشه پلاس عزا در بر کرده وخاکستر نشین شده بخواهر زادهٔ خویش پیغام داد که همکیشانش در چه مصیبت و بلائی واقع شده اند! امان حکم داده بود که در وسط میدان دار بلندی برای مردوشه بر پا نموده ولی قبل از آنکه روز موعود برسد ستاره حسب و نسب خود را بپادشاه آشکار ساخته و برای تمام کلیمیان امان خواسته امان را بجای مردوشه بدار زدند و معلوم شد علاوه بر آنکه میگویند من حفر بئراً لاخیه وقع فیه هر کس هم بـرای دیگری نا حق دار بر پـا نماید خود بآن دار گرفتار آید!

(۵۹) فرار از محبس

ابوالمورخین هرودوت مینویسد هزه زیسطراخ یك قسمتی از پا های خود را که مانع از بیرون کشیدن آنها از کنده بود برید و از سوراخی که قبلا در دیوار محبس تهیه کرده بود فرار نموده شب ها با پا های بریده راه رفته روز ها در جنگل پنهان میشد تا خود را بمحل امنی رسانده در آنجا پا ها را معالجه نمود ولـی پس از شفا یافتن محض آنکه بتواند بخوبی قدم برداشته زیر وزرنك باشد پا های چوبی برای خود ساخته با آن پاها در کمال سرعت راه رفته و طوری میدوید که کمتر کسی بگردوی میرسید .

قبادپادشاه ایران که اززمان وی تاکنون بیش زهزاروچهارصد سال میگذرد رعایا بروی شوریده او را بحبس انداخته بودند یکی از بردگیانش مأذون بود گاهگاهی بدیدن وی آمده در یکی از دفعات قباد لباس‌وی رابوشیده واز زندان‌فرار نموده تاج وتخت خودرادوباره متصرف گشت

ناپلئون سیم در زمانی که هنوز پرنس بود بهمدستی دکتری که در محبس مواظب صحت مزاج وی بود و بهمراهی دوستانی که داشت فرار نموده ریش خودرا تراشیده ولباس عملگی در بر کرده ظرف گل بروی سر گرفته ازمحبس بیرون رفت وتا وقتی که ازسرحد خارج شد طبیب که‌شبیه اورا بامتکاساخته‌بود بمستحفظین‌وحاکم محبس نشان داده میگفت‌پرنس دربستر خوابیده و حالش خوب نبوده موقع ملاقات نیست.

فرار کردن ازقلعهٔ‌باسطیل وسایر زندانهای‌معروف را اغلبی‌دانسته بیهوش نمودن مستحفظین یامست نمودن آنها مثالهای عدیده داشته کشتن زندانبان وامثال آن بکرات اتفاق افتاده محتاج بذکر نیست. یکی از شاهزادگان انگلستان که بهمین ترتیبات فرارمینمود پیشخدمت خودرا که درهنگام پائین آمدن بواسطهٔ گسیختن طناب بزمین خورده پایش شکسته بود بدوش کشیده واورا بمحل‌امن رسانده مدتها درآنجا ماند تا پای پیشخدمت معالجه شده آنوقت معاً فرار نموده بجانب مقصد روانه شدند.

یکی ازامیرالهای انگلیس که درجنگهای مصر معروفیت داردداسیر شده اورا بپاریس آورده حبس نموده بودند. نجات دهندگان بالباس

مامورین امنیه ملبس گشته و بعنوان اینکه او را از آن محبس بمحبس دیگری میبرند خلاصش نموده فرارش دادند ·

چون این مقاله را بقراری که از بیرون کشیدن پا از کنده فراهم آمده بود شروع نمودیم آنرا بقراری مشابه آن ولی‌نه بان تدبیر که بریدن پا باشد ختم کرده فرار کننده کشیشی بود که بواسطهٔ بعضی اختلافات مذهبی اورا بحبس انداخته پاهای وی را کنده نموده بودند پس ازچند روز که خیالات خود را مرتب کرده تدبیر صائبی بنظر در آورده بود بزندان بان خود شکایت از خستگی و کوفتگی پا ها نموده گفت چه‌میشد که یکی از پاهای‌مرا امروز آزاد کرده و ازقید بیرون میآوردی تا قدری استراحت و رفع خستگی نموده پای دیگرم را در کنده باقی میگذاردی . زندان‌بان قبول کرده یکپای‌اورا بیرون آورد در آن روز کشیش باپیراهن خود که تمام آنرا دریکی از آستین ها جمع نموده بود یك پای مصنوعی ترتیب داده کفش وجوراب و شلوار بآن پوشانیده در روی زمین گسترانید وپای حقیقی خود را که آزاد شده بود در زیر ضد مافوق و دامن لباده پنهان کرده روز دیگر که زندانبان آمد کشیش اظهار امتنان نموده ودعای‌خیر دربارهٔ وی کرده گفت چه میشد که امروز این پای خستگی گرفته شده را در کند نهاده وآن‌پای دیگرمرا خلاص میکردی.زندانبان که‌ازاظهار امتنانات محبوس متأثر گشته ودلش بحال او میسوخت همین کاررا کرده و بدیهی است بعد از رفتن وی آن حقه باز چه کرد .

(٦٠) حس سرجوئی یابطون اخلاق بشر

همان قسم که خود پسندی در زنها بیشتر از مرد ها است حس

سرجوئی نیز در آنها غلبه داشته بالعکس حس سر نگهداری نداشته یعنی اگرچه اسرار خودرا خوب حفظ نموده بروز نمیدهند ولی اسرار دیگران‌را بسهولت فاش نموده بلکه یکنوع اصراری نیز در فاش نمودن این قبیل اسرار دارند . حکایت زنی که شوهرش تخم مرغ میاورد معروف و در یکی از مقالات جریدهٔ فریدهٔ عصر جدید آنرا شرح داده ایم . در اینجا فقط تفصیل زن لوط را که مطابق اخبار و احادیث اهل کتاب میگویند بواسطهٔ سر جوئی مبدل بمجسمهٔ نمك شد ذکر نموده اسم آن زن ادیث بود : چون مقرر شد که بلای آسمانی بر شهر سودم که مسکن لوط بود نازل گشته وساکنین آن در تحت اثر صاعقهٔ سماوی بسیاست رسیده هلاك شوند لوط و خانوادهٔ خود امر و اجازت یافت که از آنجا خارج شده فرار نمایند ولی مشروط بر آنکه پشت‌سر خودرا نگاه نکرده والاایشان نیز ازسخط‌عذاب‌الهی بی‌نصیب‌نمانده معاف نخواهند بود . فراریان همگی ازترس بلا و ابتلا قدغن‌مزبور راآویزهٔ گوش نموده و بعقب نگاهی نکردند جز زن لوط که حس کنجکاوی و سر جوئیش سر کشی نموده و نتوانست از خود نگاهداری کرده رو بر گرداند تا ببیند در عقب چه خبر است فوراً بمجسمهٔ نمك مبدل شده آن مجسمه را جمع کثیری از ثقات احبار و روحانیون در ضمن گشت‌و گذار خود در صحرای لوط مکرر دیده و شرح آن را نوشته اند . مجسمه ایست که هرقدر باران بآن باریده یا حیوانات صحرائی از قبیل آهو و مرال که نمك را دوست دارند آنرا بلیسند چیزی از آن کم نشده حتی مردم قافله و عابرین سبیل نیز هر گاه عضوی از اعضای او

را شکسته و برای استعمالات طباخی همراه برده بمصرف برسانند فوراً آن عضو بحالت اولیهٔ خود روئیده و هیچوقت کم و کسری در آن مجسمه حاصل نگردد ! مبدل شدن زن لوط بمجسمهٔ نمك چندان تعجبی نداشته زیرا بسیاری از جهاندیدگان در سفر نامه های خود نوشته و دیده اند که گاهی چوپان با تمام گوسفندان خود مبدل بمجسمه های نمك شده اگر کسی باور نکند ربطی بما نداشته همینقدر بطور مختصر برای تذکار خاطر خانمهای محترم مینویسیم که نباید زیاد کنجکاو و سر جو بوده و مخصوصاً در مطالبی که راجع بایشان نیست نوك بینی فرو نبرده تفتیش ننمایند و الا . . . . نمیگوئیم مبدل بمجسمهٔ نمك خواهند شد بلکه میگوئیم همان نمکی را هم که ممکن است دارا باشند از دست خواهند داد .

(۶۱) نان بهشت و نان جهنم

میگویند ژنرال ساکس انگلیسی که اکنون در جنوب ایران مأموریت دارد عبارتی دارد که دراغلب موارد آن عبارت را بزبان آورده میگوید کفن جیب ندارد یعنی دروقت مردن انسان چیزی همراه خود بر نداشته دست خالی باید برود .

ولی یکی از مقصرین واجب القتل در مملکت فرانسه گویا این عبارت ژنرال ساکس را نشنیده یا عقیدهٔ دیگری در این باب داشته زیرادرپاریس سابق بر این کلیسیائی بود که درمعبر مقصرین مزبورواقع شده یعنی کسانی را که از محبس دولتی بیرون آورده بسیاستگاه میبردند از جلوی آن کلیسیا گذرانده و در این موقع رسم شده بود که

دختران تارك دنیا از کلیسیا بیرون آمده و ردیف صف کشیده شمعهای کافوری دردست گرفته صلیب‌را در برابر چشم مقصر نگاهداشته ماموربن قتل که ایست نموده موقع تنفسشان بود اذن میدادند که مقصر بزانودر آمده و آن صلیب را ببوسد . بعد از اجرای این مراسم در هنگام خدا حافظی رئیسهٔ دختر ها با دست خود یك گیلاس شراب و یك قطعه نان بآن بدبخت داده آن بدبخت نان را خورده و شراب را نوشیده اظهار تشکر کرده بجانب مقتل روانه‌میشد . آن مقصری که موضوع گفتگوی ما است شراب را نوشید ولی نان را در جیب گذارده راه افتاد . کشیشی که همراه وی بود با کمال تعجب پرسید این نان‌را برای چه نخورده درجیب گذاردی ؟ گفت دانسته باشید که یقین بکشته شدن هر گونه اشتهائی‌را سد مینماید ومن که‌این‌نان‌را درجیب گذارده ام از باب احتیاط است تا در ابتدای ورود ببهشت که هنوز کسی در مقام توجه بحال من نیست اگر گرسنه شدم آنرا خورده و علاوه بر این با نانهای بهشتی مقایسه نموده ببینم چه تفاوتی دارد .

اگر حکایت مزبور این اوقات در مملکت ما واقع میشد لابد آن مقصر ملاحظهٔ مناسبات را نموده میگفت با نانهای جهنمی مقایسه کرده ببینیم چه تفاوتی دارد .

(٦٢) خود پرستی و حسادت
یا بطون اخلال بشر

غالباً افکار عامه دارای‌این خصوصیت‌است که بدون هیچگونه جهت ومناسبتی علاوه‌برخود پرستی وحسادت که طبیعی بنی‌نوع انسان است بااقبال وخوشبختی دیگران خصومت ورزیده و درمورد بدبختی‌دیگران

و سوء قضاء اگر چه ظاهراً تأسف خورده دلسوزی مینمایند ولی تمام زبانی و سطحی بوده در باطن بسیار خوشوقت و مسرورند .

بعلاوه بیشتری از اشخاص در هدایت نمودن احساسات حسادت آمیز یا متوجه ساختن حسیات ملاطفت انگیز خویش ازخود اراده ورأی نداشته یعنی فی‌الحقیقه زحمت امعان نظر و تحقیقات را نکشیده اگر سایرین بگویند خوب است خوب و اگر بگویند بد است ایشان نیز میگویند بد است .

یکی از شعرای فرانسه میگوید امروز روز عید میکائیل است امروز روزی است که میکائیل شیطان را از آسمانها بیرون کرد واگر در همچو روزی شیطان میکائیل را از آسمانها بیرون کرده بود باز بحال مردم تفاوتی نکرده وبجای آنکه برای میکائیل عید گرفته بگویند عید میکائیل است برای شیطان عید گرفته میگفتند عید شیطان است .

روزی که کرمول پس از غلبه و فتوحات خود رسمانه بشهر لندن ورود مینمود مردم هلهله کرده و اظهار خوشوقتی مینمودند . یکی از ملتزمین رکاب متملقانه بکرمول گفت ملاحظه بفرمائیدچگونه مردم‌مقدم شمارا پذیرفته واظهار خوشوقتی‌می کنند ؟ کرمول گفت آهسته اگر امروز مغلولا مرا وارد این‌شهر نموده و بدار میزدند باز هم این جمعیت برای تماشا جاضر شده اظهار خوشوقتی و مسرت میکردند .

این محقق است درهمان حین که مردم کرمول را تقدیس نموده و اظهار فدویت میکردند در باطن حسادت ورزیده هر گونه سوء اتفاق و بلیات را برای وی مسئلت نموده از خدا میخواستند .

در باب حس حسادت مینویسند دو نفر را میبردند بدار بزنند .
هر دو در این بدبختی و سوء قضا سر تسلیم و رضا پیش آورده با
کمال آرامی بجانب مقتل میرفتند . در این بین خبر آوردند که یکی
از آنها از کشته شدن معاف‌شده او را بخشیدند . دیگری که این خبر
را شنید آنوقت بنای فحاشی و داد و بیداد را گذاشت که ممکن نیست
بگذارم تنها مرا بدار زده و این شخص را از من جدا کرده از کشته
شدن معافش بدارید !

میگویند دربازی پهلوان کچل که بچه ها قهقه خندیده وبزرگان
نیز درپای این معرکه پاسست نموده از مشاهدهٔ آن لذت میبرند بدون
سبب و جهت نبوده حس خود پرستی و حسادت است که محرك این
همه خنده ها میشود :

اولا این را نگفته نگذاشته و نگذریم که پهلوان کچل از جملهٔ
بازیهائی است که مختص بیك شهر وبلد نبوده درهمه جا عمومیت داشته
در هر ملت و مملکتی این بازی را در آورده منتها اسامی مختلفه با ن
داده در ایران پهلوان کچل در عثمانی قره گوز و در فرنگستان گین
یول و پولی شینلش نامیده ولی در واقع و نفس الامر پهلوان معرکه
یکی بوده اسم و لباسش بر حسب اختلاف ملیت مختلف شده و طرز
بیان و رفتارش باختلاف ازمنه و امکنه تغییر یافته ولی تمام ازروی یك
سبك‌ورویه بوده وهمه وقت اسباب خندهٔ تماشاچیان شده ومی شود .

اول کسی که در مملکت اطریش و مجار این بازی راکاملا انتشار
داد یك نفر فرانسوی بود که در سن نود سالگی در شهر وین وفات

یافته قبل ازمردن خود بکسانیکه دربالین احتضار وی حضور بهمرسانیده بودند گفت یقین دارم اگر باندازهٔ صد یك آنچه من در تمام مدت عمر خود شما و بچه های شما را خندانده ام شما در هنگام مردن من برمن گریه کنید محققاً سیلاب اشك شما نعش مرا بی‌زحمت از اینجا حرکت داده بقبرستان خواهد برد .

در شهر لیون در یکی از بازیها وقایعی که ما بین پهلوان کچل و صاحبخانهٔ او موسیو گوز من که پهلوان کچل دریکی از اطاقهای طبقهٔ نهم عمارت وی اجاره نشین بود روی داد این بود که صاحبخانه در پای عمـارت ایستاده و سر بـاسمان بلند کرده پهلـوان کچل را صدا زده میخواست قسط اجارهٔ خود را از وی دریافت بدارد .

پهلوان کچل صدای او را شنیده و شناخته از پشت پنجره جواب داده گفت من در خانه نیستم و از صبح بسیار زود رفته ام بیرون .

بدیهی‌است بچه هادراین‌موقع‌چقدرخندیده وچه غلغلهٔ برپا میکنند !

گوز من گفت اگر در خانـه نیستید پس چگونه جواب مرا داده و حرف میزنید ؟ گـفت هستم اما نمیتوانم از اطاق بیرون بیایم زیرا شلوار بپا نداشته مشغول وصله نمودن آنم که در محل آرنج پاره شده بود .

گـوزمن باخود فکر نموده گفت‌این نقش غریب‌میداند با او چه کار دارم و محققاً پـائین نخواهد آمد بـاید تدبیری اندیشید و باید صدای خود را عوض کرده بگویم فراش پستم و کاغذ سفارشی آورده ام .

همین کار را کرده گفت کاغذی که محققاً برات پول درجوف آن

است برای تو آورده ام . پهلوان کچل که اسم پول شنید بی اختیار شده از طبقهٔ نهم سرازیر و پله‌های چوبی را در کمال سرعت تق تق پیموده پائین آمد ولی همینکه چشمش بصاحبخانه افتاد دانست که حقه‌راخورده اول خودرا بناشناسی زده گفت اگر برای خریدن زری یراق قبا کلاه اینجا آمده اید حالا فرصت این قبیل گفتکو ومعاملات را نداشته معذرت میخواهم. صاحبخانه گفت گویا مرا درست بجا نیاوره نشناختید من مسیو گوز من صاحبخانهٔ شما هستم . پهلوان کچل گفت آها ببخشید خیلی معذرت میخواهم انشاءالله احوال شماخوب است بچه‌مچه‌ها چطورند انشاءالله ملالی ندارند کسانتان اقوامتان انشاء الله سلامتند خوبند کسالتی عیبی علتی دردی مرضی ندارند ؟ گوزمن گفت الحمدالله آمده بودم برای حساب... پهلوان کچل فرصت نداده گفت واقعاً دیروز دیدیدچه باد غریبی آمد شنیدم در کوچه کلاه و کفش وجوراب یکنفررا بادبرده حتی تکمه های شلوار او را باد باز کرده بود امیدوارم بشماو کسان شما از این باد صدمهٔ نرسیده این قبیل وقایع ناگوار برای شمارونداده باشد؟ گوز من گفت خیر الحمدالله بلی باد خیلی سخت بود اما آمده ام در باب این حسابی که داریم گفتکو نموده آن راتصفیه بکنیم . پهلوان کچل گفت بلی بلی بلی جزئی وجهی که بمن مدیون هستید قدرش قابل نیست و چندان عجلهٔ در وصول آن ندارم هروقت ممکنتان میشود مرحمت بفرمائید ممنونم.

گوزمن گفت باز اینجا اشتباه فرموده هیچوقت ممکن نیست موجر مدیون و مستأجر طلبکار باشد شما از بابت شش ماه کرایهٔ اطاق مبلغ یکهزار وششصد وسی و پنج دینار و نیم بموجب این صورت که نوشته ام

بنده مقروضید و باید این وجه‌را اصلا فرعاً لطف نموده بپردازید .

بالاخره بعد از گفتگو های زیاد و رفع سوء تفاهمات مصنوعی گوزمن کار را بجائی میکشاند که پهلوان کچل اقرار نموده میگوید صحیح است باید من این وجه‌را بشما بپردازم ولی نظر بآنکه پول ندارم از دادن آن معاف و بری الذمه هستم . و خدا حافظی نموده میرود .

صاحبخانه بکمیساریا عارض شده احضار نامه ها برای پهلوان کچل میفرستند و بمحضر قضات دعوتش مینمایند ولی نتیجهٔ تمام این اقدامات آن میشود که پهلوان کچل در هر موردی که اتفاق میافتد یا کمیسر را کتك زده و بلا ها بسر او در آورده و یا صاحبخانه را تنبیه نموده و گوشمالی داده قاضی را نیز از کتك خوردن بی نصیب نمیگذارد .

در بازی ایرانی نیز اغلب داروغه یامحتسب درمعرض ضربتهای پیاپی پهلوان کچل واقع گشته میگویند تمام این اعمالی که از پهلوان کچل سر زده و اینهمه اسباب خنده و سرور خاطر تماشاچیان میشود بواسطهٔ آن است که افراد بنی نوع بشر اگر چه هنوز کوچك و بچه باشند بمقتضای حس فطری خویش نسبت بمقام داروغه گری و قضاوت یا ملاکی و صاحب خانه بودن حسادت ورزیده و بالنتیجه این قبیل اشخاص چون در معرض ابتلاو بدبختی واقع گردند مشاهدهٔ حال ایشان اسباب فرح وانبساط خاطر گشته سایرین از کتك خوردن آنها لذت میبرند علی‌الخصوص در صورتیکه قاضی کتك بخورد زیرا در بارهٔ او کمتر کسی خوش بین بوده اورا آدم پاکیزه وصحیحی ندانسته و کتك خوردنش را اغلبی از روی استحقاق و بسیار بموقع میدانند .

(۶۳) یك گوشه از خودپسندی یا بطون اخلاق بشر

میگویند میمون و جغد که در آیینه خود را نگاه کنند خویشتن را خوشگل یافته واز مشاهدهٔ جمال خود هیچ بدشان نیامده سهل است لذت میبرند . انسان نیز بهمین قرار خود را هیچوقت زشت و کریه المنظر نیافته هر قدر بدگل باشد آبله برو باشد احول باشد دهان کج باشد و دماغ گنده و دائم الزکام و مرمود هم بوده باشد وقتی که خود را در آیینه نگاه کند بدش نیامده باز بخود خواهد گفت با وجود اینهمه زشتیها یکنوع گیرندگی و ملاحت مخصوص در چهره و سیمای من وجود دارد که سایرین هر قدر هم خود را خوشگل دانسته یا واقعا خوشگل باشند دارای آن نیستند !

این است بطون اخلاق بشروابن است یك مقوله ازخودپسندیهائیکه درانسان وجود دارد وهمین رشته خود پسندی است که چون بدرجات عالیه ترقی نماید مبدل بیکنوع خودپرستی شده اگر بدگلها خودپسندند خوشگلها خود پرست بوده و غیر از خود کمتر اتفاق میافتد که دیگری را هر قدر هم خوشگل باشد باین درجه ستایش نموده دوست داشته و پسند نموده باشند .

این یك رشته از بطون اخلاق بشر است که در تمام طوایف وجود داشته و فطری انسان بوده سیاحی انگلیسی حکایت میکند که از میان قبایل ساکنین نواحی قطب شمال که ازنژاد مغول و بسیار بدتر کیبند عبور نموده خواستم عکس دختری را که تا آنوقت ببدگلی او در تمام عمر خود ندیده بودم بر دارم . مادرش جلو آمده مانع شد هر قدر

اصرار کردم سودی نبخشید بالاخره سبب جویا شدم گفت میترسم عکس دختر مرا بحضور پادشاه انگلیس برده و چون پادشاه آنرا ببیند عاشق وی شده دختر را از من جدا نموده برای او ببرند . اگر چه این طوایف از حیث عقل وفراست درجهٔ بسیار پستی را دارا بوده مثلا کشتیها را بجای حیوانات عظیم الجثه گرفته با آنها حرف میزنند و آنهارا جاندار میپندارند ولی بملاحظهٔ خودپسندی و نفس پروری اعلا مقام را دارا بوده بچه‌هارا غالباً مانند بارزابدی که درشکم مادر باشد بخوراندن علفی که معمول به آنهاست سقط نموده بزرگها وقتی که‌در زندگی بایشان بدگذشته وراحت نیستند بهلاکت خود تن درداده پدر یا مادر وقتی که پیر شد و ازکار افتاده دیگر نتوانست زندگی خودرا مرتب و راحت سازد گودالی که مقبرهٔ وی خواهد بود کنده و بدرون آن رفته علی التواتر باده نوشیده وچپق کشیده با فرزندان خودصحبت داشته چون از نوشیدن باده و کشیدن چپق سر مست و کاملا سیر شد آنوقت بفرزندان اشاره میکند که‌موقع‌رسیده است ! دو نفر از پسر ها که زور مند باشند تسمهٔ بسیار محکمی را بدور گردن او بپیچیده و از طرفین بقدری میکشند که آن پیر مردیا پیر زن خفه شده اورا همانجا دفن نموده میروند و کسانیکه اولاد ندارند این خدمت‌را بعهدهٔ دوستان واگذار نموده‌ایشان هم‌درخدمتگذاری کوتاهی نکرده با کمال‌صمیمیت انجام میدهند .

(٦٤) واعظ بی احتیاط

این‌واعظ یکی از کشیشهای فرانسه بود که موعظه‌های اوبواسطهٔ

فصاحت و بلاغتی که داشت اهمیت و اختصاص بهمرسانده و نطق وی مخصوصا طبقات عالی و متجددین زمان را بدور منبر او گرد آورده بود . چیزی که بود علاوه بر آنکه گاهی معانی را فدای سجع و قافیه مینمود یك نوع آزادی نیز در بیان خودداشته یعنی باصطلاح بعضی زبان درازیها نموده و بمستمعین خود حتی بفرمانگذاران عهد خویشتن که عهد ملوك طوایفی بود درشتگوئیها نموده و هیچ ملاحظهٔ نزاکت را نمیکرد .

چنانکه روزی یکی از امرای زمان خود را که در پای منبر وی حضور داشت مخاطب ساخته و بدرس خواندنش تشویق نموده گفت امیری که سواد نداشته باشد بعین مثل الاغی است که لباده بر او پوشانده باشند !

ولی گاهی نیز مغلوب زبان متعظین گشته روزی در بالای منبر گفت دو صفت مذمومه است که دراخلاق نوع بشر جایگیر و دراعماق قلوب شما حجله نشین شده عایق وصول بشاهراه هدایت و مانع وصال سعادت گشته این دو خصلت بد مانند دو دخترند که با یکدیگر خواهر و دست در آغوشند یکی طمع و دیگری تناقض گوئیست ·

یکی از مستمعین صدا بلند نموده گفت و شما با هر دو ازدواج نموده جمع بین الاختین کرده اید !

شهرت موعظه های این کشیش طوری باطراف پیچیده بود که از نقاط بعیده برای استماع صحبتهای وی دویده و همه وقت جمعیت زیادی بپای منبر وی گرد آمده علاوه بر کلماتی که از میان دو لب او بیرون میآمد لباسهای ویرا نیزمتبرك دانسته و هجوم آورده لباده اش را پاره پاره کرده و برده هر کس یك پاره از لباسهای او را بچنگ

میا ورد خود را سعادتمند ترین جوانان متجدد عهد خود میدانست .

کشیش مزبور محض آنکه مانع از پاره نمودن لباس آید گاهی سخنان بی ربط و سردی در میان کلمات خود میگفت که مانند آبی که بروی آتش ریخته باشند اثر کرده جمعیت ازپای منبر اومتفرق شده هر یك براهی رفته و او را آسوده میگذاردند .

یکی از روز ها که کشیش مزبور بهیچ وسیله نتواقست یکی از مهاجمین را که درپاره کردن لبادهٔ او بسیار مصر بود دفع نماید رو بجمعیت کرده گفت لباس مرا که دعا خوانده نیست چرا پاره میکنید از لباس این شخص که دعاهای مخصوص بآن خوانده شده وکاملا متبرك است چرا خود را بفیض نرسانده بهره مند نمیشوید ! فوراً جمعیت بروی آن شخص ریخته و تمام لباسهای او را تکه تکه نموده بعلاوه در این کشمکش بقدری او را لطمه و صدمه زده بودند که تا مدتی علیل بود در صورتیکه همان شخص در دو روز قبل برای آنکه خیراتی نموده باشد مقداری اعانه برای مساکین و فقرا بدست این کشیش داده بود ولااقل انصاف این طور اقتضا مینمود که در این مورد او نشانه نشده و هدف حملات متعصبین نگردد .

(۶۵) نصیحت شیطان باولاد خود

خاطر فرزندان عزیز خودرا مستحضر نموده میگویم که البته در تواریخ خوانده اید در اوایل وقتی که هنوز بنی نوع بشر پابجادهٔ ترقی وتمدن نگذاشته وحشی محسوب میشد بیشتر اوقات من بمعلمی افراد بشر پرداخته و بیشتری از چیز ها را من بایشان یاد داده حتی مطالب

بسیار مقدماتی را از من تعلیم گرفته می آموختند . قابیل که هابیل را کشت درپنهان نمودن نعش اوسرگردان مانده اره را بخوبی مسبوقید من برای بریدن درختی که جرجیس در جوف آن پناهنده شده بود اختراع نمودم ولی چندی که گذشت شاگردان من ترقی نموده و در جادهٔ تمدن با من دوش بدوش قدم زده دیگر محتاج بتعلیمات من نبوده و الحال زمانی رسیده است که گاهگاهی من محتاج بایشان شده و بنا بر این بشما سفارش میدهم که معلومات بنی نوع بشر را مغتنم شمرده از طبقات مختلفهٔ انسانی چیزهائی‌را که کشف و اختراع نموده‌اند باید یاد بگیرید تاشما نیز بتوانید خود را جزو متمدنین‌امروزه مندرج داشته عقب نمانده باشید .

از جمله چیز های قشنگی که بنی نوع انسان اختراع نموده و ما باید آنرا بسیار قدر دان باشیم لفظ : « نظر بآنکه » است :

در یك جنگی که یکدسته قشون از دستهٔ قشون دشمن شکست خورده فرار میکند صاحبمنصب محض آنکه تقصیر یا بیقدرتی خود را پایمال نماید میگوید : نظر بآنکه مقتضیات‌نظامی چنین تقاضا می نمود ما عقب نشینی اختیار نمودیم .

هیئت قضاوت وقتی که میخواهد قاتل را بی تقصیر و مقتول را مقصر نماید می گوید . نظر بآنکه قاتل باکارد نوك تیز سر مقتول را بریده است مقتول مقصر و محکوم است نه قاتل . فرزندان عزیز من دانسته باشید که دیوان بلخ را من گاهگاهی سر کشی نموده‌ترتیبات کار آنجا را میدادم ولی دیوان‌های‌حالیه را بحال خود واگذار کرده زیرا وقایعی بهتر از آنچه در متخیلهٔ من خطور نماید بالطبیعه در

آنجاها واقع گشته اسباب خوشوقتی وشعف من میشوند .

دعای شما ها بر بقای قوای عاملهٔ تمدن کنونی مخصوصاً برای بقای هیئت قضائیهٔ این تمدن از جملهٔ واجبات است زیرا بهتر از آن تصور نمی شود .

«مقالهٔ کوچك فوق از کتاب اهریمن نامه استخراج و در اینجا درج شد .

(٦٦) سفرنامهٔ کله برهنه

من که شیطانم باز مصدع اوقات شده قبلا عرض میکنم که خوانندگان محترم گمان نفرمایند قصدم بر آن است که تمام یکدوره سفرنامهٔ کله برهنه را که این صفحات گنجایش عشری از اعشار آنرا ندارد در اینجا ذکر نموده وقت ایشان را تلف نموده باشم بلکه بقول بچه ها فقط جسته جسته بعضی از یاد داشتهای این سفر نامه را که فعلا میتوانم آنها را بیرون نویس کرده و در تحت نظر آقایان محترم بگسترانم نقل نموده مقدمتاً مینویسم روزی در شهر بلخ بخانهٔ یکی از قضات که مهمانی داشت رفته نه آنکه بمن کاری داشته یا مرا دعوت کرده باشند زیرا مدتهاست که از تعلیمات من بی‌نیاز و احتیاجات ایشان ازمن سلب‌شده دیگر یادی از من‌نکرده وباصطلاح دیگر مرا ببازی نمیگیرند بلکه فقط حس سر جوئی مرا بآن وا داشته بود که در مجمع ایشان مانند مرحوم میرزا محرم که سرمهٔ خفا کشیده بود ورود نموده‌بی آنکه مرا ببینند من ایشان را دیده از ترتیبات کار آنها مطلع گردم . اواسط بهار روز جمعه یعنی روز تعطیل بود . مهمانانی که اغلب از قضات و وکلای عدلیه بودند در باغچه بروی نیمکت و صندلیها نشسته بصرف

نمودن مقدمات ناهار پرداخته ضمناً هردونفری که درمحاکمه و کلای طرفین بودند با قاضی آن قضیه سر بهم آورده و با یکدیگر صحبت داشته تبادل افکار کرده محکوم نمودن طرفی را که پول کمتر میدهد ولو آنکه حق کاملا بطرف او باشد باصطلاح خود محرز کرده ترتیبات گفتن و نوشتن الفاظ و کلمات قاطعهٔ نظر بآنکه و لذا و کذا و علیهذا را بایکدیگر میدادند .

دو سه دقیقه بعد از ورود من آدم صاحبخانه آمده بصاحبخانه گفت آن شخصی که فرموده بودید قبل از ظهر بیاید حاضر است . صاحبخانه گفت دست خالی یادست پر ؟ گفت خیر دست پر » گفت پس چرا معطلی بگو بیاید !

شخصی که آمد پانصد تومان آورده بود که بصاحبخانه تحویل داده قبض رسید بگیرد . چون دران وقات اسکناس را قبول نمیکردند تمام آن پول زرد و سفید بوده از جملهٔ پولهای زرد چند عدد پولی بود که آنرا عرفا کله برهنه مینامند .

حالا خوب معلوم میشود که اگر خوانندگان محترم در اول وهله که چشمشان بعنوان این مقاله افتاد بعضی گمان کرده بودند مقصود از سفرنامهٔ کله برهنه سفرنامهٔ یك مسافر کله برهنه ایست در اشتباه واقع شده و بخطا رفته کله برهنه یکی از سکه های طلاست که در شهر بلخ مانند همه جا رواج و دست بدست گردیده مسافرت مینماید .

باری وقتیکه آورندهٔ پول آن پولها را شمرده و تحویل میداد یکی از آن کله برهنه ها غلطیده و بزیر پایهٔ نیمکتی بی آنکه کسی

ملتفت گردد رفته و پنهان شد . بالنتیجه معلوم است از شمارهٔ پولها یك عدد كله برهنه كم آمده آورنده گفت یك بار دیگر بشماریم . یك بار دیگر هم شمردند همان یك عدد كسر بود . آورنده گفت خیلی غریب است من این پولها را چندین دفعه قبل از آوردن بدقت شمرده این یكدانه كه كم است باید همین جاها افتاده باشد و آقایان زحمت كشیده برخیزند تا آن را جستجو كنیم .

قالیچهٔ را كه دروسط نیمكتها انداخته بودند چندین بار زیرورو كرده ودر اطراف آن یعنی درریگهای خیابان و كنار باغچه‌تفحصات نموده چیزی بدست نیاوردند ولی چیزی كه بیشتر از همه دل مرا در آن میان بدرد آورده میسوزاند این بود كه تمام آن و كلا و قضات كه دوستان قدیمی من بودند با آورندهٔ پول همگی یكزبان شده در ضمن جستجو وتفحصات لاینقطع می گفتند برشیطان لعنت ! برشیطان لعنت . !

بدیهی است اگر مرا میدید لابد خجالت كشیده و این كلمات بی معنی را بزبان نمی آوردند ولی من بشدتی رنجش خاطر پیدا كرده بودم كه دیگر منتقل باین خیال نشده ومخصوصا محض اذیت ایشان آن كله برهنه‌را از زیر پایهٔ نیمكت بر داشته و در جیب خود گذاشته بیرون آمدم .

در منزل بملاحظهٔ انصراف خیال آن مسكوك طلارا ازجیب در آورده ودر روی میز تحریری كه بطرز جدید مرتب كرده ام گذارده وقلم بدست گرفته از آن كله برهنه پرسیدم از هنگامی كه وارد خاك

مملکت بلخ شده‌ای تا کنون سر گذشت خود را برای من شرح داده بگو به بینم بکدام جیب ها و بکدام کیسه ها رفته وبیرون آمده در دورهٔ مسافرت خود از ترتیبات زندگانی و اخلاق مردمان مملکت بلخ چه سیرها کرده وازخوب وبد چه دیده وچه شنیده ای ؟

کله برهنه باستعانت قدرتی که طرز سرایت دادن آن از جمله مرموزات است گویا شده گفت روز اولی که در سی وپنج سال قبل از سرحد گذشتم درجیب یکنفر از مسافرینی بودم که بخاك بلخ قدم گذارده آن مسافر .... ولی ازخوانندگان محترم معذرت خواسته می گوئیم آیا بهتر آن نیست که سفر نامهٔ کله برهنه را هنـوز شروع نکرده ختم کنیم ؟

مقالهٔ فوق از کتاب اهریمن نامه استخراج ودر اینجا درج شد .

(٦٧) یك افسانه برای عبرت

گویا در یکی از مقالات جریدهٔ شریفهٔ عصر جدید نوشته ایم که بنی نوع بشر ازبس دیر باور و کج ذهن است یعنی بقول خود ازبس راستی کمتر شنیده و بدینواسطه خود را در عدم قبول آنچه میشنود ذیحق میداند لهذا بعضی از حکما دیگر از زبان خود چیزی نگفته و حیوانات را بزبان درآورده مطالب خود را ازجانب آنها بیان میکنند تا شاید اندرز ونصایح ایشان بهتر در اذهان مرکوز وپذیرفـته شد این نوع ناصحین ونویسندگان درتمام ممالك دنیا بهر زبانی افسانه‌ها گفته و اشعار ساخته لقمان حکمت آموز ایران در تمام عالم معروف ومانندازپ یونانی که بعضی‌لقمان واورا یکی میدانندپندها گفته‌وافسانه ها ازخود بیادگار گذارده در این کار سر آمد روزگار بوده است .

یکی از افسانه های قدیمی ایران افسانهٔ مار و مرزبان است که همه کس آنرا دانسته از افسانه‌های هندی که بالنسبه کمتر شنیده شده است افسانه کلاغ و برهمن یا افسانهٔ خرچنگ و مار است :

برهمنی نکوکار که خرچنگی را از دست اذیت وآزار جمعی از کودکان خلاصی بخشیده ودر جیب خود پناهش داده پنهان کرده بود در جنگل زیر درختی خفته کلاغی که شغلش یکنوع دیده بانی بود در بالای آن درخت نشسته کار کلاغ آن بود که چون کسی را میدید خوابش ربوده فوراً صدا میکرد وبمارخبر داده اورا بهلاك نمودن آن شخص دعوت میکرد وپس از آنکه مار زهر خود را ریخته کار خود را انجام میداد کلاغ پائین آمده واز لاشهٔ آن مقتول متنعم گشته پس از سیر شدن اقوام وعشیرهٔ خود را صدا زده مهمانی مفصلی مینمود . ولی در این بار کلاغ هنوز نخستین منقار را ببدن آن مار گزیده آشنا نکرده بود که خرچنگ سر ازجیب برهمن بیرون آورده و گلوی کلاغ را چسبیده بشدت مشغول فشردن شد . کلاغ گفت چه باید بکنم تا مرا رها بکنی ؟ گفت باید ماررا دوباره صدا زده محل گزیدن خودرا آنقدر بمکد که زهر بالتمام ازبدن برهمن بیرون آید وبرهمن از هلاکت نجات یابد . کلاغ لاعلاج اطاعت کرد و مار بدستور العمل خرچنگ رفتار نموده برهمن از مرك خلاصی یافت . آنوقت برهمن به خرچنك گفت حالا خاقوم این بیچاره کلاغ را رها نموده ازخفه‌شدن معافش بدار . خرچنك درجواب آن شعر سعدی یافردوسی را برای‌او خوانده و گلوی کلاغ را بیشتر فشرده هلاکش نمود .

در این افسانه علاوه بر یك دوسه پند طرز علاج مار گزیدگی را نیز تاحدی معین نموده دیگر از افسانه های راجع بحیوانات افسانهٔ نایب‌السلطنگی گرك است که در قرون متوسطه بزبان لاطن نوشته‌شده است : شیر که بقصد مسافرتی طولانی ازسلطنت نشین خود خارج می شد حیوانات را احضار نموده گفت بجای من یکنفر نایب‌السلطنه برای خود انتخاب بکنید . حیوانات باکثریت آراء گرك را برای این کار معین نموده گفتند گرك از حیث علم ورشادت وازحیث عقل وقدرت بر همه‌ماها ترجیح داشته اگر پادشاه نیز تصویب‌فرموده و بنیابت‌سلطنتش برقرار فرمایند اسباب افتخار و امتنان است . شیر گفت بلی در علم و شجاعت وهنرهای او هیچ مجال انکار باقی نمانده ولی پادشاه یا قائم مقام پادشاه باید کسی باشد که همه وقت بعدل و داد رفتار نموده و نسبت بتمام رعایا رحمت و شفقت داشته اگر گرك برطبق آنچه گفتم قسم یاد نموده سوگند میخورد که باحدی ظلم وستم روا نداشته تعدی و اجحاف نکرده گوشت حیوانات نخورد آنوقت من انتخاب شما را تصویب نموده نیابت سلطنت را باو خواهم دد .

گرگ باصرار سایرین قسم یادنمود که برطبق قوانین مقرره‌رفتار نموده‌ولی پس ازرفتن شیر روز وشب باخود فکر کرده می‌اندیشید که چه باید کرد تا بدون مسئولیت گوشت حیوانات خورده شکمی از عزا بیرون بیاورد ؟ اولین تدبیری که بخاطرش رسید آن بود که ازغزال پرسید آیا دهان من‌بو میدهد؟ گفت بلی خیلی هم متعفن ! گرك چون این کلام شنید یك محکمهٔ عالی از حیوانات تشکیل داده گفت جزای

کسیکه جسارت نموده بمقام منیع نیابت سلطنت توهین وارد آورده کلماتی بزبان جاری کند که بشخص شخیص نایب السلطنه برخورد چیست؟ همگی گفتند مجازاتی غیر از کشته شدن ندارد .

گرك فوراً حکم داد که غزال را کشته قدری از گوشت او را مانند گوشت قربانی ما بین اطرافیان خود قسمت نموده ما بقی را بالتمام تناول کرد. چون چندروز گذشت از مرال پرسید آیا دهان من بو میدهد ؟ مرال که استاد شده بود دروغ را بر مرك ترجیح داده گفت ابداً چیز دیگری جز رایحهٔ عطر وعبیر از دهان مبارك استشمام نمیشود . فوراً گرك محکمهٔ عالی را تشکیل داده پرسید جزای کسی که بدولت دروغ گفته راستی را از نظر ولینعمت خویش بپوشاند چیست ؟ گفتند قتل قتل ! مرال نیز بسیاست رسیده از زیر دندان ها گذشت . پس ازچندی گرك نظرش به میمون افتاده اورا بسیار چاق وباب دندان یافته پرسید آیا دهان من چه بو می دهد ؟

میمون باعقلی که غالب مسخره های درباری در این قبیل موارد دارند خودرا ازخطر نجات داده گفت بنده مدتی است زکام شده ام و هیچ بوئی را چه خوب باشد چه بد ملتفت نمیشوم .

این بار تیر گرك بسنك خورده ازشدت اوقات تلخی بستری شد اطبائی که برای معالجهٔ وی حاضر شدند متملقانه گفتند لازمست نایب-السلطنه هرغذائی را که طبع مبارکشان مایل بخوردن آن باشد میل بفرمایندولی گرك استنکاف نموده گفت اگرچه طبیعت بخوردن گوشت میمون بسیار راغب است اما نقض عهد وقسم نکرده بر خلاف مقررات قانونی رفتار نخواهم نمود .

قضات قوم در این موقع گرد آمده وبا کثریت چنین رأی دادند که در مواقع فوق‌العاده نقض قسم وخرق قوانین جاریه جایز بلکه از جملهٔ واجبات است . لیکن پس از کشته شدن میمون تمام درباریان که اورادشمن خود میدانستند و از کشته شدن او خوشحال شده بودندوتمام قضات و کسانیکه در کشتن آن بیچاره رأی داده بودند بشدت نادمو پشیمان گشتند زیرا با این سابقه هر روز گرگ موقع را فوق‌العاده نام نهادهوبکشتن یکی از حیوانات مبادرت کرده مخصوصاً درباریان‌معنای این شعررادرك نمودند که ای دوست برجنازهٔ دشمن چو بگذری شادی مکن که برتو همین ماجرا بود !

(۶۸) همان آشست و همان کاسه !

من که شیطانم برای‌مزید درجات حوشوقتی وشعف قلوب‌دوستان تفصیل قشنگی را که چندی قبل در این عالم روی داد ومن تاحدی در تهیه نمودن آن دخالت داشتم در اینجا ذکر نموده و توجه نظر خوانندگان محترم‌را بمطالعهٔاین مقاله‌جلب مینمایم . دریکی ازروزهای قرن‌هفدهم که در آنروز بالنسبه بیکار بودم نزد رئیس ادارهٔصادرات بخت واتفاق‌رفته مشغول‌صحبت شدیم . در هنگام ورودمن باطاق‌رئیس مزبوربروی صندلی‌خود نشسته وبچندین لوحه که مانند الواح‌مرکزی ادارهٔ تلفون اطراف میز او نصب نموده بودند نظر انداخته اوضاعی را که روز بروز در عالم جلوه گر میشوند بیك اشاره نمایش داده سر گرم کار خود بود . چون وارد شدم اونیز که ازکار خسته و محتاج باستراحت‌شده بود گفت مقدم شما در کمال خورسندی پذیرفته واسباب مسرت خاطر من است خوبست باهم یك قهوه خورده وسیگاری کشیدم

مشغول صحبت باشیم .

پس از صرف قهوه که پیشخدمت از اطاق بیرون رفت وتنها ماندیم رئیس تشخیص صادرات گفت بیرونها خبر تازه چیست ؟ گفتم قابل عرض چیزی نیست جز همان ورد دائمی وزمزمهٔ همیشگی مردم که در هرموقع وقتی که باشکالی برخوردند یاچیزی را مخالف میل خوددیدند فوراً میگویند برشیطان لعنت برشیطان لعنت این کار ها همه کار شیطان است یا بعضی دیگر که خودرا بالنسبه عاقلتر و آگاه تر میپندارند می گویند ای بابا تقصیر شیطان چیست این همه کار های بخت و اتفاق است وما باید این بدبختی ها را کشیده این روز هارا ببینیم !

بمحض شنیدن این کلام رئیس ازجای خود جسته و با کمال تغیر گفت خیلی غریب است افراد بنی نوع بشر کار های بد را همه وقت خود مرتکب شده وتمام خلاف کاری هارا خود نموده آنوقت تقصیرات را بگردن من وشما میاندازند !

گفتم بلی همین است وبرای آنکه بایشان محقق گردد که تقصیر ازجانب ما نبوده و هر چه میکنند خود میکنند باید تدبیری را که من مدتهاست نزد خود اندیشه وفکر نموده ام قبول کرده و لااقل برای یک مدت محدودی آن را بموقع اجرا نهاده آنچه را که می گویم انجام بدهید .

گفت آن اندیشه و تدبیر چیست ؟ گفتم مردم میگویند که شما کور کورانه رفتارنموده کسی را که میباید بدار آویخته شوددرمسند قضاوتش نشانده و کسی را که میباید گوشش را ببرند بامتیاز سر دو شیش مخلع داشته استخوان را در آخور اسب وکاه را در جاوی سك

ریخته نکوکارانرا اجر خیر نداده و بد کرداران را بمجازات لازمه نرسانده مختصراً همانطوری که عرض کردم کور کورانه قسمت داده هیچ ملاحظهٔ حقانیت و لیاقت را نمیکنید .

رئیس تشخیص صادرات پس از اندك تأملی گفت من فوراً بملاحظهٔ آنکه دیگر این قبیل ترهات نگویند الان بیك اشاره تمام اوضاع عالم را دگرگون میکنم تا مجال شکایت برای احدی باقی نمانده و محض آنکه دانسته باشید که من در این تصمیم خود جدی هستم باید زحمت کشیده بایك نفر ماموری که معین میکنم بمیان مردم رفته و بچشم خود تمام تغییرات حاصله را مشاهده نمائید .

معاون خودرا صدا زده وباو گفت از این ساعت که دو ساعت بظهر مانده روز بیستم اکتبر هزار و ششصد و سی و چهار است تمام اوضاع عالم باشارت من تغییر یافته حق بجای باطل بر قرار شده آن کس که ازروی دزدی و تقلب متمول گشته فقیر وفقیر دولتمند شده تمام شئونات دروغی منسوخ و فقط لیاقت وحقانیت مدرك کار ها شده هر ذیحقی بحق خود رسیده دیگر از طرف ما مجال گفتگو و شکایت برای احدی باقی نخواهد ماند !

باری بارئیس صادرات خدا حافظی نموده قرار بر آن گذاردیم که در آخر سال باز خدمت ایشان رسیده و در این موضوع گفتگو نموده علی العجاله با معاون بیرون آمده اول چیزی را که از تغییرات فوری مشاهده نمودیم آن بود که ازجلوی یك مکتبخانهٔ گذشته دیدیم شاگرد ها پای آخوند را فلکه نموده او را چوب میزنند .

در اردوی نظامی سربازی را دیدم که تمام صاحبمنصبان را ردیف

نموده و بایشان مشق داده میگفت گروهان طرف چپ گرد آرش !

در مجلس مبعوثان وکیلی را که در هنگام انتخاب تمام آراء را بدون کسر برای خود جلب نموده بود با کمال افتضاح از مجلس بیرون کشیده و بجای او کسی را که فقط یك رأی بیشتر نداشت و آن رأی را هم خود او نوشته بود آورده و در مسند وکالتش نشاندند ·

وکیل مرافعه که با بیانات سر شار خود مشغول گفتن الفاظ نظر بانکه و لذا و کذا وعلیهذا بود دفعتاً نطقش خاموش و زبانش لال شده قضات بجای آنکه حکم محکومیت مقصر را قرائت‌نمایند حکم قتل‌خویشتن را صادر کرده و بیگناهی‌را که میبردند بدار بیاویزند ازدست‌مأمورین خلاصیش بخشیده ورئیس مأمورین‌را درعوض اوبا خود بدار آویختند.

شخصی که از پول دزدی متمول و مشغول ساختن عمارت و بنای بسیار عالی شده بود در برابر چشم خود دیدم که سنگها و آجرهای آن بنا خود بخود از هم گسیخته و جدا شده بزمین ریخته و بهمراهی در و تخته و پنجره‌ها راه افتاده بجانب خانه های ویران اشخاصی که پول آن بنائی ازیشان گرفته شده بود رفتند ·

بطریهای کنیاك و شابانی با کبابهای کبك و قـرقاول از سر میز رؤسای ادارات پریده و بسفرهٔ خالی ازهمه چیز فقرا وبیوه زنان افتاده خانمی کـه در برابر آینه مشغول بزك کردن بودترتیبات کارش دفعتاً واژگون شده یعنی سفیداب را بگیسوان سیاه و سرخاب را بکف‌پاهای خود مالیده دستکش بپا وجوراب بدست نموده قطعات گیسها ی مصنوعی را از طرفین بگونه‌ها چسبانده و با ارقام بسیار درشت تاریخ تولدیعنی سن حقیقی خود را در صفحهٔ پیشانی خویشتن با وسمه نقش نموده شیر

فروشها بجای آنکه در کوچه ها فریاد کشیده بگویند آی شیر آی شیر فریاد زده میگفتند آی آب آی آب ولی دوا فروشان دست از عوضی دادن دوا بر نداشته پرستاران دوای اماله را بمریض خورانیده و دوای خوراکی را اماله نموده مختصراً تمام ترتیبات و اوضاع عالم دگرگون شده وچنین بنظرمیامد که زندگانی انسان دارای انتظامات جدیده گردیده و امور معاشیهٔ بنی نوع بشر شروع کرده است که رو باصلاحات بگذارد !

لیکن عجله نموده و خاطر مبارك دوستان حقیقی خویش را بیش ازاین دردغدغه وتشویش نگاه نداشته میگویم سال دیگر که بواسطهٔ کثرت بدی اخلاق بنی نوع بشر اوضاع از سابق هم بدتر شده بود وقتی که در سر موعد خدمت رئیس تشخیص صادرات مشرف شده از من پرسید حالا بیرونها چه خبر است گفتم همان خبرهائی که در سال پیش و در سال پیش و در سال پیش بود .

و پس از صحبتهای عمیقه و تحقیقات فلسفیه ثابت و محقق شد که با وجود هر گونه تغییری که در اوضاع زندگانی بنی نوع بشر عارض گردد و با وجود هر نوع ترتیبی که در امور معاشیهٔ انسان داده شود ممکن نیست دربطون اخلاق بشر یك ذره بهبودی حاصل گشته همه وقت همان آش است و همان کاسه !

مقالهٔ فوق از کتاب اهریمن نامه استخراج ودر این جا درج شد .

(۶۹) مقصود بالاصاله دخل است

بلهوس ازمخلوقات الفرد دوموسه یکی از شعرای معروف فرانسه آدمی است همیشه بفکر فرو رفته مخمور و مخمود .

اوقات تلخیش در اینموقع بی سبب نبوده زیرا پیش خود فکر نموده میگفت : « واقعاً انسان عجب مخلوق بیعرضه و ضعیفی است که اگر بخواهد از بام خود را پرت کند پاهایش شکسته و اگر بخواهد بآسمان پرواز نماید بال نداشته ساز زن میخواهد بشود باید مدتها مشق کرده نقاشی را طالب باشد سالها باید زحمت کشیده حتی برای خریدن نان و درست کردن نیمرو هم باید مقداری رنج و تعب بخود راه داده و تا حدی علم و اطلاع داشته و کار بکنند دوستی افراد بنی نوع بشر بیك جو نیرزیده و اظهار عشق زنان را باید دروغی دانسته هر کس بگوید قرض خود را ادا خواهم کرد معلوم میشود دوباره خیال گوش بری داشته و چیزی که از همه بهتر است شراب انگور است خواه سیاه باشد خواه قرمز خواه رنك دیگر و رنك دیگر تا مو از زمین میروید من باین آب و خاك پا بست بوده و علاقه داشته و تا این تسلا برای من باقی است من خیال مردن نکرده هر کس عقیدهٔ دارد من هم عقیدهٔ که دارم این است که عرض نمودم » .

هنگامی که باهوس در حالت مستی این خیالات را نموده وتصور افتادن از بام و ساز زدن و نان و نیمرو خوردن را کرده و بخود می گفت اما بالاترین حیوانات موذیه طلبکار است دید جنازهٔ را با دستگاه بسیار مفصل حرکت داده مشاهدهٔ آن تشریفات او را از حالت خماری و چرت بیرون آورده و از جا جسته نزدیك آمده پرسید این جنازه کیست ؟

گفتند نعش مسخرهٔ درباری است که این جهان فانی را بدرود نموده بقبرستانش میبرند .

ما بین زمانی که یك خیال درکلهٔ بلهوس خطور نمود تا زمانی که آن خیال راکاملا بموقع اجرا نهاد دو سه ساعت بیشتر طول نکشید یعنی بلهوس برای مسخرگی درباری داوطلب گشته و خود را معرفی نموده از مساعدت بخت در همان روز پذیرفته شده و در شب بجای خیالات مستانه بلهوس را دیدند که در میان درباریان عصای زنگوله دار در دست گرفته و قوزهای مصنوعی از جلو و عقب خود درست کرده کلاه مسخرگی بر سر نهاده و در کمال جدیت مشغول دیوانگی وسر گرم کار است .

مسبوق شده بود که دختر پادشاه از نامزدی که برای او معین کرده اند چندان خوشدل نبوده و اگر بوصلت وی ظاهراً راضی شده محض اطاعت امر پدر بوده این بود که روز ورود رسمی آن نامزد بدربار قبل از آنکه از اسب پیاده شود بلهوس جمعیت را شکافته وخود را باو رسانده با چوب بسیار بلندی که تهیه کرده بود کلاه او را از سر انداخته همین حرکت اسباب آن شد که داماد قهرنموده و بدون هیچ گفتگو سر اسب را برگردانیده وبمملکت خود مراجعت نموده شاه متغیر شده و مسخره درباری را حکم بحبس داد .

دختر پادشاه در محبس نزد وی آمده پرسید این چه حرکت بود که کردی ؟ گفت برای شما که بد نبود . گفت بلی اما برای تو چه فائده داشت ؟ گفت برای من فایده اش این است که حالا حضرت علیه مرحمت فرموده قروض مراپرداخته و مرا از رؤیت طلبکاران مستخلص ساخته آنوقت از محبس بیرونم خواهید آورد . دختر پادشاه همین کار را کرده یعنی مبلغی پول ببلهوس داده و وساطت نموده او را از

محبس خارج ساخت و دوباره بسر کارش آورده آنوقت با لحن شوخی آمیزی گفت پس معلوم شد مقصودت از انداختن کلاه دخل شخصی و کلاه بر داری بود!

بلهوس گفت بدیهی است هرقدر انسان کم عقل ودیوانه وبلهوس باشد باز از هر قدمی که بر میدارد و از هر اقدامی که میکند مقصود بالاصاله دخل است.

مقصود بالاصاله دخل است

در اوایل انتشار عیسویت با آنکه یکی از مبلغین و خلفای بزرك بشهر مطز فرستاده شده دین مسیح‌را تبلیغ مینمود اهالی دست از آئین قدیمی خویش بر نداشته و اغلب در میدان مستدیر وسیعی که دور تا دور طبقه بطبقه دارای صفه ها و سکوهای نشیمنگاه بود اجتماع نموده اعیاد عمومی را در آنجا گرفته و در آنجا باجرای مراسم مذهبی و نمایشهای گوناگون پرداخته خدایان قدیمی خودرا میپرستیدند تا آنکه در یکی از روز ها هوا دفعة تیره و تار شده با رعد و برق شدیدی که چشم روزگار شبیه بآن را ندیده بود دامنهٔ ابراز هم شکافته شده و اژدهائی که یال و کوپال و بالهای او مانند پوست ماهی فلس داشت با دهنی کف آلود و چشمهائی چون دو اخگر سوزان غرش کنان از هوا سرازیر شده و بمردم هجوم آورده شروع کرد ببلعیدن. روز اول که بقدر کفایت از افراد آن جماعت خورد در همان جا چنبره زده خوابید. روز دویم چون ببدار شد و در آن حوالی کسی را نیافت پرواز کرده و در هوای محیط بشهر طیران نموده مکانی را که بالنسبه

پر جمعیت تر بود بعد نظر در آورده کوس بسته پائین آمد وطعمه های خود را مانند روز قبل تناول کرده روز سیم و چهارم و روزهای بعد نیز بهمین قرار گذشت .

مردم از نزول این بلیه جرئت بیرون آمدن نکرده زنها با اطفال خود در سردابها پنهان شده و مرد هائی که مجبور بآمد و شد بودند دل بمرگ نهاده تا بالاخره دست بدامان خلیفهٔ مسیحی زده ازاو چاره خواستند .

خلیفه گفت درصورتیکه ایمان قبول کنید من این بلا را دفع نموده شما را آسوده خواهم کرد . مردم پیشنهاد وی را پذیرفتند و خلیفه روزی صلیب در دست گرفته و بمقابل اژدها رفته دعا های لازمه خواند از اثر مشاهدهٔ صلیب و شنیدن کلمات کشیش اژدها بخود بپیچیده ودر کمال ضجر و مشقت جان داده این بلیه از میان مردم مرتفع گشت .

از آن ببس سالهای بعد کشیشها مجسمهٔ اژدها را با چوب و مقوا ساخته و در کوچه های شهر مطز دور گردانده ازجلوی هر دکانی که میگذشتند میبایست صاحب دکان چیزی بدهان آن اژدها بیندازد :

مقصود بالاصاله دخل است

وقتی که مملکت فرانسه ملوك طوايفی بود گیوم دو پادشاه انگلیس برای یکی از سلاطین یك خرس بسیار بزرگ هدیه فرستاد . آن خرس در قلعه وارك سلطنتی دارای جا ومحل معینی شده جمعیت زیادی بتماشای او میامدند . مستحفظ خرس قرار گذارده بود که ازهر دکان نانوائی یك قرص نان برای خرس بیاورند تا خرس در هرموقع که بخواهند برای نمایش دادن حاضر بوده عذری نیاورد . از آن ببعد

در تمام ممالکی که ملوك طوایفی بود مقرر گشت که بعنوان نان خرس یا خرج سفرهٔ خرس ازهر تنوری یا باصطلاح ازهر پختی یك نان گرفته شود :

« مقصود بالاصاله دخل است »

هندوها یك نوع مرغی را که ازجنس قوش وقرقی است و بتر کی آنرا آق بابا مینامند پرستش نموده آنـرا مظهر خدای بزرگ خود میدانند . هر گاه کسی عمداً یـا سهواً یکی از این مرغها را بکشد در معرض مؤاخذهٔ بسیار سخت واقع گشته کمترین سیاستش این است که باید یك نفر آدم را کشته و او را دوباره زنده کند تـا گـناهش آمرزیده شده از تقصیر بیرون بیاید . و برای انجام این کار کشیشهائی کـه کار گذاران درباری آن خدای بزرگند با جمعیت بسیار زیادی از انصار و اعوان خود بآبادی و دهی که مقصر در آنجا منزل دارد ورود نموده و چادری بر پا کرده یکنفر ازداوطلبان را برای کشته شدن از کسان خود انتخاب نموده بازوی او را بـا نوك چاقو خـراش داده فوراً آن شخص بزمین خورده و بی‌حرکت مانده مانند میت افتاده وطوری‌میمیرد که نفس کشیدن او را نیز سایرین احساس نکرده آنوقت بلا انقطاع بوقها و سرناها نواخته سنج ها زده چنان غلغله و هیاهوئی بر پامیکنند که خورد و خوراك بمقصر و بتمام اهل آبـادی حرام شده همگی از شنیدن آن صدا بتنگ آمده قرار زنده شدن آن مقتول را میگذارند و برای حصول این مقصود بایدوجه معتدبهی‌بکشیشها بپردازند تا او را دوباره زنده نموده از جا برخیزانند :

مقصود بالاصاله دخل است .

(۷۰) اگر کسی باور نکند ربطی بما ندارد

فردریك و برنرت پسر و دختری هستند که الفرد دوموسه شاعر معروف فرانسه شرح حالات ایشان را ساخته فردریك برای تحصیل بپاریس آمده از پدر خود وجه مختصری برای مخارج در هر ماه دریافت نموده با برنرت که دختر کی بود ازخانوادهٔ فقرا آشنا شده آن دختر که اقوام خود را ازدست داده بود روز ها در دکان صحافی بمزدوری رفته‌شبها بمنزلی که برای خود تهیه نموده بود آمده فردریك در منزل او یا در منزل خود اغلب با وی ملاقات کرده ارتباطات کامله مابین ایشان برقرار وقرار بر آن گذارده بودند که بعداز فارغ التحصیل شدن فردریك او وبرنرت باهم زن وشوهر بشوند ولی پس از فراغت از تحصیل اقوام فردریك بپاریس آمده و مانع از این ازدواج گشته يك دختر دیگری را که‌از خانوادهٔ نجبا ومتمولین بود خواستگاری کرده میخواستند بپسر خود بدهند . فردریك قبول نکرده و برنرت هر قدر او را نصیحت داده میگفت این عشق را با آنکه از طرفین در کمال اشتداداست کان لم یکن انگاشته وامر پدررا اطاعت نماید فردریك نپذیرفته میگفت ممکن نیست من ازتو دستبردار بوده یکموی تو را بعالمی نفروشم.

پدر فردریك با وجود همراهیهای برنرت که باو وعده داده بود پسرش را از خیال خود منصرف بدارد متحیر مانده بود تا آنکه شبی فردریك بمنزل برنرت رفته دید خانه خالی و کاغذی بخط برنرت باو نوشته شده که من چون مدتهاست با یکنفر دیگر دوست بوده و اکنون با او وصلت خواهم کرد از شما قطع نظر نموده رفتم . فردریك فوراً نزد پدر آمده و بوصلتی که میگفتند رضا

داده سه روز بعد از عروسی کاغذ دیگری از برنرت دریافت نمود باین مضمون : چون پدرت از من خواهش کرده بود که من دست از تو بر داشته مانع ازوصلتی که اوبرای تو درنظر گرفته است نشوم این بود که آن شب از منزل بیرون رفته و آن کاغذ را بتو نوشتم ولی ابداً جزتو دوست دیگری نداشته اینك پس ازانجام عروسی چون میبینم دیگر طاقت زندگی در دنیا از من سلب شده است بشما خدا حافظی ابدی نموده خودرا برودخانه خواهم انداخت . روز دیگر نعش برنرت را مستحفظین رودخانه از آب بیرون آورده بخاکش سپردند :

اگر کسی باور نکند ربطی بما ندارد

حکایت فلور و بلانش فلور از جملهٔ حکایات قرون متوسطه است که باغلب زبانها ترجمه شده یکی از سلاطین عرب در مملکت اسپانـی از جمله اسرائی که برای اوآورده‌بودند زنی را که نصرانیه بود باندرون خود برده از قضا آن زن حامله بود و در همان روزی که ملکهٔ عـرب وضع حملش شده پسری آورد او نیز دختری آورده پسر را فلور و دختر را بلانشفلور نام نهاده و آن زن نصرانیـه که کمال علاقه والفت را بملکه داشت هر دو طفل را پرورش داده تربیت نمود تا بحد رشد و کمال رسیدند .

فلور و بلانش فلور عاشق ومعشوق شده سلطان عرب محض آنکه مبادا اسیر زاده عیال ولیعهد گردد تدبیر هـا اندیشیده ومیان آن دو جوان تفرقه ها انداخته ولی فلور در هـر بار تا نزدیك مردن ناخوش شده و بآوردن بلانش فلور اقوام خود را مجبور نموده دردفعهٔ اخیر که بلانشفلور را دور کرده و بولیعهد گفته بودند که آن دختر مرده و

نعشش را بخاك سپرده اند بقدری شاهزاده شب و روز در سر مقبرهٔ مصنوعی گریه نمود که ناچار قبر را شکافته خالی بودن محل را بوی نشان دادند ولی در این بار کسی نمیدانست که بلانش فلور کجا رفته و چه شده است . ولیعهد اذن گرفت که باطراف و اکناف عالم سفر کرده و بلانشفلور را در هر نقطهٔ که هست پیدا نموده بهمراه بیاورد. باری چون شاهزاده بشهر بابل رسید تحقیق نموده دانست که بلانشفلور را جزو اسرای تاخت و تاز بآن شهر آورده و درقلعه حبسش کرده‌اند .

بدیهی است با لباس مبدل شاهزاده نزدیك بقلعه آمده با رئیس مستحفظین طرح دوستی انداخته با دختر مرتبط و مدتها در آنجا مانده مشغول ترتیبات فرار گشت ولی درهنگام فرار گرفتار آمده هر دو را بحضور پادشاه بابل آوردند . شاه امر بکشتن ایشان داد . فلور از اجداد انگشتری ذخیرهٔ روزگاران داشت که هر کس آن انگشتر را در دست کردی مانند آن مرحوم از نظرها غایب شدی . آن انگشتر را از جیب در آورده به بلانش فلور تکلیف کرد که آنرا در دست کرده و خود را از کشته شدن نجات دهد ولی بلانشفلور زنده ماندن فلور را برزندگانی خویش ترجیح داد گفت انگشتر را توخوددرانگشت کرده از نظر پنهان شو .

شاه چون این مشاجره و اینگونه وفا داری و محبت را از آن دو تن نسبت بیکدیگر دید از حسب و نسبشان پرسید وچون بمراتب اطلاع یافت از خون هر دو تن گذشته و با کمال اعزاز و احترام ایشان را مقضی المرام بمملکت خود روانه داشته بعد ازمردن پدر بسلطنت رسیدند: حالا اگر کسی باور نکند ربطی بماندارد .

گویا مأخذ این عبارت که میگویند باید دم گاوی بدست آورد این مسئله باشد که هندوها در هنگام مردن یکنوع تشریفات مخصوصی مرسوم داشته یعنی گاوی را یا گوساله را که با رشته های گل و پارچه‌های زر بفت زینت داده و زنك های طلا بشاخها و گردن وی آویخته اند نزدیك بستر مریض آورده دم او را بدست محتضر داده کشیش هائی که مأمور اجرای این مراسمند و پس از انجام این تشریفات آن گاو با تمام ما یتعلق بها متعلق بایشان میشود اوراد و دعا های مخصوصه خوانده وسفارشهای لازمه میدهند تا در قیامت آن شخص دم آن گاو را گرفته از رودخانهٔ که در آنجا فاصله است بسهولت عبور نموده سالماً خودرا ببهشت برساند : حالا اگر کسی باور نکند ربطی بما ندارد .

معلم مدرسه که شاگرد ها را امتحان مینمود بشاگردی که پسر یکی از وزراء بود و امتحان بد داده بود نمرهٔ بد و بشاگردی که از فقرا بود و امتحان خوب داده بود نمرهٔ خوب داد : حالا اگر کسی باور نکند ربطی بما ندارد .

در یکی از ادارات بشخصی که لیاقت داشت ولی واسطه و پول نداشت شغلی را که تقاضا میکرد عطا نموده ولی بدیگری که واسطه داشت اما لیاقت نداشت مقامی را که طالب بوده ضایقه کرده ندادند :حالا اگر کسی باور نکند ربطی بما ندارد .

(۷۱) فصل زمستان و زمستانهای سخت

زمستان باصطلاح منجمین سه برج جدی ودلو و حوت یعنی از ابتدای چله بزرك است تا عید نوروز یا اول حمل ولی در عرف فصلی

است که آتش نموده و کرسی میگذارند تا وقتی که کرسی را بردارند

سبب سرد شدن زمستان کثرت بعد زمین از آفتاب نبوده اختلاف بعد و قرب قدر محسوس نداشته وبهیچ شمرده شده یا اینکه درزمستان بعکس بوده وکلیتاً قطع نظر از خصوصیات اماکن دو سبب عمده بلکه سه سبب است که مورث اشتداد سرما گشته یکی از این سه سبب را طبیعیون همه وقت متذکر شده ولی سبب دویم و سیم نیز خالی از اهمیت نبوده سبب اول آن است که در زمستان اشعهٔ آفتاب بطورمورب تابیده و کمتر باعث احداث حرارت گشته وهر قدر تورب یافی‌الحقیقیه تمایل بیشتر باشد گرما کمتر سرما بیشتر شده وبهمین ملاحظه است که مملکت هر قدرشمالیتر یا بقطب نزدیکتر باشد زمستان درآنجاسختتر است . سبب دویم کوتاهی آن قسمتی از ساعات است که در بیست وچهار آفتاب زمستان بمحل تابیده و سبب سیم مسبوق بودن هر روزی است بروز و روز های دیگر و بهمین جهت است که اول حمل و اول میزان با آنکه از حیث کوتاهی و بلندی و از حیث تابش آفتاب یکسانند از حیث سرما و گرما اختلاف کلی داشته عید نوروز همه وقت سرد تر از از اولین روز پائیز و اولین روز پائیز درهمه جا گرمتر از روزی‌است که بهار درآن روز شروع میشو . باری قبل ازآنکه‌میزان الحراره اختراع شده و درجهٔ سرما های زمستان از روی آن معین گردد زمستانها را بمشاهدهٔ آثار مهمی که در طبیعت روی میداد تقدیر نموده و با یکدیگر سنجیده و سختی آنها را نوشته‌و بر حسب آنچه در تواریخ و کتب ضبط است معلوم میشود که لا اقل در فرنگستان زمستانهای قدیم سختتر بوده و هر قدر سالها و قرون

میگذرد ملایمتر شده آنچه در این قبیل موضوعات نوشته و ثبت کرده اند بطور نمونه از این قرار است : تقریباً چهار صد سال قبل از میلاد مسیح برف چهل شبانروز متوالیاً در رم باریده سیصد سال بعد ازمیلاد دریای سیاه بکلی یخ زده در سنهٔ پانصد و پنجاه و نه مسیحی دانوب بالتمام منجمد شده بیست و دو ارابه های بسیار سنگین در ظرف یکماه از روی رودخانه سن گذشته درهشتصد و بیست و نه رودخانه‌نیل انجماد یافته در نهصد و هفتاد و چهار از روی بوسفور مدتها عبور و مرور نموده در هزار و سیصد و بیست سه دریای متوسطه بالتمام از یخ پوشیده شده در هزار وچهار صد و پنج سرما تمام سربازان واسبها و شتر های قشون تیمور را در چین بهلاکت رسانده در هزار و چهار صد و هشت تمام دریای مابین نروژ و دانمارك منجمد گشته ثبات عدلیهٔ پاریس با آنکه در اطاق وی بخاری‌میسوخت اظهار میدارد که مرکب در نوك قلم او یخ زده و بنا براین نوشتن ممتنع گشته در هزار وچهار صد و سی مسافرین از دانمارك بسوئد از روی یخ آمد و شد کرده در هزار و چهار صد و شصت و هشت سربازان فرانسه شراب را با تبر شکسته در هزار و پانصد و نود ونه تمام درختهای میوه را در مملکت فرانسه سرمازده در هزار وششصد و هفت قرص نان در پاریس بمحض بیرون آمدن از تنور یخ بسته در هزار و هفتصد و سی وپنج که میزان الحراره معمول شده بود درتاتارستان چین درجهٔ برودت بشصت و هفت درجه زیر صفر رسیده در سنهٔ هزارو هشتصد و چهل روزی که نعش ناپلئون‌را بپاریس‌می‌آوردند درجهٔ سرما هفده درجه زیرصفر بوده در زمستان هزار و هشتصد و هشت درمسکو درجهٔ سرما بچهل و دو

درجه زیر صفر رسیده و در ممالك شمالی بکرات دیده شده است که در میزان الحراره زیبق انجماد یافته وزیبق منجمد شده را مانند گلولهٔ سربی در تفنگ گذارده با آن نشانه زده اند.

درطهران فعلا از بیکار ترین اشخاص بایدپرسید که درجهٔ سرما را درهر زمستانی بچه اندازه یافته‌ودرجهٔ گرما درتابستان ازچه قراراست.

(۷۲) اتفاقات کوچك

گاهی بعضی اتفاقات کوچك اسباب اشتهار است

فلدمن از نویسندگان متوسط آلمان است که صد سال قبل در مونیخ متولد گشته ابوینش کلیمی بودند. پدرش او را در صغر سن بدکان پالان دوزی وبعد بدکان ارسی دوزی گذارده بواسطهٔحرکتی که از او سر زد و بعد ذکر خواهیم نمود او را از این دکان اخیر اخراج نموده و بعد پس ازچندی که درمکتبخانه فی الجمله سوادی پیدا کرد پدر او را دریك تجارتخانه وپس از چند صباحی بحجرهٔ زرگری و جواهریش گذارده فلدمن در هنگام بیکاری و فرصت بعضی شعر ها گفته و مقاله ها نوشته و بعضی بازیهای خنده دار ساخته کم کم کارش بالا گرفته بایکی از نویسندگان معروف آشنا گشت و بتوسط او داخل درجرگهٔنویسندگان ومجلس سازندگان‌شده‌تألیفات‌چندی ازاوبیادگار ماند که چندان اهمیتی ندارند و هیچیك از اعمال اوباعث بقای اسم‌وی نشده فقط دردکان کفاشی که بود زن خوشگل جوانی کفشهای‌خودرا برای تعمیر بآن دکان داده بود وقتی که استاد کفشها را درست کرده برای‌آن خانم میفرستاد فلدمن موقع‌را غنیمت شمرده ویك رقعهٔ عاشقانهٔ

با ن خانم نوشته در یك لنگه از آن کفشها جا داد . نتیجهٔ این اظهار اگر چه در آنوقت این شد که از دکان کفاشی خارجش کردند ولی همین حرکت مادام العمر اسباب اشتهار وی گشته اسمش را در دفتر روزگار ثبت و تاریخی نمود .

دیگر از لنگه کفشهای اشتهار آمیز لنگه کفش مادام کورنه است مادام کورنه که او هم با قلت استعداد عشق شدیدی بنویسندگی داشت آشنائی نویسندگان معروف‌را بجان ودل مایل بوده و طالب‌معاشرت و ملاقات این قبیل اشخاص بود .

روزی دونفر ازدوستان یکی از نویسندگان موسوم بموسیوراکان دانستند که موسیو راکان وعده داده است بدیدن مادام کورنه برود .

مادام کورنه تا آن روز موسیو راکان را ندیده و نمیشناخت‌فقط صیت شهرتش را شنیده و با کمال اشتیاق انتظار مقدم وی را کشیده اسباب پذیرائی او را کاملا فراهم آورده بود .

دو ساعت قبل از آنکه موسیو راکان بمنزل مادام کورنه بیایدیکی از آن دو نفر رفیق که باهم قرار گذارده ومواضعه نموده بودند بخانهٔ خانم آمده به پیشخدمت گفت خبر داده بگو موسیو راکان‌حاضر است . فوراً درب اطاق بازشده ومادام کورنه مقدم آن موسیو راکان‌مصنوعی را بخوبی پذیرفته قریب بیکساعت خورده و نوشیده و سر گرم صحبت شدند بعد از یکساعت خدا حافظی نموده رفت .

بلا فاصله پیشخدمت وارد شده بخانم گفت موسیو راکان آمده‌اذن دخول میخواهد .

خانم گمان کرد موسیو راکان شاید دستکش یا انفیه دان خود را جا گذارده و اینك برای بر داشتن آن رجعت کرده یا یحتمل مطلبی را که درضمن صحبت فراموش کرده بودا کنون میخواهد ذکر نموده گفت بگو بفرمائید .

این شخص که وارد شد رفیق دویم بود . خانم از دیدن او تعجب کرده گفت مگر شما موسیو راکان هستید ؟ گفت بلی موسیو راکان غیر از من دیگری نبوده و اگر کسی خود را باین اسم خدمت خانم معرفی کرده است تقلب نموده و موسیو راکان حقیقی منم .

خانم باور کرده و از تقلب شخص سابق تعجبها نموده قریب یك ساعت بخوردن و نوشیدن پرداخته و میانه‌را باا و گرم نموده کاملا آشنا شدند . بعد از رفتن او موسیو راکان واقعی آمده به پیشخدمت گفت بخانم بگوموسیوراکان که‌وعده داده بود بیاید آمده است .

این بار خانم بخیال خود دیگر فریب متقلبین را نخورده گفت بگو بیاید تاحقش را کف دستش بگذارم و لنگه کفش را از پا در آورده بمحض آنکه بیچاره موسیو راکان وارد اطاق گشت آن زن درعوض پذیرائی از نویسندهٔ معروف لنگه کفشها باو نواخته و تا میتوانست کتکش زده بیرونش کرد .

(۷۳) اصطلاحات یا طرز بیان

در هر زبانی بعضی کلمات یا عبارات دارند که چون آنرا بزبان دیگر عیناً ترجمه نمایند معنای مقصود از آن مفهوم نشده بلکه گاهی چیزهای عجیب وغریب از آن میانه بیرون آمده مثلا در فارسی میگویند

دماغ شما چاق است و بفرانسه میگویند چطور شما میبرید خودتان را یا چطور این میرود و در جواب میگویند این میرود خوب . انگلیسها میگویند چطور میکنید شما کردن یعنی احوال شما چطور است .

طرز ساختن عبارات نیز درزبانهای مختلفه بلکه در زبان واحد بر حسب اختلاف اماکن مختلف شده مثلا بعضی از دهاتیها بجای آنکه بگویند خرشعبان کدخدا میگویند کدخدا شعبان خر . ولی کلیتاً تغییر دادن محل کلمات در عبارات بی آنکه در معنای آن چندان تغییری عارض گردد یا بعضی تغییرات مفیدهٔ حاصل گردد مختص بزبان فارسی و امثال زبان فارسی بوده خوشبختانه ما این آزادی را در زبان داشته ما نند اعراب وفرانسه ها همه وقت مجبور ومقید بآن نیستیم که بگوئیم ضرب زید عمرواً یا زید زد عمرو را بلکه علاوه بر این شکل میتوانیم بگوئیم زید عمرو را زد یا عمرو را زید زد یا عمرو را زد زید یا زد زید عمرو را یا زد عمرو را زید . و این مسئله یکی از محسنات بسیار بزرگ زبان فارسی بشمار درآمده وبهمین واسطه آموختن فارسی نسبت بزبان فرانسه و امثال آن بسیار آسانتر بوده مقید بآن نیستند که از مقررات انحصاریه تجاوز نکرده وبهر طرزی که زبان میچرخد عبارت را ادا می‌نمایند . ولی بدیهی است که دراغلب مواقع برحسب آنکه اهمیت بیك کلمه یاکلمهٔ دیگر داده شود آنرا مقدم داشته و بدینواسطه معنای عبارت تاحدی تغییر نموده و رنگ دیگر گرفته یعنی مفهومی که مقصود است بدست آمده مثلا در صورتیکه بگوئیم نادرشاه را پیشخدمتهای او کشتند اهمیت بنادرشاه داده شده مفهوم این عبارت تاحدی غیر از آن

است که بگویند پیشخدمتهای نادرشاه کشتند او را . این تغییرات در اشعار خوب ملحوظ شده معروف است شخصی که مدعی بر آن بود سعدی که شاعر بزمی بوده این بیت را : « خدا کشتی آنجا که خواهد برد اگر ناخدا جامه بر تن درد» بعین مانند فردوسی که شاعر رزمی بوده ساخته است و هیچ تفاوتی با گفته های او ندارد شب فردوسی را در خواب دیده فردوسی باو گفت من اگر میخواستم این شعر را بسازم میگفتم : «برد کشتی آنجا که خواهدخدای درد گر بتن جامه‌را ناخدای».
تغییر دادن مواضع کلمات برای تغییر دادن مفهومات درزبان‌های دیگر غالباً بسهولت ممکن نشده بالعکس در زبان فارسی برای بدست آوردن هر گونه تأکید و بیان از جملهٔ محسنات بسیار عمده بوده علاوه بر این برای اشخاصی که تازه فارسی یاد گرفته و باین تغییرات مفهومیه چندان اهمیتی نداده ملتفت آنها نیستند یك نوع آزادی و سهولت مخصوص ایجاد شده باید خیلی از این بابت ممنون وشکر گذار باشند .
هر زبانی که قیودات زایده اش کمتر باشد چون برای رفع حاجت است مناسبتر و زبان فارسی که علاوه بر ماسبق مذکر و مؤنث ومطابقت نمودن صفت با موصوف و امثال آنها را ندارد بهترین زبانها بوده وقدر آنرا کاملا باید دانسته این خصومیت ملی را باید حفظ نمود .

افسوس دارای الفبائی هستیم که خواندن و نوشتن با آن برای عموم مقدور نشده ومادامی که آنرا بالفبای لاطن تبدیل نکرده باشند عموم‌مردم درحال جهل و عدم تمدن باقی میمانند .

(۷۳) پر خوری و شکم پرستی

شکم پرستهامیگویندده هزار قورباغه بیك ماهی آزادنمی‌ارزدو گویا

حق هم بجانب ایشان باشد معذلك بعضی ازشکم پرستهای فرنگستان از خوراکی که بارانهای قورباغه ترتیب میدهند تعریف نموده انگشتهای خودرا باصطلاح پس‌ازخوردن آن میلیسند بقول آن رفیقمان‌سلیقه‌جات مختلف‌است و بقول‌فرانسویان‌درباب‌انتخاب طعم‌ورنگ‌منازعه نباید‌نمود .

تفصیل‌شام وناهارسلیمان‌درتورات مذکور ودرتواریخ ضرب‌المثل شده مینویسند دوازده نفر ناظر داشت که هر کدام در یك ماه‌مواظبت سفرهٔ وی را داشته یازده ماه دیگر باطراف واکناف ممالك خود ببلاد بعیده برای جستجو وفراهم آوردن اغذیهٔ جدیده‌ونادر الوجود میرفتند . هرودوت ابوالورخین یونانی‌مینویسدهمانطور که برای‌سایر انکشافات قدر و قیمتی قرار داده جایزه ها عطا مینمودند در ایران و یونان نیز بـرای اختراعات جدیده در علم طباخی و پیدا نمودن غذا هـای تازه مخصوصاً از جانب دولت در هر سال جایزه ها وضع شده جارچیان در کوچه ها فریاد زده میگفتند هر کس خوراك تازه درآمدی پیدانموده و بعرض‌اولیای امور برساندفلان مبلغ مزدگانی دریافت خواهدداشت .

داریوش‌درهنگام شام‌خوردن هرشبی‌پانزده‌هزار نفررا دعوت کرده مخارج یك شام او معادل چهارصد هزار فرانك بود . ویطیلوس روزی چهار مرتبه غذای مفصل خورده در یکی از مهمانی هـای او می نویسند دو هزار مـاهی و هفت هزار قطعه طیور بمصرف رسیده خود او غذای معروفی موسوم بسپربـلا اختراع نموده بود که آن را منحصراً از زبان قرقاول وطاوس و تخم ماهی های بسیار ریزه ترتیب داده مقدار این خوراك در هر مهمانی طوری بود کـه بتمام مدعوین حصـه و سهمی رسیده همگی از آن میخوردند . لوکولوس در یـك

شبی که مهمان نداشت ناظر نزد وی آمده گفت امشب که کسی مهمان نیست آیا لازم است آن سفرهٔ مفصل را چیده و همان ترتیبات را فراهم سازیم ؟ گفت بلی بلی مخصوصاً مفصلتر مگر نمیدانی هر شب که مهمان نداریم لوکولوس مهمان لوکولوس است ! دیگری ازشکم پرست ها در یکی از مهمانی های خود صد عدد مرغان خواننده که در قفس نگاهداشته و هریك بقیمت هزار و دویست فرانك تمام شده بود بمصرف رسانیده یکی از امپراطور ها غذا های سر میز را بترتیب حروف الفبا قرار داده از هر حرفی چندین رنك خوراك برای وی حاضر نموده بجای هفت سین هفت همه حروف داشت . مینویسند بوطولوس پهلوان رومی که در قرن سیم مسیحی حیات داشت در یك وعده غذا یك گاو را بتمامه خورده و بمقدار وسعت مشکی که از پوست همان گاو ساخته شود شراب مینوشید : کلودیوس در یك ناهار قلیان پانصد عدد انجیر صد دانه هلو ده دانه خربزه بیست گیروانکه انگور و سی و سه دوجین صدف خورده چندین کوزه شراب کهنه برای رفع عطش می نوشیدولی پادشاه شکم پرستها و سلطان السلاطین گران خورها از قرار معلوم لان پری دیوس بوده است که تاریخ نویسش میگوید کوچکترین غذاهای شخصی او در هر وعده بیست و پنج هزار فرانك تمام شده خوراکهائی را که زیادتر از همه خورده و بیشتر ازهمه دوست میداشت قرمهٔ تاجهای خروس و کباب زبان بلبل و طاووس کبك و دراج و مغز کلهٔ قرقاول بوده بقیه یعنی گوشت این طیوررا نخورده بسگها وخرسها و شیرهائی که در قلاده داشت میدادند . یکی از شکم پرستها را مینویسند که یك عدد ماهی چهار پنج منی را بالتمام جز کله خورده وقولنج کرده مشرف

بمردن شد اطبا هر قدر سعی در معالجهٔ وی کردند بهبودی حاصل نشده و از شفا یافتنش مأیوس گشته گفتند باید وصیت خود را کرده گمان نداریم جان از این عارضه بدر ببری . گفت پس حالا که چنین است و خواهم مرد آرزوی آن کله ماهی را بدل من نگذاشته آنرا هم بیاورید تا در این دم آخر آنرا خورده شکمی از عزا بیرون آورده باشم .

(۷۰) مسلك حزبی شیطان و خاتمهٔ جنگ بعقیدهٔ شیطان

من که شیطانم چه درجلسات قانونی حزبی وچه درجلسات خصوصی وغیر رسمی کراراً گوشزد دوستان خود نموده گفته ام که مسلك من مسلك اعتدالی است کسانی که جزوحزب من هستند و خود را از من میدانند ولو باطناً انقلابی باشند درموقع کار باید ازخط اعتدال انحراف نورزیده و از جادهٔ ملایمت قدم بیرون ننهاده یعنی تند رویهای بیقاعده رانکرده و الا گرفتار شده وعاقبت وخیمی خواهند داشت که مسئولیت آن بعهدهٔ من نبوده با تمام این اتمام حجتها در موقعی که کار خراب شد جز اظهار افسوس چیز دیگری برای ایشان تهیه نکرده و تدبیری که باعث خلاصی ایشان گردد در خود سراغ نخواهم داشت !

از باب مثال سه نفر برادران موسوم ببرادران گیلری را ذکر میکنم که درخاك فرانسه من ایشان را بدزدی وراهزنی وا داشته مادامی که بملایمت رفتار نموده وازطریقهٔ اعتدال خارج نمیشدند هیچ عیب و علتی بآن سه تن و کسان ایشان وارد نیامده ولی همینکه برادر کوچکتر که بالنسبه کم مغز تر بود بنای تند روی را گذاردروز گار همگی را

تباه کرده و آمد بر سرشان آنچه را که من نمیخواستم ! بر طبق عقیده و مسلك عقیدهٔ برادر کوچکتر که آن‌را برای اعضای حزب محترم و دوستان خودهیچ نمیپسندم بقول‌خود رویهٔ‌جدیت وفعالیت‌رادرپیش گرفته قلعهٔ‌محکمی ساختند که دارای توپ‌وشمخالها بوده چهارصد نفرعلاوه‌بر کسانی که بتاخت و تاز میرفتند در آنجا ساخلو گذارده درتمام طول راهها و جاده‌ها و بروی تنهٔ اغلب درخت های دشت و هامون وجنگل لوایح متحد المآلی بمضمون ذیل آویخته و اعلان کرده بودند که مردمان صاحب غیرت از تعرضات ما مصون بوده فقط کاری که داریم با اجزای امنیه و حضرات دزد بگیر ها و کیسه های ممتلی از پول دولتمندان است .

پادشاه عصر نه بملاحظهٔ آنکه دلش بحال عابرین سبیل و دزد زدگان سوخته باشد بلکه باین ملاحظه که اقتدارات خود را در معرض تزازل میدید حکم داد قشون منظمی بتسخیر آن قلعه رفته و بقلع‌وقمع راهزنان پرداخته تمام دوستان ما را مقتول و متفرق ساخته رؤساء و سرکردگان را با کمال زجر و عذاب بهلاکت رساندند و برادران گیلری‌را در زیر دندانه های چرخ آهنین انداخته تمام اعضاوجوارح ایشان را خرد و خمیر نمودند .

دیگر از کارکنان من که کار های او نیز عاقبت خوبی پیدانکرد مادام گیومین بود که‌میگفت دارای کشف‌و کرامات‌بوده‌مریدهای‌بسیاری باطراف خود جمع نموده قبل از طلوع فجر جوانان پر حرارت را در معبد دعوت کرده پس از موعظه و ادای مراسم مذهبیه منحصرچراغی را که در آنجاروشن بودخاموش نموده آنوقت بقیهٔ ترتیبات راجمعیت

مرد و زن باهم درمیان خود انجام میدادند . این‌زن مدت پنج شش‌ساله مردم را باینگونه اتحاد و مواسات دعوت کرده پس از مردنش یکنفر از کشیشها بهمراهی یکنفر از دختران تارك دنیا جانشین وی شده و چون مردم نذورات بسیاری برای مقبرهٔ گیومین می آوردند چنین مصلحت دانستند که نعش اورا از محلی که دفن شده بود نقل مکان‌داده بمحلی که مناسب حال ایشان یعنی در نزدیکی‌ های میلان بود آورده بقعه و دستگاه مفصلی‌برپا نمودند و فروعات و شعب برای اجرای‌اعمال خود تشکیل داده یعنی دست از رویهٔ میانه روی کشیده به تند روی پرداختند . یك زن و شوهری که از تجار شهر میلان بودند داخل در یکی از حوزه های سری این جماعت گشته و باصطلاح خود بشناعت اعمال ایشان پی برده اولیای امور را خبر کردند . نتیجه آن شد که اولیای امور محض آنکه‌مبادا کار ایشان زیاد بالا گیرد سخت‌جلو گیری نموده جمعیت آنها را در هر کجا که بودند متفرق ساخته و استخوان های گیومین را از خاك بیرون آورده با آن کشیش و دختر تارك دنیا که سرسلسله بودند آتش زده و خاکستر آنها را بباد دادند بی آنکه‌من بتوانم‌جز اظهار تأسف‌اقدام‌دیگری دربارهٔ آنها کرده باشم !

در همین جنگ بین المللی هم پیروان من بقدری تند روی ها کرده اند که در رفع گرفتاری و اصلاح ایشان من نیز اگر بخواهم خود کاری کرده و میان آنها را صلح دهم فعلا مقدور نشده تا روز های بدتر نبینند و از طرفین بکلی‌مستأصل نشوند دست ازجنگ بر نخواهند داشت آنوقت‌هم باز از نو در صدد تهیه برای جنگ های آتیه‌بر آمده

هر دفعهٔ شدید تر از سابق زد و خورد ها نموده و هیچوقت بمقصود نرسیده زیرا تمام این ترتیبات که خوشبختانه بر طبق اعمال باطنیهٔ این پیر غلام است مربوط ببعضی سوء خلقت هائی است که هیچ چاره نداشته از جمله اینکه حرص افراد بشر نامحدود بوده کرهٔ زمین ازروی تناسب و باندازه خلق نشده یعنی بساط آن برای سلطنت یکنفر که قدرتش همه وقت محدود است بزرگ و برای سلطنت چندین نفر که حرصشان همه وقت نامحدود است کوچك خلق شده است !

« امضا : شیطان »

مقالهٔ فوق از کتاب اهریمن نامه استخراج ودر اینجا درج شد .

(۷٦) یك محاکمهٔ مضحك

هر عصر و تمدنی اخلاق مختصهٔ بخود را داشته ژان هیرو یکی از اشخاص شرور و آدم کشانی بود که در پاریس گرفتار آمده و به محاکمه‌اش کشانده حکم بقتلش دادند . در مجلس محاکمه رئیس قضات علی‌المعمول شروع بنطق کرده و سئوالات قانونی از وی نموده گفت ژان هیرو اسم تو چیست ؟ ژان هیرو گفت باید خیلی احمق باشی یا مرا خیلی احمق فرض کنی که خودت اسم مرا بزبان آورده آنوقت از من میپرسی اسم تو چیست ! قاضی گفت جلوی زبانت را گرفته بمقام منیع قضاوت توهین وارد میاور ! گفت مقام منیع قضاوت باید خود اول احترام خویشتن را نگاهدارد و سئوالات بی معنی نکند تا جواب سخت نشنود . قاضی گفت مسقط الرأست کجاست گفت یعنی چه ؟ گفت یعنی در کجا متولد شده به دنیا آمدی ؟ گفت پس از

اول اگر مثل آدم گفته بودی فوراً میگفتم نمیدانم کجاست . گفت سنت چقدر است ؟ گفت در صورتیکه ندانم کجا متولـد شده ام چگونه توانم دانست که سن من چقدر است ! گفت شغلت چیست و چه کاره هستی ؟ گفت همه کاره و جزء منتظرین خدمت . گفت از قرار مندرجات دوسیه در شب سیزدهم دسامبر دو ساعت و نیم از نصف شب گذشته بـا کارد بیست هفت ضربت بیك نفر عابر سبیل که پیر مردی بود علیل وارد آورده اورا بقتل رساندی . گفت خلاف نوشته‌اند بیست وهفت‌ضربت نبود بیست‌وشش بود بناء علیهذا تقاضا میکنم که‌دوسیه‌راغلط وباطل‌شده‌انگاشته آنرا مدرك قرار ندهند . قاضی گفت و پس از قتل جیبهای مضروب‌را خالی نموده اموال اش را بسرقت بردی . گـفت ای دلم بسوزد بحال آن بیچاره مضروب مگر چه داشت که اموال او را من غارت کرده بـاشم در یك جیب فقط سه شاهی پول سیاه و در جیب دیگر یك دستمال پاره پاره و یك چاقو شکستهٔ بیش نبود که آنها هـم من حیث المجموع سه چهار شاهی بیشتر نمیارزید . گـفت از قرار معلوم این قضیه در میدان جمهوری واقع شده آیا چنین نیست ؟ گفت بلی صحیح است در میدان لوی چهاردهم . گفت چرامیدان جمهوری را باسم میدان لوی چهاردهم خوانده و علاوه بر این چرا درهنگام حرف زدن متصل دست در جیب خود برده و خوراکی در آورده بدهن میگذاری ؟ گـفت اولا عقیده آزاد و انسان در اختیار مسلك خود مختار بوده آن میدان را بهراسمی که بخواهم نام ببرم حق داشته ثانیاً از اول مجلس تا کنون من میبینم که شما لاینقطع از انفیه دان خـود با دو انـگشت انفیه در آورده و بدماغ خود گذارده من‌هیچ تعرضی نکرده حرفی نزدم شما نیزمیبایستی

ملاحظهٔ نزاکت را نموده و به تنقلات خوردن من ایراد نگرفته این‌قبیل اعمال جزو تقصیرات بشمار در نیامده و قابل آن نیستند که در دوسیه ثبت و در صورت مجلس یاد داشت شوند !

هیئت محکمه و تمام‌مستمعین ساکت مانده ژان هیرو گفت اجازه نطق بدهید مطالبی دارم که میخواهم بعرض برسانم قاضی گفت بگو . گفت این ژاندارمی که درطرف چپ پهلوی صندلی من ایستاده بقدری پاهای او عرق کرده و بوی تعفن میکند که نزدیك است کله ام بترکد مقرر بفرمائید این‌را مرخص نموده ژاندارم دیگری که پایش بو ندهد بجای او بگمارند . قاضی پس از مشاوره با اجزای محاکمه تعقیب این پیشنهاد ژان هیرو را صلاح ندیده و آنرا مسکوت عنه گذاشته گفت محکمه صلاحیت برای رسیدگی باین قبیل امور نداشته بگوببینم آنوقت شب در آن میدان چه میکردی ؟ گفت هوا خوری . قاضی شانه بالا انداخته گفت تفصیل واقعه را خودت شرح داده بگو ببینم چه شد ؟ گفت تقریبا دو سه‌ساعت از نصف شب گذشته بود که در آن میدان‌من قدم زده از دور سیاهی مقصر را دیدم کا بجانب من میآمد .

قاضی گفت میخواهی بگوئی سیاهی مقتول . گفت چه تفاوت میکند اگر مقصر نبود مقتول نمیشد وخواهشمندم که کلام مرا دیگر بعد از این قطع نکرده واینگونه مناقشات لفظی‌را کنار گذارده بتحقیق‌نمودن اصل ما واقع بپردازید دیدم آن شخص ازجلوی من عبور نموده پرسیدم چه ساعتی است ؟ بجای آنکه مثل آدم ایستاده و جواب مرا بدهد پابدو گذارده و بیجهت از من فرار نمود . من هم دنبال او را گرفته دیدم

فریاد کشیده و کمك طلبیده الان است که آژانهای کوچه گرد رسیده و نظر بحدوث قیل و قال شبانه مرا گرفته و بکمیسری برده در آنجا یحتمل حبس و جریمه نموده این بود که مصلحت در آن دیدم صدای مقصر را خاموش نموده با کارد چند ضربتی بوی وارد آوردم و نظر بانکه علیل بود باندك رفتن خون بی آنکه احساس بمشقت نماید جان داده راحت شد و چون درست در نیم تاریکی شب بچهره وی نظر انداختم دیدم پیر مردی است بسیار آبله برو و این را اگر نمیدانید دانسته باشید که من از اشخاص آبله برو بسیار بدم آمده در هر حال دست در جیبهای او بردم تا ببینم چه دارد جز همان چاقو و دستمال و سه شاهی پول سیاه چیز دیگری نیافته اکنون از شما سؤال نموده میپرسم که اگر احیاناً شما بجای من بودید آیا غیر از آنچه من کردم میکردید و آیا غیر از آنچه من در جیبهای او یافتم میبافتید ؟

قاضی گفت بدیهی است توجه حق داشتی که پیر مرد علیل‌المزاج را بهلاکت رسانده چهار روز آخر عمرش را بهدر داده از زندگانی محرومش کنی ؟

ژان هیرو گفت چهار روز نباشد چهار ماه باشد و چهار ماه نباشد چهار سال باشد آیا فایدهٔ وجود او در دنیا برای هیئت اجتماعیه چه بود و آیا برای خود او چه ثمر داشت که زنده بماند اگر مقصود فقط زنده ماندن است من متعهد میشوم که بجای او چهار سال سهل است چهل سال دیگر برای شما زنده مانده و همه وقت خوش و خرم و کاملا تردماغ و صحیح‌المزاج باشم و از حالا بشما عرض میکنم که اگر

این پیشنهاد مرا که بجای او زندگی کنم قبول ننموده و تصویب نمی کنیدمن دیگر در این جلسات هیچ حاضر نشده و با شما هیچ حرف نزده هرچه از من بپرسید جواب نداده و شما را قابل آنکه با خود طرف گفتگو قرار بدهم نخواهم دانست .

و همین قسم هم شده از آن ببعد هرچه در محکمه از وی سؤال نمودند جواب نداده بمحبس رجعتش دادند وحکم کشتن وی صادر شده پس از چند روز بقتلش رسانیدند .

(۷۷) مسخره های درباری

بهلول را همه کس شناخته و میدانند که بعضی از عقلا ممکن است گاهی خودرا بدیوانگی بزنند . دلقك مسخرهٔ درباری سلطان محمود معروف وشرح حالات او در کتب مضبوط است . با طریبوله کاملا آشنا بوده و رمان اورا ترجمه کرده میدانیم رابلهٔ حکیم اورا دیوانهٔ عاقل نام نهاده مسخرگان یا دیوانگان درباری را با پادشاهان قدیم فرانسه هم افق و در یك زمره وردیف محسوب داشته رابله در کتاب خودمینویسد همان ستارهٔ که در هنگام تولد هریك از پادشاهان ما طلوع نموده پدیدار میشود در تولد دیوانهٔ درباری نیز طالع گشته و چون زایجهٔ طالـع ایشان را کشیده و استخراج احکام نجومی در بارهٔ آنها نمودم هر دو را یکسان یافته در حقیقت یك روحند در دو بدن و یك وجود و حقیقت است دارای دو مظهر : دیوانهٔ رسمی علاوه بر لباس و نشانهائی که مختص باوست دارای اقتدارات مخصوصه و امتیازات منحصره بوده مثلا درخلوت و دربار مطلق العنان و در هر کاری که بکند یا هرحرفی که بزند مختار واحدی حق تعرض بوی نداشته در هر حکمی مجاز و

در هر رأئی که بدهد مطاع بوده و لازم نیست که عقلا همه وقت حکم اورا سخیف و رای اورا سقیم دانسته بلکه گاهی کلمات خوب نیز گفته و کار های مرغوب هم کرده چه بسا در مشاجرات حق بجانب وی بوده علم واطلاعش از اطرافیان بیشتر باشد : یکی از سلاطین ایطالیا دیوانهٔ داشت که بکثرت عقل و دانش معروف بوده شبی پادشاه در سر شام صحبت از آن میداشت که ببینیم در این شهر کدام طبقه مردم جمعیتشان از همه بیشتر و عددشان از دیگران زیاد تر است . عمجلات خاوت و درباریان هر کدام یکی را گفته ولی دیوانه گفت هیچ کدام صحیح نگفتید اطبا در این شهر از همه بیشترند . شاه خندید و اورا مسخره و تکذیب نموده گفت در تمام این شهر چهار نفر طبیب بیشتر یافت نمی شود . دیوانه هیچ حرف نزده روز دیگر که بدربار آمد سر و صورت خود را پیچیده و دستمالی بچانه بسته اول کسی که باو برخورد پادشاه بود که سئوال نموده گفت تورا چه میشود ؟ گفت دندانم درد میکند . شاه گفت قدری سبوس جو با زردهٔ تخم مرغ خمیر نموده بروی دندان بگذار فوراً ساکت خواهد شد . بعد از شاه وزراء امراء درباریان و اجزای خلوت هر کدام که بدیوانه میرسیدند و بدرد دندانش مطلع میشدند دستورالعملی دادند یکی سوخته تریاك تجویز نموده دیگری ضماد بزرك و کوکنار را مناسب دیده سایرین آرد باقلا و سریش رامجرب دانسته تخم شنبلیله برك مورد زردچوبه زاج سفید سرخاب سرکهٔ کهنه سنجد تلخ را پیشنهاد نموده میرشکار سنگدان هوبره خوانسالار تهدیگ سوختهٔ قهوه‌چی باشی جرم تنباکو و آبدار باشی کنیاك را برای درد دندان مفیددانسته وزیر علوم میخك و پوست هلیله زرد را مصلحت دیده

وزیر اوقاف گفت باید نزله بندی کرده وزیر جنگ گفت جز کندن هیچ چاره ندارد . دیوانه اسامی آن اشخاص را با دستور العملهائی که میدادند در کتابچهٔ خود ثبت کرده وقت ناهار بحضور شاه آمده گفت دیشب فرمودید چهار نفر طبیب بیشتر در این شهر یافت نمیشود من امروز در ظرف دو ساعت قریب بدویست نفر از اطبا را با آدرس و نسخه هائی که داده اند در این کتابچه ثبت نموده ملاحظه خواهید فرمود . شاه کتابچه را گرفته اول اسم خودرا خوانده گفت صحیح است حق بجانب تو است .

در مملکت فرانسه دیوانگان را از شهر مخصوصی انتخاب نموده دستخطها و فرامین در استقرار ایشان صادر گشته یك طغرا حکم شارل پنجم بکدخدای آن شهر دردست هست که مینویسد چون مسخرهٔ درباری ما که در تمام مدت عمر خود حتی در آخرین ساعات قبل از مرك نیز اسباب خنده و تفریح مارا فراهم آورده و پیوسته موجب خورسندی خاطر همایونی ما می شد وفات نموده یعنی روحش از این عالم پرواز کرده بعالم دیگر رفت لهذا بشما حکم میدهیم که بر حسب مقررات دولتی که از عهد اجداد امجاد ما تا کنون معمول بوده است جانشین او را از شهر خود میان اشخاصی که لیاقت این مقام را داشته و بخوبی از عهدهٔ این خدمتگذاری بر آیند انتخاب نموده با تصدیقنامه های لازمه بحضور مبارك فرستاده انجام این خدمت را بعهده شناسید .

دیوانگان درباری میبایستی دارای بعضی خصایص و معلومات بوده ازجمله آنکه حتی الامکان عجیب الخلقه ومضحك الهیئه بوده بعضی سازها ز قبیل نی انبان و غیره راخوب نواخته تصنیفهای روز مره وکار عمل

را قشنگ خوانده قصص و حکایات خنده دار دانسته و شرط عمده آنکه لا اقل در ظاهر بی عقل و سفیه بوده باشند. در بعضی از دربار ها عدهٔ آنها زیاد و بهر شکل و همه رنگ بوده دیوانه باشی و دستگاه مفصلی داشته شارل پنجم علاوه بر مواقع فوق العاده بهر یك از دیوانه های درباری خود سالی چهل و هشت جفت کفش داده در دستخط خود ذکر می کند که چون این آقایان زیاد راه رفته وزود بزود کفش پاره میکنند لهذا در سال چهل و هشت جفت کفش ازقرار هرهفته یك زوج بایشان داده شود.

دیوانه را مانند الماس بقیراط تعبیر نموده مثلا میگفتند طریبوله دیوانهٔ بیست و چهار قیراطی و جانشینش هجده قیراطی است. بعد از طریبوله در دربار های هانری دو وفرانسوای دویم بروسکه مسخرهٔ درباری گشته در شرح حالات او نیز تفصیلات نوشته روزی ملکه ازاو خواهش کرد که زنش را بحضور وی بیاورد بروسکه عذر خواسته گفت چون زنم کر است و صدا را درست نمیشنود میترسم اسباب اذیت خاطر مبارك شود. ملکه گفت نقلی ندارد قدری بلند تر حرف میزنیم. بروسکه بخانه آمده و بزن خود گفت ملکه تو را خواسته است اما این را مسبوق باش که ملکه کر است وقتی که بحضور او میرویم باید حتی الامکان نزدیك بگوش او و بلند بلند حرف بزنی تا بشنود. بدیهی است در مجلسی که آن زن بحضور ملکه آمد وهر دودهان بگوش یکدیگر نزدیك نموده داد میزدند چقدر اسباب خنده فراهم بود.

ولی در موقع دیگر که بروسکه میخواست یك نفر ساعت ساز را باصطلاح دست انداخته باشد خود دمق و بقول بچه‌ها بورشده بروسکه

لباس دهقانی در بر کرده و با دو سه نفر از عملجات خلوت که آنها نیز تغییروضع داده بودند بدکان ساعتسازی رفته و بلهجهٔ دهاتی حرف زده وصحبت نموده رفقارا درضمن خندانده تفریح مینمودند . ازساعتساز پرسید اینها که در پشت شیشه گذاشته اید چیست ؟ گفت اینها ساعتند ساعت. گفت ساعت چیست خورا کی است یا اسباب بازی ؟ گفت هیچکدام ساعت اسبابی است که وقت را معین میکند . گفت چطور ؟ ساعتساز یکی ساعتها را بیرون آورده وبآن دهاتی نشان داده حالی کرد که چطور ساعت اوقات شبانروز را تعیین نموده و فایدهٔ آن چیست .

دهقان بسیار ممنون شده و از آن اسباب بسیار خوشش آمده و یکی از آنها را بهر قیمتی که ساعتساز میگفت خرید و پولش را داده گفت حالا اگراین عقربکه ها که راه میروند خسته شده و دیگر دلشان نخواست که کار بکنند چه باید کرد ؟ گفت باید آنرا کوك کرد . گفت گفت کوك کردن یعنی چه ؟ گفت یعنی همه روزه صبح بصبح باید این کلید را دراین سوراخ انداخته و چند دور بچرخانی تا گیر نموده دیگر نپیچد آنوقت کلید را بیرون آورده ساعت کوك شده تا صبح دیگر کار میکند صبح دیگر باز بهمین ترتیب باید آنرا کوك کنی . گفت چرا صبحها باید این کار را بکنم مگر شب ممکن نیست ؟ گفت خیر . گفت چرا ؟ گفت برای آنکه شبها شما موسیو بروسکه باعملجات خلوت در آبدار خانه مشروبات زیاد خورده مست میشوید و اگر بخواهید ساعت را کوك کنید میشکنید .

(۷۸) ایوب و صبر ایوب

شرح زندگی وحالاتش در کتاب مخصوص ازمجلات تورات ذکر شده هزار و چهار صد سال قبل از میلاد مسیح یعنی در سه هزار و سیصد سال قبل در اراضی عربستان زندگی نموده مینویسند مردی بود درستکار و سلیم که از خداوند ترسیده ومرتکب هیچ نوع بدی و گناهی نشده هفت پسر سه دختر هفت هزار گوسفند سه هزار شتر پانصد جفت گاو پانصد رأس الاغ و کنیز و غلام بسیاری داشته و از جملهٔ متمولین عصر خود محسوب شده باصطلاح ما میلیونر بود . شیطان از درگاه احدیت اجازت خواست که او را بمعرض امتحان در آورده صبر و حوصلهٔ وی را محك زده هرگونه بلائی که بخیالش می رسد جز هلاك نمودن برسر وی در آورد . پس باغوای شیطان اول یکی از قبائل عرب که بتاخت وتاز معروف بود گاو و الاغ های وی را برده سپس صاعقهٔ سماوی رمه و گله های اورا سوزانده راه زنان شتر های وی را ربودند باد بسیار سختی وزید طوفانی برپاشد که خانهٔ اورا خراب کرد وتمام اولادو کسان وی باستثنای زنش که نجات یافت در زیر آوار رفته تلف شدند .

تمام این بلیات یك بیك وپشت سر هم واقع گشت بی آنکه ایوب بی طاقت شده یا ازمیان دولب وی کلام شکایت آمیزی بیرون آید در هرباری میگفت برهنه بدنیا آمده و برهنه از دنیا خواهم رفت و رضا بقضای الهی در داده آنچه خود داده بود میگیرد . ولی این بلایا و محن بحدود مزبور متقاعد نشده و ببدن ایوب نیز سرایت کرده سرا پای وجودش مجروح و سوراخ سوراخ وطوری متعفن شد که اسباب

تنفر مردم گشته احدی نزدیك وی نمی آمد دوستانش همگی او را ترك گفته واگر هم گاهی عبوراً نظرشان بوی میافتاد سرزنش دشمنانه اش داده می گفتند محققاً تقصیرات عمده نموده واعمال بد بقدری از تو سر زده است که مستوجب اینگونه عقاب شده و این همه رنج وعذاب می بینی. ایوب شکر نموده و هیچ پیشه جز صبر و شکیبائی در پیش نگرفت تا وقتیکه از امتحان خوب بیرون آمده یعنی شیطان خود رادر مقابل وی عاجز دید. آنوقت مجدداً اولادو کسانش بوی مسترد گشته و دارائی مندتر از آن شد که درسابق بود.

ایوب در انشاآت ضرب المثل واقعشده صبر ایوبی و دوستان وی معروف ومصایب واردهٔ باو را همه کس دانسته و بمناسبت موقع ذکر مینمایند. پرده ایوب و نقش مجالس زندگانی وی را بانواع واقسام مختلفه کشیده ودر موزه ها ضبط نموده ازجمله پرده ها یکی این است که کمال اهمیت را داشته زن ایوب نانی بروی پارو گذارده واز دور آن نان را بوی داده و درضمن بینی خود را بادست دیگر گرفته ورو از شوهر خود برگردانده است. در پردهٔ دیگر دوستان وی دیده میشوند که اورا هدف طعنه های خود قرار داده و انگشت نما کرده در اغلب این نقاشیها ایوب بروی تخته پهن و زبیل نشسته و مشغول خاراندن بدن بوده بشدت گرفتار محن وبلا پای خویشتن است.

یکی از نویسندگان معروف فرانسه مینویسد بالاترین مصیبت و دلخراش ترین بلائی که برسر ایوب وارد آمد وشیطان مخصوصاً آن را فراموش نکرده درنظر گرفته بود این بود که پس از هلاکت فرزندان واز دست دادن تمام مایملك ودارائی وابتلای بآن همه خارش

های جلدی وامراض جانگداز زنش بزیر آوار نرفته و برای او باقی مانده بود !

(۷۹) چاپلوسی و تملق

یکی از شعرای فرانسوی میگوید منحوس ترین هدیهٔ که موکلین جهنم ممکن است برای سلاطین روی زمین ارسال دارند وجود متملقین است که هیچگاهی اطراف پادشاهان از آنان خالی نیست .

یکی دیگر از نویسندگان فرانسه میگوید درجهٔ تملق را بحدی بالا برده و بیمزه میکنند که اگر سایرین که داخل درحوزهٔ ایشان نیستند بشنوند از شدت خنکی خندیده وتعجبها کرده لوی چهاردهم از یکنفر از درباریان میپرسد چه ساعتی است میگوید هر ساعتی که میل مبارك باشد و بپادشاه مزبور که در هنگام پیری برسر میزغذا خوری شکایت از بی دندانی مینماید می گویند اعلیضرتا کیست که دندان داشته باشد!

بدیهی است در صورتیکه پادشاه از زمان طفولیت در میان چنین اشخاصی پرورش یابد آیا از وی توقع آن توان داشت که در بزرگی حقایق را دیده جنس خود را ازسایرین ممتاز ندانسته طریقهٔ خیالاتش باسایرین مختلف نباشد؟ باری تملق بردونوع است تملق قولی وتملق فعلی : تملق قولی یا زبانی ولفظی را بهتر از شعرای ما وخود ما کسی ندانسته از شرح آنها که مثلا مرحوم ندیم باشی بمرحوم حاج ملا باشی گفت شما درعلم وفضل وهنر مثل کوه دماوندهستید و مرحوم حاج ملاباشی گفت شما هم مثل کوه ابو قبیس قطع نظر نموده و بذکر بعضی از مثالهای تملق فعلی یا تملق کرداری میپردازیم : شبی لوی چهار دهم بیکی از عمارات ییلاقی خود رفته نزدیك غروب که وارد آنجا شد

از پنجره نگاه کرده بصدر اعظم گفت درختهای این خیابان جلوی چشم انداز مارا گرفته اگر نبودند بهتر بود . شب خوابیده صبح بهمان طرف نظر انداخت دید درختها معدوم شده اثری از آثار آنها باقی نیست ! شبانه صدر اعظم متملق آن درختها را که همه کهن سال وعدد آنها باصطلاح بیشمار بود بدون آنکه صدای اره وافتادن درخت اسباب بیدار شدن شاه گردد همه را حکم کرده بود بریده و از میان برداشته بودند !

گویا این صدر اعظم ید طولائی در انداختن درخت داشت زیرا در موقع دیگر قبلا تهیه کار را دیده یعنی درختهای یك قسمتی از جنگل فنطن بلورا که شاه آنها را دوست نداشت داده بود کف بر کرده ولی آنها را درمحل خود برقرار گذاشته وهزار ودویست نفر آدم پنهانی در جنگل گماشته و سر طنابهائی را که بان درختها بسته بودند بدست آنها داده بعد شاه رابی آنکه مسبوق بشود مقصود چیست بمحلی که آن قسمت جنگل از آنجا نمایان بود آورده وصحبت را طوری بپیچاند و گرداند که لوی چهاردهم باز عقیدهٔ خود را در باب آن درختها بخاطر آورده و اظهار داشت که این قسمت از جنگل اگر نباشد بهتر است .

صدر اعظم گفت هر آنی که میل مبارك باشد امر بفرمائید این درختها بخودی خود خواهند افتاد .

پادشاه خندیده گفت همین آلان . فوراً صدر اعظم صفیری زده درختها افتادند . شاهزاده خانمی که در آنجا حاضر بود بخانمهای دیگر که میگفتند واقعاً صدر اعظم معجزه دارد گفت آهسته که اگر پادشاه

از صدر اعظم خواسته بود سر های ما بهمین سهولت بیفتد فوراً صدر اعظم معجزه نموده بیك اشارت سر های ما را بالتمام می انداخت !

گاهی بعضی از عملجات خلوت ممکن است بخطا رفته و خبط نموده مینویسند همین پادشاه چند بیت شعر ساخته وآنهارا برای یکی از درباریان خواندہ از او پرسید این اشعار چطور است ؟ آن شخص که گمان کرد اول پادشاه مطابق معمول شعر دیگران می خواند و بعد اشعار خود را گفت چندان تعریفی نداشته بلکه بسیار بد ساخته شده است .

پادشاه گفت آیا بنظر نمیآید که سازندهٔ این‌شعر باید آدمی باشد احمق. گفت بلی بلی احمق وخیلی هم احمق . آنوقت پاشاه خندیده گفت من خود ساخته ام .

هرقدر آنشخص گفت‌خانزاد بیك دفعه شنیدن ملتفت خوبی‌وبدی اشعار نشده اعلیحضرت همایونی یکدفعهٔ دیگر آنهـا را بخوانند پادشاه گوش نداده گفت همان که اول گفتی صحیح است .

از دانشمندی پرسیدند کدام یك از حیوانات است که انسان میباید بیشتر از او درحذر باشد گفت ازحیوانات وحشی تهمت زن‌وازحیوانات اهلی چاپلوس و متملق .

یکی از کشیشها که اطاعت امر پرنس دو کنطی رافراموش کرده بود چون بمجمع وی در آمد دید شاهزاده در میان جمعیت پشت باو کرده اعتنائی نمیکند . جلو آمده به پرنس که ازسر کردگان‌نظامی بود گفت یقین دارم حضرت والا مرا جزو دوستان خود محسوب‌داشته زیرا میدانم هیچوقت پشت بدشمن نمیکنید .

لوی هیجدهم میل بآموختن علم شیمی و تحصیل عملیات تجزیه و
ترکیب داشته معلمی که بحضور مبارك آورده بودند در هنگام عمل
گفت اکسیژن وایدرژن کمال افتخار رادارند که درحضور اعلیحضرت
همایونی بایکدیگر مرکب شده تولید آب نمایند .

(۸۰) زن ایوب و بردباری او

شبی که در روز ماسبقش مقالهٔ ایوب و صبر ایوب را در جریدهٔ
فریدهٔ عصر جدید خوانده بودم در عالم رؤیا شیطان را دیدم که گفت
در این مقاله یك جزئی سوء تفاهمی شده باید آنرا رفع نمایم : اینکه
نوشته شده است این پیر غلام در مقام امتحان صبر ایوب بر آمده و
همه گونه بلاها برسر وی وارد آوردم مقصود بالاصاله امتحان ایوب
نبوده زیرا مابین من وطبقهٔ مردها کمتر اتفاق می افتد که مخالفتی روی
داده یارنجش از آنان پیدا کرده درصدد اذیت و آزار ایشان که اغلبی
از اجزاء ثابتهٔ حزب محترم من هستند بر آیم . بالعکس ازطبقهٔ اناث
چندان خوشدل نبوده ورضایت خاطر از ایشان نداشته در مورد ایوب
عمدهٔ مقصود من اذیت و آزار زن ایوب وامتحان نمودن صبر وحوصلهٔ
آن زن بوده است چرا که اگر بضیاع و عقار ایوب صاعقه وارد
شد یقیناً رقت زنش درآن موقع بیشتر ازخود او بوده واگر اطفالش
مردند برهمه کس معلوم است که مردن اولاد در مادر بیشتر از پدر
اثر کرده اگر ایوب بمرض صعب العلاج گرفتار شد باز سختی بزنش
وارد بوده که با کمال وفا وغیرت شوهررا پرستاری ومواظبت می نموده
است. چنانکه اگر بتواریخ دقت فرموده ونظری بیندازید ملاحظه خواهید

فرمود که کار مرض ایوب شکور بجائی رسید که اطبای حاذق ازمعالجهٔ آن‌عاجز آمدند و همه از صحبتش متنفر گشته هیچ آفریدهٔ بتعهد او قیام نمی نمود الا رحمه که حرم شریفش بود با کمال وفاداری وغیرت مشغول خدمت اوشد وچون چیزی ازمستملکات باقی‌نماند روی بمزدوری آورد . آنچه بدستش افتادی نصفی بنیت صحت او تصدق کردی و نصف دیگر را طعام خریده باطعام او شتافتی آنهم نه آنکه مطابق اختراع نقاش درروی پارو گذارده و صورت خودرا از وی بر گرداند باری در هر نوبت که حرم ایوب بمزدوری رفتی من که شیطانم سرراه بر او گرفتمی که تو را با چنین حسن وجمال چرا مزدوری باید کرد و حاصل روز گار خود را در حق شخصی که مغضوب نظر خداوند است صرف بایدنمود ؟ اینك من یکی‌ازمشاهیرمصرم ومکنتی لاتعد ولاتحصی دارم بنزدیك‌من‌آی ولی حرم ایوب مطلقا بکلمات من گوش نداده و با کمال‌غیرت وصمیمیت مشغول ادای وظیفهٔ خودبود پس همه وقت زنها با من مخالفت ورزیده بالعکس مرد ها با من همراهی نموده و همواره تشکر دارم از کسانیکه چنگیز خان باصطلاح جلودار ایشان محسوب نشده این‌جنگ کنونی‌خون‌ریزواین معرکهٔ‌جانگدازامروزی‌رابرپانموده بیچاره زنان را بعزای تازه جوانان نشانده معذلك باززنها دست از وفا داری خود برنداشته با کمال غیرت وتعصب هرنوع خدمتی بمجروحین بدبخت نموده درمریضخانه ها حاضر شده و این اشخاصی را که دوستان من در خیال تمام کردنشان هستند بر خلاف میل من پرستاری نموده دو مرتبه بزندگانی امیدواریشان میدهند ومن درهیچ موقعی نمیتوانم از جنس اناث تشکری داشته باشم بر عکس برادران خودم که اینقدر

درکارهائی که برطبق آمال باطنیهٔ من است ترقی کرده اند که دیگر من بکلی بیکار شده و مخصوصاً متمنی هستم که سلام و تشکرات مرا خدمت ایشان عرضه بدارید .

این بود تقریرات شیطان که درذیل آن ما مینویسیم اگر هم زنی فرضاً بدبشود محققاً از بدی شوهر بوده وقتی که آقایان نویسندگان یعنی مردهای نویسنده چه فرانسوی باشند چه ایرانی بنویسند که دلخراشترین مصایب وارده بر ایوب باقی ماندن زن او بود برای او خانمهای نویسنده حق دارند بنویسندزنی برای تشییع جنازهٔ شوهر بقبرستان آمد بعد از اتمام عمل که مراجعت میکرد درهرقدمی یکمرتبه برگشته بعقب نگاه میانداخت . همراهان سئوال کردند که آیا از شدت محبت ودردفراق است که اینهمه بجانب قبرستان نظر میاندازی ؟ گفت نه‌والله ازشدت وحشت است که اطمینان ندارم آیابطور صحیح مرده‌است‌یانه !

حال هر قدر آقایان محترم بآن زن میخواهند فحش بدهندربطی بما ندارد .

(۸۱) وضعیت زنها در بعضی از نقاط دنیا

درفرنگستان بسیاردیده میشود زنها بمشاغلی که غالباً مختص بمردهاست پرداخته‌مثلا تلگرافچی مخبر جراید و کیل مرافعه وازجملهٔ اجزای ادارات‌شده دربعضی‌ممالک‌مساوی بودن خودرا بامردان اعلان وتقاضانموده میخواهند وکیل ووزیر شده اگر چه نمیتوان ایشان را از این آرزو منع نمود ولی‌چون کلیتاً خلقت‌زن‌غیرازمرد ووظیفهٔ زن‌درعالم‌غیرازوظیفهٔ مرد است لهذا بهتر آن است که دختران را برای کارهای زنانه تربیت

نموده نگذارند خودرا مرد تصور کرده علوم وصنایعی تحصیل نمایند که چندان بدرد آنها نخورده بلکه بالعکس بیشتر اسباب بدبختی ایشان در دنیا خواهد شد .

در کافرری هر کافری که میخواهد عیال بگیرد دریك گوشهٔ جنگل یا در پیچ راه انتظار عبور دختری را که پسندیده است کشیده و اورا بطرز ذیل نشان کرده یعنی غفلة با گرز یاچماق که دردست دارد ضربتی بکلهٔ آن دختر وارد آورده گیج و بیهوشش کرده و بدوشش کشیده بمنزل می آورد اگر مرد نعش را برودخانه میاندازد تا طعمهٔ ماهیان گردد و اگر بحال آمده زنده ماند او را بزنی اختیار نموده در خانه نگاه میدارد .

در کابای افریقا چون مرغوبترین محصولات ومال التجاره ها بچه و فرزنداند که خرید فروش شده دست بدست میگردند لهذا اهالی میگویند زمین زراعتی هرقدر حاصل بیشتر بدهد بهتر است . درمنشاء برز چندان مفید نبوده ولی بر داشت حاصل همه وقت با صاحب زمین بوده و بسا دیده میشود که دو یا سه دانگ آن ملك مزروعی را مال خود قرار داده و کشت زرع نموده باندازهٔ سهم خودفایده برمیدارند .

در هندوستان زنها ازروی نظامنامهٔ که برای خود وضع نموده اند مرد ها یعنی شوهر ها را بسه طبقه قسمت میکنند : اول شوهر هائی که مردند و دویم شوهر هائی که نیم مردند و سیم شوهر هائی که آنها را باصطلاح خود هو پول هویلا مینامند وگویا ما لفظ هیول و هیو را از آن استخراج و اخذ نموده باشیم .

شوهرهائی که مردند کسانیند که تمام نفقه و مخارج زنهای خود را متکفل شده دیگر زن نباید کار کرده همه وقت آسوده و راحت نشسته از جا تکان نمیخورد . شوهرهای نیم مرد آنهائی هستند که فقط نصف مخارج زندگانی را راه انداخته برای نیمهٔ دیگر زن باید کار کرده وزحمت بکشد . بدیهی است احتراماتی که دربارهٔ مرد ها منظورمیشود در بارهٔ نیم مرد ها مراعات نشده مثلا اگر وقتی نیم مرد زن خود را کتك بزند زن حق دارد که کتکهارا باو برگردانده بلکه بعلاوه بالاترین مصیبتهائی‌را که ممکن است درهند بسر مرد ها وارد آورد بر سر او وارد آورده یعنی ریشش‌را بکند . اما هیول‌هیوها شوهرانی هستند که زن هر کار که‌دلش بخواهد بکندتوانسته‌شوهر حق هیچگونه تعرض و گفتگو ندارد .

در نیکی دنیا یکی از نویسندگان مینویسد زن تا دوازده سالگی سهره و از دوازده سالگی تا هجده سالگی بلبل تا بیست و پنج سالگی کبوتر تا سی سالگی طاوس تا سی و پنج سالگی مرغ خانگی تا چهل سالگی طوطی تا پنجاه سالگی کلاغ تا شصت سالگی جغد و از شصت سالگی ببالا نه مرغ است نه زن نه چیز دیگر .

اسپانیولی ها گویند دختر ها طلا زنها نقره بیوه زنها مس و پیر زنها محققاً یا سربند یا چدن .

(۸۲) مهمان نوازی

مسافری با همراهان خود در خانهٔ دوستی که چندان پذیرائی او را خوش نداشت ناخوانده وارد شد و مدتها رحل اقامت انداخت .

صاحبخانه محض اینکه آن مهمان را از سر باز کند با همسایه مواضعه نمود و در یکی از شبها که در سر سفره نشسته بودند دفعتاً صدای تیر تفنگی ازجانب پنجرهٔ خانهٔهمسایه بلندشد و گلوله درهمان نزدیکی بزمین خورده فرورفت . مهمان سخت ترسید وپریشانحالشد . صاحبخانه گفت ابدا تشویش واضطرابی نداشتهباشیدمن وقتی یك نفرازمهمانان این همسایه رابا گلوله زده و کشتهام اوحالا میخواهد تلافی کندشما هیچ کاری باین کار ها نداشته باشید و هیچ اعتنا نکرده بگذارید او شما را بکشد تا من ده نفر ازمهمانهای اورا هدف گلوله بکنم . آن مهمان شام نخورده همان‌شب نقل مکان کرده بجای دیگر رفت.قطع نظر ازاین‌شوخی مهمانداری و مهمان نوازی یکی ازخصایص و صفات ممتازهٔ مشرق زمینیان بوده ومخصوصاً در میان اعراب و ایلیات آن‌را از اولین فرایض حتمیه بشمار در آورده در زمان قدیم و اکنون نیز در اغلبی از جا ها هر بیگانه و رهگذری که بشخص ورودنماید یا مسافری که مهمان گردد مقدمش را بخوبی پذیرفته صاحبخانه و کسان وی توجه او را بر خود واجب دانسته و اگرهم دشمن باشد یا در محل خطر باشد باو مهربانی کرده و از هر گونه شری اورا محافظت نموده وهیچ چیز ازاودریغ نمیدارند . در عرب حکایتی‌راجع بمهمان ومهمانوازی ذکر نموده میگویند یکی از فرشتگان در هیکل بشر بزمین نازل گشت‌تامراتب مهمانداری دوبرادر را که یکی عابد و دیگری راهزن بود امتحان نماید . بمحل عابدرفت . عابداورا راه‌نداده نپذیرفت. رفت‌بخیمه گاه راهزن . راهزن در آنوقت بیرون رفته زنش مهمان را بدرون خیمه دعوت نمود . مهمان احتراما

داخل نشده ودریك گوشهٔ صحرا افتاده خوابش درربود . چون راهزن آمد و حال بدانمنوال دید خیمه را از جای خود کنده و آن را مانند سایه بان در بالای سر مهمان بر افراخت و چون مهمان بیدار شد غذا آورد . مهمان از خوردن ما حضر امتناع نموده گفت نذر کرده ام امروز غذائی جز بریان هفت عدد دل چیز دیگر نخورم . راهزن برای فراهم آوردن این خوراك از خیمه بیرون رفت . پنج بز داشت که آنها را کشته دل آنها را بیرون آورد . و برای دو عدد دل دیگر که کسر داشت حیران مانده بود . ناگهان چشمش بدوفرزند خویش افتاد که مشغول بازی بودند . آن دو فرزند را کشته و دل آنها را بیرون آورده غذائی را که نورسیده خواسته بودفراهم ساخت و نزدوی آورد. مهمان از او پرسید آیا تو دارای فرزند نیستی گفت چرا دو پسر دارم گفت تافرزندان تو اینجا نیامده و بامن همغذا نشوند من دست بجانب این طعام نبرده تناول نخواهم کرد .

راهزن عذر آورده گفت فرزندان من بی تربیت و کثیفند و شایستگی آن ندارند که بحضور مهمان آیند. پرسید اسمشان چیست ؟ گفت یکی علی ودیگری عبدالقادر . و گریه بیخ گلوی اورا گرفته از خیمه خارج شد تا مهمان اشکهای اورا نبینند . چون راهزن از خیمه بیرون رفت مهمان اسم آن دو پسر را سه مرتبه بزبان آورده آن دو پسر فوراً زنده شده نزد وی آمدند .

راهزن پس از اندك مكث که بدرون خیمه رجعت نمود مهمان را ناپدید و فرزندان خودرا مشغول خوردن بریان دید . پس ازچندد قیقه

آن فرشته که بآسمان رجعت نموده بود دو باره نازل گشته بعابد گفت اگر صد سال دیگر باز شب وروز عبادت کرده و رهبانیت خود را امتداد دهی هیچ نتیجه نبرده چون مهمان نوازی نداری در بهشت راه نخواهی داشت . وبه‌راهزن گفت تمام تقصیرات تو عفو شده و ازجهنم نجات یافته جزو سعادتمندان هستی .

باری در بعضی از ملل وطوایف مهمان نوازی نه فقط جزو صفات حسنه و مراتب اخلاقی بوده و بالطبیعه میبایستی مجرا گردد بلکه در دربعضی از جاها تاحدی اجباری بوده یعنی قوانین در این باب وضع شده اهالی میبایستی اطاعت کرده و برطبق آن رفتار نمایند . مهمان داریهای دولتی نیز در تحت ترتیبات معینه بوده ولی دربعضی ازممالك مثلا در ایران مهمانداری و مهمان نوازی حد یقفی نداشته هر قدر ممکنشان‌میشد در بارهٔ مهمانان‌خارجه‌مهربانی کرده‌وازهیچگونه‌پذیرائی خود داری نمی‌نمودندوکلیتاً ازنقطه نظراخلاقی‌بایدمتذکراین نکته بود که‌مطلقا اخلاق‌صاحبخانه باید مقتضی آن باشد که‌مطیع‌مهمان بوده یعنی هرچه‌را که مهمان بخواهدفراهم سازد واخلاق مهمان مقتضی آنکه‌مطیع صاحبخانه بوده یعنی‌هر چه‌را که صاحبخانه فراهم‌سازد باید بمنت قبول نموده‌باصطلاح‌همان‌باشد که‌درعبارت‌معروف‌میگویند. درموردمحمدرضا بیك‌ودربارلوی چهاردهم اگر چه میتوانستیم بنویسیم که محمد رضا بیك حق داشت تمام آن‌چیز هائی را که درمورد مهمان‌ها خارجه درمملکت خود فرضاً دیده بود توقع داشته یامعادل آنهارا تقاضا نماید معذلك می نویسیم اگر یکی ازطرفین برطبق آن تکالیف اخلاقی خود که ذکر نمودیم‌رفتار کرده‌بود هیچ‌مناقشه و گفتگوئی‌پیدا نشده یاصاحبخانه‌مطیع

مهمان میشد یا مهمان مطیع صاحبخانه ولی هیچیك باطاعت دیگری سر فرود نیاورده وبنا براین اختلافات حاصله نه تماما بگردن آن مهمان محترم وارداست ونه بالتمام راجع بآن میزبان مهربان .

(۸۳) زشتی و بدترکیبی

بدگلی وزشتی از جمله چیزهائیست که خانمها دربارهٔ خود آنرا بدترین فحشها دانسته معروف است بیکی از پادشاهان گفتند امروزدو تن ازخانمهای درباری باهم نزاع نموده ویکدیگررا کتك زدند گیس های همدیگر را کندند کلماتی رد و بدل نموده و دشنامهائی بیکدیگر دادند که هیچ زبانی قدرت گفتن و هیچ گوشی طاقت شنیدن آنها را ندارد. پاشاه گفت آیا بیکدیگر زشت وبدترکیب هم گفتند؟ گفتندخیر. گفت پس دراینصورت من بشما قول میدهم که با کمال اطمینان میتوانم آنهارا بایکدیگر آشتی بدهم .

بدگلی مخصوصاً تحمل ناپذیر است درصورتیکه منضم باخلاق بد شده میگویند میرزا ابوالحسن یغما در یکی از شهر ها که خیال اقامت داشت عیالی گرفت که وجاهت اورا قبل ازوقت دلالگان ضمانت کرده ولی از بدبختی درشب عروسی با کمال وحشت دید که بد تر کیبی آن معقوده مافوق تصور بوده علاوه بر این آن زن مبتلا بمرض وسواس است . یغما این جنبهٔ اخلاقی را که اسباب تلخ شدن زندگانی خود و دیگران است وسیلهٔ نجات خویش قرار داده چون ببستر رفت خویشتن را بخواب زده بلا فاصله آثار آن مرضی را که گاهی در اطفال دیده میشود ازخود بروز داده یعنی محقق داشت که با کمال شدت مبتلا به

ناخوشی بول درفراش است . زن با کمال اوقات تلخی از جا برخاست
ودر همان دل شب کنیزکان را صدا زده تاصبح مشغول شست و شو و
آب کشیدن اثاث‌البیت بود. یغمادر ضمن عبائی بسر کشیده ودر گوشهٔ
خوابید . شب دیگر نیز بهمین قرار رفتار نمود تا وقتی که آن
زن بیزار شده شکایت نزدقاضی برد . قاضی یغما را احضار نموده و در
حضور زن باو گفت جناب میرزا ازقراری که میگویند بعضی حالات که
مختص ببچه هاست از شما بروز نموده میخواستم بدانم آیا این مسئله
واقعیت دارد یا نه و سبب آنکه این قبیل اعمال ازمثل شما شخصی‌صادر
میگرددچیست ؟ یغما گفت بلی با کمال افسوس عرض‌میکنم که من‌خود
نیز خجلت زده و متحیرم از بدبختی بمحض آنکـه چشم بهم میگذارم
چنان خوابهای هولناکی میبینم که بکلی اختیار را از من سلب نموده و
بلا اراده مصدریك رشته عملیاتی میکردم که شکایت از آن نزدجنابعالی
آورده‌اند . قاضی گفت چه‌قبیل خوابها؟ گفت مثلامیبینم در وسط دریای
پر انقلابی که هیچ ساحل آن پدیدار نیست دیواری خیسیده و کم‌عرض
که ازیك ردیف خشتهای خام بناشده چند ذرع سرازآب بیرون آورده
در روی دیوار شتر مستی برهنه و بدون مهار که من بر آن سوارم
لاینقطع گردن دراز نموده و سر بجانب دریا میبرد که آب بنوشد در
هر آن چیزی نمیماند که یا من ازروی آن شتر سریده بدریا سرنگون
شوم یا آنکه مرا با خود بقعر دریای پر طوفان فرو برده قاضی گفت
جناب میرزا حق بجانب شما ست که بااین قبیل‌خوابها از ترس فقط‌ادرار
نموده من اگر بجای شما بودم کاردیگر میکردم !

زن گفت پس در این صورت مهرم حلال و جانم خلاص !

ولی بد گلی تحمل پذیر است درصورتیکه خوش‌خلقی آن راتکافی نماید و بلکه بالاتر از آن مکرر نوشته اند که بد گل مهربان بهتر از خوشگل بر افاده است .

میگویند اغلب حیوانات نرشان خوشگلتر از ماده بوده خروس از مرغ طاووس و قرقاول نر از ماده قشنگتر و زیبا تر و شاید این حکم شامل حال افراد بنی نوع بشر نیز شده مرد هاکلیة خوشگلتر از زنها باشند تا زنها چه بگویند ولی این محقق است که پیر زن از پیرمرد بد گلتر و تحمل ناپذیر تر بوده هر چند باز در این مورد باید دید که پیر زنها چه میگویند .

در عرب حکایتی است که آن حکایت را مرد های پیر بدتر کیبی که میخواهند زنهای جوان خوشگل بگیرند باید در مد نظر داشته میگویند شیخ بسیار دولتمندبدتر کیبی که موهای‌سفیدداشت دررهگذر زنی را بنظر در آورد که با وجود مستور بودن با چادر و مقنعه‌منظر وی قلب او را جذب نموده بآن زن گفت اگر شوهر نداری من‌حاضرم که تو را بازدواج خویش درآورده و هر چه خواسته باشی بیمضایقه خواهم داد واگر شوهر داری ازخداوند مسئلت میکنم که تورابشوهرت بخشیده سعادت وی را پایدار نماید . زن گفت شوهر ندارم ولی چهرهٔ من چندان مطبوع نبوده وموهای من‌سفید است بااین حال گمان ندارم طالب من بوده و مرا خواسته باشی . گفت بلی همینطور است و دیگر مکث نکرده راه‌افتاد . زن اورا صدا زده آهسته با کمال فصاحت وملاحت

بوی گفت سن من هنوز به بیست نرسیده و اعلا درجهٔ حسن و جمال‌را داشته لبان لعل چون خون کبوتر سواد زلف‌چون پر پرستوك و شوهر هم ندارم اماخواستم‌بشمامعلوم کنم که‌من‌هم آن‌چیزی‌را که شمادوست ندارید دوست ندارم .

اشخاص بد ترکیب معروف نیز مانند خوشگلهای نامی درتواریخ و روایات ذکر و ضبط شده در بارهٔ یکی از شعرای فرانسه که‌بکثرت بدگلی سرشناس است همان حکایتی را که مانیزدر انشاآت خودداریم ذکر نموده میگویند خانمی او را نزد نقاش برد تا پردهٔ شیطان را از روی او بسازد معذلك آن شاعر ببدگلی خود چندان اعتراف نکرده میگویند وقتی در میدان جنگ تن بتن بایکنفر صاحبمنصب بدترکیبی مقابل شد گفت من بدلیلی که ذکر میکنم با تو نخواهم جنگید و آن دلیل این است : اگر تو مرا بکشی جانـم را بمفت از دست داده هیچ مایل بدان نیستم و اگر من تو را بکشم باز برای من ضرر داشته‌زیرا انوقت پس از تو در دنیا من اول بدگل خواهم بود .

(۸٤) ماندارن و قتل ماندارن

لفظ ماندارن که آنرا ازلغات قدیمی مشرق زمین مشتق یاازلغات تازه ساز و نو ظهور میدانند در فرنگستان بحکام و اولیای امور مملکت چین اطلاق شده در چین مردم را هفت طبقه قسمت میکنند که طبقات عالیهٔ آنها ماندارنها و نظامیان و طبقـات سافله کسبه و مزدورانند .
ماندارن ها یا رؤسای کشوری که بوزارت و حکومت و اغلب کارهای دولتی گماشته میشوند برحسب شأن ومقام خود القاب مختلفه ازحضرت

اقدس والا گرفته تا نواب والا واقسام جناب دریافت نموده لقب جنابی در چین دارای هجده مرتبه واقسام است که ترجمهٔ آنها بدون ملاحظهٔ نظم و ترتیب تقریباً از قرار ذیل است :

جناب فرانتخاب . جناب گرانتساب . جناب با استطاب . جناب عالی خطاب . جناب طوفان عتاب . جناب بدگو مجاب . جناب بددل کباب . جناب دشمن خراب . جناب دل آفتاب . جناب کف چون سحاب . جناب نابرده خواب . جناب ناخورده ناب : جناب آگه حساب . جناب روشن کتاب . جناب گفته صواب . جناب کرده مثاب . جناب شوکت مآب جناب مجدت نصاب .

باری گفتگوی مادرماندار نهاست یعنی فی الحقیقه گفتگو درماندارن وقتل ماندارن است .

ژان ژاك روسو که گمان میکنیم برای خوانندگان ما فقط اسم بردن او بهترین تذکارات کافیه ازشرح حالات او باشد یك مسئلهٔ دقیقی طرح نموده میگوید در کمال تنگدستی و عسرت واقع شده راه بردار بجائی نبوده برای نان شب محتاجید اطفال شما برهنه وعریان و کسان شما فریاد های الجوع الجوع زده خودتان از کمال فقر و پریشانی نزدیك است دیوانه شده در روی میز تحریر شما دریك گوشه مدبری تکمه مانند نصب شده است که هرگاه باانگشت بروی آن اندك فشاری وارد آورید در اقصی بلاد ممالك بعیده مثلا در یکی از نقاط چین ماندارن پیر مردی که عمر خود را کرده ولذتهای خودرا از دنیا برده بکلی بلا عقب وبلا وارث ووجود او دردنیا بلا ثمر است از اثر فشار بر

آن تکمه که بجز شما کسی دیگر این خاصیت را نمیداند فجأه نموده بهلاکت میرسد و بلا فاصله ثروت هنگفت او بشما منتقل میشود یعنی تمام دارائی آن‌ماندارن بدون‌هیچگونه تأمل وانتظار وبی آنکه‌احدی ملتفت گردد خلص و نقد شده از راه آسمان باطاق شما نازل گشته وبی آنکه هیچ‌وقت‌دردنیا کسی بداند که چه‌شد آن دولت رامتصرف میشوید . آیا این کار را خواهید کرد و بآن تکمه فشار وارد می آورید یا نه ؟ «حروفچین : جواب فوراً »

در جواب این سئوال یکی از نویسندگان فرانسه میگوید کمتـر وجدانی یافت میشود که حکم بانجام این کار نداده و مانع از اجرای آن گردد .

دیگری مینویسد من خود این کاررا نخواهم کـرد ولی باطاق همسایهٔ بدبخت خویش هم نخواهم رفت که دست اورا گرفته مانع از این کار شوم .

دیگری از نویسندگان بزرگ فرانسه که نوك قلمش گاهگاهی آمیخته بشوخی است مینویسد در صورتیکه محقق باشد که بی آنکه من در پاریس از روی صندلی خود اندك حرکتی بنمایم و بی آن که احدی ملتفت گردد که من ازچه راه تمول یافته وفقط حرکت انگشت یا اشارت ابرو برای‌انجام این کار کفایت نمایدبدیهی است آن‌ماندارن چه پیر باشد چه جوان چه علیل باشد چه سالم چه بـلا وارث باشد چه صاحب اولاد من . . . من . . . من این کاررا نخواهم کرد .

ولی مادر نوبت خود مینـویسیم در صورتیکه آن شخص دارای

پلیس باطنی بوده و آن پلیس باطنی هم این کاررا جایز ندانسته وبقدری قوی باشد که مانع ازانجام آن گردد بدیهی است آن شخص این کاررا نکرده و الا محققاً خواهد کرد . و باز بدیهی است که پلیس باطنی اگر مبنای آن بر عقاید تعبدی باشد دارای این قدرت نشده واین قدرت بوجود نمی آید جز وقتیکه مبنای پلیس باطنی بر عقاید عاملیه یعنی براصول معرفةالروح تجربتی باشد و آنوقت هم بسته بدرجهٔ ترقی روحی است که بواسطهٔ زندگانی های متوالیهٔ سابقه برهواوهوسها کاملا غلبه جسته یانجسته باشد تا این کاررا بکند یانکند .

باری بازی ماندارن و قتل ماندارن را تیز ساخته ودر تماشا خانه های پاریس بمعرض نمایش در آورده باین تدبیر عاشق مفلوکی بـه وصال معشوقه برادعای خود رسیده ولی ازیکنوع خوشبختی که مختص بافسانه وتماشا خانه هاست ماندارن از فشار بر تکمه هلاك نشده وپس از زنا شوئی آن عاشق ومعشوق واز راه دیگر متمول گشتن ایشان کیف پر از اسکناس وجواهر که چندی قبل از اطاق ماندارن پرواز کرده رفته بود در موقعیکه ماندارن مشغول چای خوردن است از هوا رجعت کرده پیش پای اوافتاده وفوق العاده اسباب تعجب ومسرت خاطر جناب ماندارن فراهم میگردد . معلوم میشود عاشق مفلوك آدم بسیار خوبی بوده وبکلی برعکس کسانی است که بی آنکه خود نیز درضمن فایدهٔ برده باشند ماندارن را میکشند .

(٨٥) لاطار و عینك حقیقت بین

تنبلی و میل بدولتمند شدن دوصفتند که عقلا بایکدیگر جمع نشده

ولی از آنجا که آدمیزاد طرفه معجونی است بسیار دیده میشود که این دو صفت در یك شخص واحد وجود داشته واغلب اسباب کارخود را فراهم آمده فرض نموده مثلا لاطار را از جمله وسایلی میدانند که بتوسط آن ممکن است انسان متمول گردد بی آنکه زحمت کشیده و کار کند . اگرچه این وسیله چندان مجرب نبوده و غالب اشخاصی که دنبال اینکار میروند خانه خراب شده آنرا هم که دارند از دست می دهند ولی همین یك خیال که یکوقتی ممکن است من ببرم ایشانرا از این جاده منصرف نکرده اینقدر میروند میروند تاوقتیکه دیگر قدرت رفتن نداشته باشند . وهمیشه اتفاقاتی‌را که باصطلاح بعد از قرنی برای یکنفر از هزار نفر ممکن است رو داده باشددرمد نظر گرفته ودنبال آن رفته ولی انفاق را نباید مبنای کار قرار داده و همینکه یك وقتی دیده شده‌است شخصی که زمین را میکنده گنج پیدا نموده نباید شب و روز بکندن زمین پرداخته و گمان کنند از این راه دولت مند خواهند شد .

مسئلهٔ لاطار که مقصود از آن لاطار حقیقی است در چین و فرنکستان شیوع داشته خوشبختانه در ایران هنوزآنرا آنقسمیکه باید نشناخته واز ضرر های آن معافند .

در اینجا یك حاشیهٔ بسیار کوچك رفته ووعده میدهیم که بزودی باصل‌مطلب رجعت کنیم: کشیشی بیك نفرقمارباز نصیحت‌داده واورا ازقمار منع کرده‌میگفت‌زنهار گردقمارمگرد که کوچکترین‌ضررهای آن‌اتلاف وقت است .

لفت همین است که میفرمائید مخصوصا چقدر وقت انسان در بر زدن ورق تلف میشود !

باری کسانیکه بلیط های لاطار خریده و ذوق این بازی در کلهٔ آنها جایگیر شده است برای انتخاب عدد ونمره بلیط بچه وسایل عجیب و غریب دست زده و چه تدبیرات بکار برده غالباً عددی را که در یك موقعی بگوش آنها بر میخورد درذهن خود نگاهداشته و بلیطی را که دارای همان عدد است خریده گمان میکنند همان عدد بیرون آمده لاطار را خواهند برد . شخصی درخیابانها راه میرفت ومتصل فکر نموده تمام توجهش مصروف بآن بود که کدام بلیت را خریده و کدام عدد را انتخاب نموده خبردار درشکه چیها را نشنیده زیر درشکه رفت و یك پای اوخورد شده بجای آنکه ناله وفریاد کشیده دادو بیداد کنددرشکه چی را صدا زده والتماس کنان گفت خواهشمندم نمرهٔ درشکهٔ خود را بمن بگوئید چیست تامطابق همان نمره بلیت بخرم . واعظی در بالای منبر بر ضد لاطار طوفان نموده میگفت این چه دیوانگی است که پول خود را تلف کرده مقداری از ثروت خویش‌را بخیال آنکه نمرهٔ سیصد و پنجاه و شش یا پانصد و هشتاد ونه خواهد برد بباد فنا داده وبخیال موهوم خود راخانه خراب میکنید . هنوز از منبر پائین نیامده بود که پیرزنی لاطار باز نزدیك اوشده و مداد و کتابچه بیرون آورده گفت آن دو نمره را کـه در روی منبر گـفتید یکدفعهٔ دیگر لطف فرموده بگوئید تا من یاد داشت نموده شاید از برکت وجود شما بمقصود برسم .

شخصی که بدون‌عیال زندگی مینمود خدمتکاری‌داشت که ازسنین

زندگانی مراحل زیادی طی نموده و زیاد بدگل بودروزی آن خدمتکار نزد وی آمده گفت امروز سه فرانك بمن بذل بفرمائید . گفت برای چه میخواهی ؟ گفت دیشب خواب دیده ام که بلیت نمرهٔ دو هزار ودویست و بیست و دو یکی از اسهام بزرگ را در لاطاری که چند روز دیگر خواهند کشید برده خیال دارم آن سه فرانك راداده بلیت مزبوررا بخرم .

آقا آن سه فرانك را باو داد و اتفاقاً چند روز بعد که لاطار کشیده شده بود بمحل لاطار رفته با کمال تعجب دید که اعلان کرده اند نمرهٔ دو هزار و دویست و بیست و دو صد هزار فرانك برده است ! چون بخانه آمد و خدمتکار خود را دید که هیچ اظهار بشاشتی نکرده مشغول کارهای همیشگی است دانست که آن خبر هنوز بگوش آن زن نرسیده است . او نیز اطلاع نداده و بخیال این افتاد تدبیری بکند که آن صد هزار فرانك را بجانب جیب خود رهسپار نماید و برای این کار مصمم گشت که خدمتکار را با آنکه گمتیم پیر و بد ترکیب بود بازدواج خویش در آورده و در این اقدام هیچگونه تأخیری جایز ندانسته بفوریت درصدد انجام کار بر آمد . پس از اجرای صیغه ومراجعت از کلیسیا با آن زن گفت آیا هیچ میدانی که بلیت توچقدر پول برده است ؟ گفت کدام بلیت؟ گفت همان بلیت دوهزار ودویست وبیست ودو که آن روز با سه فرانك من خریداری نمودی . گفت خیر آن روزمن از خریدن بلیت لاطار منصرف شده آن سه فرانك را دادم یك جفت جوراب خریدم .

در بازی عینك حقیقت بین نیز ذکری از لاطار شده بازی مزبور از

معروف برای تماشاخانه های پاریس ساخته این بازی از کتاب مادام ژیراردن که ازنویسندگان فرانسه استاقتباس‌شده خانم‌مزبور مینویسد سیاح جوانی دریکی ازاقصا بلاد مجارستان بملاقات فیلسوف سالخوردهٔ که در اواخر سراشیبی عمر دریك مغارهٔ از کوه انزوا گزیده بودرفته آن پیر مرد عینکی باو یادگار داد که با آن عینك بطون اشخاص و اشیاء کشف و دیده شده خیالات و مقاصد باطینیهٔ هر کس را بتوسط آن درعمیقترین زوایای قلب ودماغ مشاهده توانستی کرد . مشاهدات خوب یا مکاشفات بد از آن عینك بدست آمده گاهی در بطون گل زهر جانگداز دیده و گاهی درزیرصورتهای کریه المنظر صفات بسیار پسندیده کشف نموده امید بیك نظر در موقعی مبدل بیأس و یأس در موقع دیگر مبدل بامید گشته آنچه را که دیگران پس از مرارتها و خراب شدن بصره ها بحقیقت آن پی برده وملتفت میشدند آنجوان درهمان نظر اول باعینك دیده باطن البطون همه‌چیز و عمیقترین نیات همه کس در برابر چشمش ظاهر و هویدا گشته مثلا وقتی که واعظ بالای منبر رفته یاناطق شروع بنطق کرده‌یاقاضی محکمه‌را افتتاح‌نموده یایکی ازرجال دولتی شغل‌وکاری‌را بعهده میگرفت میدانست که مقصود بالاصاله ونیت باطنی هر یك از آن‌اشخاص چه بوده از مشاهدات‌خود گاهی لذت برده وگاه رنج و مشقت میکشید .

در بازی عینك حقیقت بین یکی ازنجیب‌زادگان آلمانی باکنت ناشناسی که همان سیاح جوان بود در راه آهن دوست شده در شهری وارد میشوند با هم در یك مهمانخانه منزل میکنند . در دهلیز آن مهمانخانه بقیةالسیف بلیطهای لاطارعمارت ییلاقی بسیار مفصلی را که

روز بعد کشیده میشد بفروش رسانده نجیب زاده از کنت میپرسد آیا شما از این بلیتها نمیخرید ؟ میگوید نه من بقدر کفایت متمول بوده احتیاجی باین عمارت ندارم در صورتیکه میدانم نمرهٔ بیست و سه آنرا خواهد برد . مهمانخانچی که این کلامرا میشنود نمرهٔ بیست و سه را بدست آورده میخرد و روز دیگر آن عمارت را میبرد . نجیب زاده اظهار تعجب کرده بکنت میگوید از کجادانستید که نمرهٔ مزبور خواهد برد؟ کنت میگوید فقط حدس زده اکنون هم حدس میزنم که این مهمانخانچی امشب با یاران خود بمناسبت این خوشبختی که برای او روداده است شیلان کشیده و مشروبات زیاد خورده مست و لا یعقل شده میافتد و در این بین مهمانخانه آتش گرفته تکلیف ما این است که از اینجا نقل مکان کرده بجای دیگر برویم . همین کار را کرده و نجیب زاده آتش گرفتن مهمانخانه را بچشم خود دیده بر تعجبش میافزاید و مصاحبت کنت را مغتنم شمرده او را چند روزی که بسر کشی املاك خود میرفت وعده گرفته باهم باملاك مزبور رفتند. اقوام نجیب زاده نیز در آن محل بوده مقدم کنت را بخوبی پذیرفتند . روزی که قصد شکار داشتند کنت به نجیب زاده میگوید از سوار شدن باین اسب قزل اجتناب نما زیرا این اسب امروز راکب خود را بزمین میزند و یك دندهٔ اورا خواهد شکست نجیب زاده سوار بر اسب دیگر شده جلوداری که سوار بر اسب قزل شده بود بهمان بلیه گرفتار آمده در مراجعت نجیب زاده اصرار نموده دلیل صائب بودن این همه حدسهارا از کنت جویا میشود . کنت بالاخره بروز داده میگوید تمام این چیز ها مربوط بخاصیت عینك من است که نه فقط بطون اشخاص واشیاءرا بروز داده بلکه آیندهرا نیز دیده وچنانکه

ملاحظه نمودی هیچ چیز در دنیا برای من نهفته و مستور نمیماند .

نجیب زاده چند ساعتی عینك را امانت گرفته و بچشم خویشتن گذارده اطراف خود را ملاحظه میکند .

اولا میبینید تمام دوستانش که باواظهار ارادتمیکنند دروغ گفته ثانیاً نامزدش جز مال و دولت او بچیز دیگر نظر نداشته ثالثاً از تمام آن اشخاص فقط دختر دایهٔ اوست که واقعاً او را دوست میدارد.خاتمهٔ این بازی بالاخره آن میشود که نجیب زاده بادختر دایه عروسی نموده مجلس با ساز و آواز تمام میشود . «اعلم الدوله»

عینکی که بچشم مدیر روزنامه ما است تقریبا شبیه بهمین عینك حقیقت بین است . «حروفچین»

(۸۶) لاله رخ

سر گذشت منظومهٔ لاله رخ که از شاعر معروف انگلیسی طماس مور قبل از نوشتن و قبل از اینکه اول بیت آنرا بگوید حق التألیفش رابمبلغ هفتاد وپنجهزار فرانك خریدند درلندن بطبع رسیده : مقدم سفیر عبدالله پادشاه بخارا در کمال شکوه وجلال دردهلی پذیرفته شدهعبدالله لاله رخ دختر اورنگ زیب را برای پسر خود علیرئیس خواستگاری نموده اورنگ زیب امپراطور هنداین وصلت را پسندیده در صدد انجام مراسم آن بر میآیند .

وقتی که لاله رخ با دستگاه مفصل وارد وی مجللی ازدهلیحرکت کرده عازم بخارا میگردد یك نفر از وزرای پدر موسوم بفضل الدین همراه او شده این وزیر درهر کوچکترین موردی ایراد های بزرگ بزرگ گرفته ودرهرموقعی اظهارعدمرضایت کرده بطوری کهلالهرخ

از مصاحبت وی بیزار گشته فضل الدین دراین کتاب سرسلسله ونمایندهٔ اشخاصی است که هیچوقت از هیچ چیز راضی نبوده جز بد بینی و بد گوئی شغل دیگری در دنیا نداشته و بغیر ازایراد و تعرض کار دیگری از وجود آنها ساخته نیست .

لاله رخ که از مقالات فضل الدین بستوه آمده بود با کمال خوشوقتی میشنود جزء دسته ملتزمینی که پدر شوهر با اردو روانه کرده یکنفرشاعر جوانی است بسیار ادیب و سخنور که صحبتهای او اسباب تفریح خاطر گشته حکایات شیرین و اشعار نمکینش هر نوع کسالت راه را رفع و هر گونه طولانی بودن سفر را از نظر محو می نماید .

لاله رخ امر باحضار ویکه فرامرز نام دارد داده فرامرز در هر منزلی زمین ادب بوسیده و در محضر خانم بگفتن قصص و حکایات می پردازد .

قصصی که بیان میکند تمام بشعر است . ولی هیچگاه از تنقیدات بیدر پی فضل الدین که نثراً در آن کتاب ذکر میشود معاف نبوده آن قصص چهار است : اول نقابدار خراسان دوم بهشت و پری سیم پرستندگان آتش و چهارم سر گذشت نور الحرم است .

طماس مور این چهارحکایت را هریك بوزن و قافیهٔ علیحدهساخته و در هر یك از این بحر ها بقول متعارفی داد سخن داده از نکات شعری و دقایق ادبی هیچ ذرهٔ فروگذار نمیکند . هر نوع ایرادی که سایرین ممکن بود باین اشعار و حکایات وارد آورده و مطرح قرار دهند طماس مور قبلاخود بزبان فضل‌الدین وزیر آنها را گوشزدنموده

و گاهی نیز چنین استشمام میشود که حق را تا حدی بفصل الدین داده مثلا فضل الدین بفراموز میگوید اینکه تو دراشعار خود زلف دلبر را بچوگان قد سنان ابرو کمان صورت سپر نقطه دهان مثل میزنی چندان لطفی نداشته بلکه میخواهم بگویم این تشبیهات بی اندازه خنك و تحیر انگیز است . یا در اواخر سفر آن وزیر هندی بقصه سرای بخارائی میگوید این چهارحکایت منظومه است مانند چهار دستگاه صفحات چوبی بسیار سبك و تخته های نازك کم وزنی است که مطلا و منقش گشته بی لنگر و بادبان درسطح دریا رها و بجز عطر و گل و ریاحین و آواز بلبل سر نشین دیگری نداشته من تعجب میکنم که تو اینهمه مرغهای خوش الحان وجواهر قیمتی واین همه عود وعنبر و لاله وشبنم را برای زینت دادن اشعار و اشخاص خود چگونه جمع آوری نموده و از کجا تحصیل میکنی !

باری در طی استماع این قصص لاله رخ در قلب خویش بعضی مراتب مهرومودت نسبت بگوینده آن حکایات احساس نموده و در آخر سفر با کمال وحشت میبیند که احساسات مزبوره مبدل بعلاقه و عشق انفصال نا پذیری گشته این بود وقتی که بعمارت پادشاه بخارا ورود نموده و نزد شوهر خود علیرئیس میرفت سر پائین انداخته ودرهم وغم فرو رفته ولی همینکه نزدیك رسیده و سر بلند نمود میبیند علیرئیس همان فرامرز است که ازدهلی خود را جزء ملتزمین رکاب مندرج داشته وخواسته است که قبل اززن وشوهر شدن عاشق ومعشوق نیز شده باشند!

ما از فضل الدین وزیر در اینموقع چیزی ننگاشته و او را بحال خود واگذاشته نوك قلم را در افزایش مراتب خجلت وی بکارنمیبریم .

(۸۷) سفید بختی و سیاه بختی

سابقاً پیرزنها که درباره تازه عروس یا دخترها دعای خیر میکردند میگفتند در خانهٔ شوهر سفید بخت باشی . همانقسم که ببچه‌ها میگفتند انشاءالله پیر بشوی . یعنی انشاءالله آنقدر عمرت طولانی باشد که بپیری طبیعی برسی نه آنکه بپیری غیر طبیعی رسیده یعنی زودتر ازموقع و قبل از وقت پیر شوی زیرا آن پیری مطلوب نبوده و آن عبارت نفرین بوده وبملاحظهٔ همین معناست که معمارها میگویند هر کس بنائی کند پیر نمی شود یعنی همه وقت جوان مانده ولی بعقیدهٔ ما معنای دیگری داشته کسانیکه بنائی می کنند پیر نشده یعنی ازدست بناها بپیری نرسیده در همان جوانی میمیرند !

باری گفتگوی ما در موضوع سفید بختی زنان است : برای سفید بخت شدن خلق و خو و رفتار خوش و خانه داری و هنر را چندان مناط اعتبار ندانسته گمان میکردند بعضی چیزها در حصول سفید بختی مدخلیت تامه و اثر داشته مثلا همانطور که مهرهٔ کبود و دندان گراز اسبهای خوش‌ترکیب و اصیل را ازچشم بد محافظت میکند یك قطعه‌از ریشهٔ مهر گیاه یا ناخن گفتار نیز مثلا اسباب سفید بختی شده هرعروسی که در خانهٔ شوهر آنرا با خود یا جزء جهیزیه خود داشته باشد همه وقت دلپذیر و پسند شوهر واقع گشته بسیار مقرب خواهد بود . همین طور بعضی چیزهاست که اسباب سیاه بختی شده ومکرر بتجربه رسیده ولی ما ازذکر آنها در اینجا بملاحظهٔ آنکه با کسی دشمنی نداریم قطع نظر می کنیم . تنها بسفید بختی اکتفا نکرده اطاعت صرف شوهر را نیز توطئه نموده ازجملهٔ تدبیراتی که برای حصول این مقصود یعنی حصول

تسلط زن بر شوهروحرف شنوی شوهراز زن مجرب دانسته ومیدانند آن است که درشب زفاف‌وقتی که‌طرفین وارد اطاق میشوند بایدسعی بران داشت که در هنگام قدم برداشتن پا بروی پای شوهر گذارده و اگر بشوهر مجال‌دهند که او گوی سبقت ربوده‌دز اول وهله پا بروی پای زن بگذارد نتیجه برعکس شده یعنی مادام‌العمر شوهر برزن‌مسلط و زن مطیع و دست نشاندهٔ شوهر خواهد بود !

در انگلستان بیرون یکی از شهر ها یعنی در نزدیکی شهر لیس کرد محلی است که در آنجا کلیسائی ساخته شده و اغلب عقد و ازدواجها درآن کلیسا واقع گشته چشمهٔ درآن حوالی‌است که آب آن چشمه را برای سفید بخت شدن و تسلط یافتن بسیار مجرب‌و محقق میدانند . یعنی پس از آنکه کشیش صیغهٔ عقد را جاری نمود و طرفین از کلیسیا خارج شدند هر کدام که زودتر خود را با ن چشمه رسانید و قدری از آب آن آشامید بر دیگری تسلط یافته حرف‌اودر خانه همیشه سبز شده و پیشرفت خواهد داشت . یکی از شعرای‌انگلیس در این باب اشعار چندی ساخته و در آخر منظومهٔ خود میگوید بمحض آنکه‌آخرین کلمات از زبان کشیش‌خارج شده وصیغهٔ‌عقدرا جاری‌ساخت فوراً بدون خدا حافظی عجله نموده و قدم برداشتم که ازکلیسیا بیرون آمده بجانب چشمه رفته از آب آن بنوشم . ولی افسوس دیدم زن‌من که بهتر از من مسبوق باین نکته بود قبل از آمدن بکلیسیا یك‌بطری از آن آب برداشته وهمراه‌آورده بلافاصله بعد از اجرای‌صیغه‌جرعه‌ها از آن نوشید و بر من سبقت جست .

(۸۸) ممنون یا آئین عقلمندی

حکایتی است حکمت آمیز که ولطر نوشته و خلاصهٔ موضوع آنرا در این قطعه مندرج میداریم که :

هر کس که گمان کند فزونتر	از سایر مردم عقلمند است
دیوانه تر از تمام مردم	محتاج بقید و بند و کنداست

ولطر در این کتاب مقصود خودرا در قطعهٔ دیگر نیز بیان نموده میگوید :

هر روز خطا و خبط خودرا	بینیم و دهیم بخود شماتت
هر صبح خیال عقل بافیم	تا شب نکنیم بجز حماقت

ممنون آدمی است که گمان میکند بهترین طریقه‌های عقلائی برای حصول سعادت ترك هوای نفسانی و پیروی نکردن هوسها و شهوات بوده یعنی با یدعشق‌راطلاق داده و ازقمار توبه کرده شراب‌رافراموش نمود . ممنون با خود حرف زده میگوید اولا من بعد ازین هیچ زنی‌را دوست نخواهم‌داشت زیرا که وقتی‌نظرم بزنی می‌افتد بخودخواهم گفت این چهره و گونه های نازنین روزی پژمرده و چین خورده شده این چشمهای قشنگ روزی چنبرهٔ قرمز رنگ باطرافشان احاطه نموده و این گردن و غبغب دلفریب روزی پلاسیده و آویزان این کله که‌مزین بگیسوان مهرانگیز است روزی طاس و اسباب هراس شده پس بهتر آن است که از حالا با همان چشم و نظری که در آن روز آنها را می بینم مشاهده نموده و دریصورت یقین دارم هیچ سری سر مرا از راه بدر نبرده ثانیاً هرقدر طبیعت بشرابهای خوشگوار و اغذیهٔ لذیذ مایل باشد باید این نکته را در نظر داشته باشم که بالنتیجه‌سرم‌سنگین

عقلم زائل مشاعرم مختل شده مسئلهٔ هضم غذا و اعمال معده زیرو زبر گشته هم صحت مزاج‌را از دست داده‌ام و هم بیهوده وقت خودرا تلف کرده بدتر ازهمه صرفه جوئی درسرمایه و ثروت خویش نکرده اینهمه هوا و هوسهائی که من در خود سراغ دارم اگر دولت قارون را نیز بخورد آنها داده‌و بمصرف بزنند بازفریاد هل من مزید زده‌پس بهترین چیزها قناعت و میانه روی بوده باید از افراطات اجتناب نمود و طابق النعل بالنعل بر طبق دستور العماها وقوانین عقل رفتار کرد . درحینی که ممنون این خیال بافیهای عاقلانه را مینماید ازپنجـره نظر به بیرون انداخته می بیند دختر جوانی با کمال وجاهت قطرات اشک از دیدگان دلفریب بعارض چون گل سرازیر نموده پیرزنی بیفایده درصدد دلجوئی وی بر آمده ممنون بکوچه نزدیك آن تسلا ناپذیر رفته‌حکایت جویاشد. دختر شرح بدبختیهای خودرازیاده بر آن میداند که بتواند در کوچه بیان نموده اورا بخانهٔ خود که درهمان حوالی بود دعوت کرده ممنون در اطاق خلوت بصحبتهای آن دختر گوش داده ناگهان عموی دختر که بسیار سئی الخلق وخشن است وارد گشته مرد اجنبی را نزد برادر زاده دیده قداره از کمر کشیده ممنون هرقدر نقدینه در جیب داشت با ساعت وبند ساعت بآن دیو سیرت تسلیم نموده وازشر وی خودرا خلاصی داده بلا تأمل دوپای دیگر باصطلاح قرض کرده بخانه رجعت مینماید .

وقتی که بخانه آمد دید رقعهٔ دعوت شام از جانب یکی ازدوستان برای وی رسیده بخود گفت عقلائی نیست که با وجود این قضیهٔ ناگوار و با این حال بدی که من‌دارم امشب تنها درخانه بمانم زیرا بیشتر بفکر و خیال فرورفته بستری و ناخوش شده پس بهتر آن که بدعوتگاه‌رفته

و با دوستان شام خورده شب را بخوشی بگذرانم .

شب در مجمع دوستان زیاد مشروبات باو خورانده و کاملا مستش کرده پولهای اورا بردند . مبلغ خطیری هم ذمه دار و بایکی ازقمار بازان طرف شده پس از زد و خورد چشم و دستش صدمه یافته بالاخره اورا بدوش کشیده بمنزل رجعتش میدهند .

صبح خبر میرسد که تمام سرمایه نقدی اورا صرافی که ورشکست شده است از میان برده ناچار از جا برخاسته قطعهٔ مشمعی بروی چشم چسبانده با دستمال دست شکسته را وبال گردن کرده و عریضهٔ تظلمی را که نوشته بود در دست دیگر گرفته رو بعدلیه آورده وناله کنان در بین راه اشعاری را که درمطلع این مقاله نوشتیم مکرر خوانده وسو گوارانه زمزمه نموده می گفت :

هر کس که گمان کند فزونتر	از سایر مردم عقلمند است
دیوانه تر از تمـام مردم	محتاج بقیدو کندو بنداست
هر روز خطا وخبط خود را	بینیم و دهم بخود شماتت
هر صبح خیال عقل بافیم	تا شب نکنم بجز حماقت

بعد از ولطر سایر نویسندگان و موسیقی دانان بازی ممنون را با موز یکی که دارای الحان دلپذیر است ساخته در تماشا خانهای پاریس بمعرض نمایش در آورده‌اند .

(۸۹) زاد المسافرین

مقصود ما اززادالمسافرین آذوقه واسباب سفری نیست که مسافرین تهیه نموده و همراه خود بر میدارند یا مقصود کتابی نیست که تا کنون چندین مرتبه بطبع رسیده و در آن کتاب بعضی دستورالعملها وترتیبات

نوشته شده است که شاید بیشتری از آنها مجرب نبوده و اکنون آن کتاب‌را کسی مطالعه‌نکرده ومتروك‌است . بلکه مقصودماززادالمسافرین یکی از هفت کتابی است که اهریمن نامه‌را تشکیل داده این کتاب که تاکنون مانند بقیهٔ کتاب اهریمن‌نامه دست بدست گردش نکرده‌وهنوز چندان انتشاری بهم نرسانده از جملهٔ کتب نفیسه‌ایست که خواندن آن اسباب آگاهی همه کس شده دستور العمل و نسخه ها و مطالبی که‌در آن کتاب نوشته شده است همه مجرب‌وبی‌اندازه مفید بوده مادر اینجا نمونهٔ از مرموزات آن کتاب را ترجمه نموده و مضایقه نکرده برای اطلاع خوانندکان محترم درج میکنیم :

در یکی از فصول این کتاب که ازعلم شیمیا و لیمیا و سایر علوم غریبه گفتگو میکند مینویسد ازجمله تدبیرات مجربه برای آنکه انسان غیر مرئی شده یعنی وقتیکه در کوچه وبازار راه‌میرود کسی اورا نبیند این‌است که‌شخص مبتلا بفقر و فاقه شده در زندگی محتاج بهمراهی و دستگیری آشنایان و دوستان گردد درینصورت وقتی که در کوچه ها راه رفته یا در مجمعی وارد میگردد احدی از آشنایان یا دوستان او را ندیده و نظر بجانب وی متوجه نمی سازند .

تدبیر برای تحصیل مهر و محبت و محبوب‌القلوب شدن بالاتر از همراه داشتن ریشه مهر گیاه یاناخن گفتار و امثال آنها : برای آنکه همه کس انسان را دوست داشته و ملاقات شخص را طالب بوده مانند آهن بمقناطیس جذب شوند بهترین ترتیبات اینستکه هروقت بیکی از دوستان یا آشنایان رسیدی بلافاصله پس ازسلام وتعارف از جیب خود یك اشرفی‌یا پنجهزاری زرد بیرون آورده وباوداده بگوئی بدلم‌افتاده

بود که این سکه ناقابل را تقدیم حضور مبارك کرده و مراتب مرحمت حضرت مستطاب عالی را دربارهٔ خود جلب نموده باشم .

علاج دندان درد این است که قبل از ضایع شدن دندانها و قبل از آنکه هنوز درد گرفته باشند آنها را بالتمام کنده یکدست دندان مصنوعی بگذارند.

علاج ریختن موها و سفید شدن آنها و تدبیری که بدانواسطه هیچوقت پیر نگردد این است که در جوانی بمیرد .

برای آنکه شخصی را از سرباز کرده و کاری بکنید که کمتر به ملاقات شما بیاید خواهشی از وی نموده یا پولی باو قرض بدهید .

برای آنکه خیلی بالارفته ودارای مقام مرتفعی بشوید کاری بکنید که مستحق بدار آویختن شده باشید .

برای آنکه هروقت مبتلا بمرض میشوید اطبا شمارا زودترمعالجه بکنند با طبیب‌ها قرار بگذارید هروقت سالمید بایشان پول داده و هر وقت مریضید ندهید .

برای آنکه زبانهای خارجه را در یکدقیقه یاد گرفته و محتاج بتحصیلات چندین ساله نباشید کافی است که در محضر اشخاصی که عالم‌بآن زبان هانیستند حرف زده و هرچه بزبانتان میآید مشروط بر آنکه ایشان نفهمند گفته ولی مخصوصاً مینویسم برای یاد گرفتن زبان فرانسه کافی است لفظ پاردن و طیاطور رایاد گرفته و در زبان روسی کلمهٔ خاراشو کفایت کرده در انکلیسی اویس ! از همه چیز انسان را بی نیاز میکند .

برای تحصیل علوم سیاسی وروزنامه نکاری کافی است الفاظ تکامل

و تظاهر و حایز شدن رادر عبارات زیاد بکار برده و برای دیپلوماسی کفایت میکنند که لفظ نزاکت و روابط حسنه را زیاد استعمال نموده

برای طبیب شدن کافی است که هر مرض رامرض عصبانی تشخیص داده وبرای معالجهٔ آن یکدوره انزکسیون تحت‌جلدی هرچه میخواهد باشد معمول بدارید .

برای قضاوت کردن و وکیل مرافعه شدن کافی است الفاظ لذاو کذا و نظر بانکه و علیهذا را یاد گرفته چه درموقع و چه در غیر موقع آنهارا بزبان آورده و درعبارات دوسیه مندرج بدارید .

درقسمت معرفةالساعات یاتقویم مانند این کتاب مینویسد در هنگام ادای نذورات اوقاتیکه قند گران است شله زرد پختن را نشاید و روز جمعه بچه بمکتب گذاردن‌را نشاید . بهترین روز ها برای رفتن بحمام روزی است که بدن زیاد چرك شده باشد . بهترین ساعات برای فصد نمودن ساعتی است کهشخص سکته نموده و مبتلا بکنژسطیون دماغی شده باشد .برای مریض شدن بهترین روز ها روزی است که از عدلیه انسان‌را احضارنموده باشند. برای اجاره دادن مستقلات بهترین اوقات وقتی است که مستأجر پیدا شده باشد . برای شرفیابی خدمت بزرگان ترین روزها روزی است که هدیهٔ قابلی همراه برداشته تقدیم نمائید.

درجداول خیر وشر این کتاب یاتفال وتطیر که پیش آمد کارها از روی آن تعیین میگردد مینویسند هرگاه در شبهای دراز زمستان از خواب بیدار شده خواستید چراغ را روشن کنید و منحصر دانه کبریتی‌را که درقوطی باقی مانده بود آتش زدید نگرفت علامت بداست هرگاه‌در مجلس دست درجیب خودبرده خواستید دستمال بیرون آورده

دماغ خود را بگیرید دیدید فراموش شده‌دستمال رادر جیب نگذاشته‌اید علامت بد است . هر گـاه بازار رفته خواستید چیزی بخرید ودیدید پول در جیبتان نیست علامت بد است و دلالت بر آن میکند که معامله واقع نخواهد شد مگر بصورت نسیه آنهم درصورتیکه فروشنده قبول نماید .

(۹۰) نفرینهای کارگر

وقتیکه مادری ببچهٔ خودتغیر کرده میگوید خدامرگت بدهد یکی از پیر زنهای حاشیه نشین آن مادر را از این کـلام بشدت منع نموده میگوید مبادا مرغ حق در راه باشد و این کلام تو را شنیده نفرینت کارگر و مستجاب گردد . اگرچه نمیدانیم این مرغ حق یامرغ آمین که محققاً بدون سوء نیت و طرفیت با بچه ها و فقط بر حسب عادت آمین گفته ومیگذرد چه جنس مرغ بوده‌ولی همینقدرمیدانیم که‌بسیاری از نفرینها در بعضی از مواقع زود مستجاب شده ار قبیل نفرین حضرت عیسی در بارهٔ یهود سر گردان کـه تفصیل آن در احادیث و اخبار مذکور است . یهودسر گردان از ابتدا سر گردان و بی خانمان نبوده بلکه‌دارای سرو سامان بوده و بقول بعضی از کسبهٔ خیابان مغازهٔ پینه دوزی وترتیبات کار و زندگی داشته از اثر نفرین ویلان وسر گردان گشته و چنان بدوره گردی افتاد که هنوز هم میگردد !

حضرت عیسی درهنگامی که صلیب بسیارسنگین بدوشش گذارده شده و بجانب مقتلش میبردند بآن پینه دوز گفت آیا اذن میدهی کـه من دمی بر روی سکوی دکان تونشسته چند نفسی براحتی کشیده رفع خستگی نمایم ؟

آن سنگدل مانند تمام سرمایه داران اذن نداده و باکمال تغیر گفت راه برو راه برو !

حضرت رنجیده گفت خودت راه برو و تا آخرین ساعت دنیاوقیام قیامت راه برو راه برو !

این نفرین بلافاصله کارگر آمده پینه‌دوز بلااختیار از جا بر خاسته براه افتاد و از آن زمان ببعد روز و شب راه رفته و اطراف وا کناف عالم را بدون هیچ مقصد ومقصودی پیموده متصل‌قدم زده از آسیا بافریقا و از افریقا باروپا وسایر قطعات رفته هیچ آنی آسودگی وقرار نداشته لاینقطع باید راه برود !

اژن سوهبنای یکی از رمانهای بزرگ خودرا براین روایت قرار داده و کتاب یهود سرگردان را نوشته نویسنده و نطاق معروف بسوئه نیز در یکی از نطقهای صیامیه خود یعنی در یکی از موعظه هائی که در ایام پرهیز در پاریس میداد عبارت راه برو راه بسرو را بکار برده خطزندگی انسان ومسیرعمر و مختم آن‌را دراین موعظه طوری‌مجسم کرده که این‌کلمات راه برو راه برو از آن پس برای ناپایدار بودن دنیاضرب‌المثل واقع گشته دانشمندمذهبی‌مزبور که‌نطق‌و بیانا تش مستغنی از توصیف‌است میگوید : زندگـانی‌انسا ن مانند جاده ایست کـه منتهی بمغاك هولناکی شده اگر چه ازهمان اول قدم بی اطلاع نبوده‌میدانیم که درمنتها الیه این معبر پرتگاه مهیب تام‌الخطری واقع است که‌دهان باز کرده انتظار بلعیدن مارا کشیده ولی ما درین پیش آمد واستقبال از خود اختیار و استقلالی نداشته و بدون اندك تامل و تعطیل باید قدم بر داشته و جلو رفته مکث و رجعت نامقدور بوده متصل بما میگویندراه

برو راه برو ! فشاری که مقاومت ناپذیر و قدرتی که بر تر از توانائی و ارادهٔ ماست مارا بجلو رانده وآن بآن باان پرتگاه نزدیکتر کرده و در هنگام حرکت و طی مسیر هزار گونه بلایا و شدایدی که اسباب کوفتگی ومشقت خاطر ما است در این جاده وجود داشته‌و ما با آنها بر خورده باز اگر از پرتگاه بالاخره احتراز ممکن بودی تحمل آن شداید چندان نمودی نداشته ولی آن بلیه حتمی بوده و بمیل ما گوش نداده میگویند راه برو راه برو !

گاهی بعضی اسباب تسلا و لوازم دلخوشی در این راه دیده شده ولی هیچکدام دوامی نداشته باًبهای روان و گلـهای معطر بر خورده ولی مجال بما نداده میگویند راه برو راه برو ! و اگـر یك وقتی هم رو بر گردانده وبعقب نظر انداخته بخواهیم بار دیگر آن گلها و آب روان را مشاهده کنیم‌میبینیم همه‌درهم وبرهم و شکسته و نابود وهمه ریخته و مفقود شده آن مقداری از این گلها نیز کـه در هنگام عبور چیده ودردست داشتیم پژمرده ومنهدم گشته میوه‌هائی که شایق‌خوردن آنها هستیم قبل از رسیدن بـدهان محو و نـاپدید و از عرصهٔ وجود معدوم شده گویا سحر و جادو کرده یا ما را دچار هذیـان و خیالات نموده لیکن این محقق‌است که لاینقطع بجانب آن پرتگاه رانده‌ونزدیك شده و هر قدر نزدیکتر میشویم حال خودرا پریشانتر و اطراف‌خویش را ویران تر دیده باغها کمتر مزین گلها کمتر معطر جویبار ها کمتر مترنم مرغزار هـا کمتر خرم آبها کمتر صاف‌ومیوه‌ها بیشتر بی طعم بوده همه چیز بی رونق و جلا گشته هیکل مرگ و شبح عزرائیل در

هوای نیم تاریك بین الغروبین بنوسان در آمده و منظرهٔ هولناك خود را بما نشان داده ازین رو معلوم میشود که بمغاك مهیب بسیار بسیار نزدیك شده هیچ راه بازگشت و فرار نداشته وبکنار پرتگاه رسیده باز میگویند راه برو راه برو ! و چون ناچار قدم دیگری بر داشته پیش برویم سر بدوران در آمده وچشم و گوش از کارافتاده زبان بند آمده آنها که در دنبال ماروانند ما را میبینند که به پرتگاه حتمی سرنگون و پرتاب شده بمغاك هلاکت افتادیم !

باری معلوم نیست چه شد که قلم ما کارش ازنوشتن نفرینهای کارگر بدوار سر و مغاك هولناك منجر گشته در هر حال اینك بمطلب خویش رجعت نموده مینویسیم مارگریت کنطس هلاند که حامله بودزنی را که صدقه میخواست از درگاه خود رانده و بوی دشنام داده او را بد عمل نامید . آن زن که صالحه و بسیار پریشانحال بود دلش بدرد آمده و دربارهٔ کنطس نفرین بد کرده نفرینش مستجاب شده یعنی کنطس در همان یك شب سیصد و شصت وپنج بچه زائید از پسر و دختر که پسر ها را تماماً ژان ودختر هارا تماما الیزابت نام نهادند ! تصویر اینواقعه یعنی شبیه مارگریت و زن نفرین کننده و جمعیت وحشت انگیز بچه ها را در پردهٔ بسیار بزرگی کشیده و آن پرده را دریکی از دهات نزدیك شهرلاهه در اطاقی نصب نموده ودرآن اطاق دو طشت برنجی نزدیك آن پردهٔ نقاشی نهاده بتماشاچیان و سیاحان میگویند دخترها را در یك طشت و پسر ها را در طشت دیگر غسل تعمید دادند .

پس زنهای آبستن باید از رنجاندن خاطر فقرا ومردمان بیبضاعت

اجتناب ورزیده و ازنفرین دلشکستگان ترسیده هیچوقت بی احتیاطی نکنند. ولی ما محض آنکه از وحشت خانمها تا حدی کاسته و ایشان را پریشانخیال نکرده باشیم نوك قلم خود را در اینموقع بکار وا داشته مینویسیم بعضی از مورخین ونویسندگان که دراین باب تحقیقات نموده و بسنگهای لحد و تواریخ آن زمان رجوع کرده اند چنین معلوم داشته اند که کنطس مزبور در روز مقدس هزار و دویست و هفتاد و شش میلادی که بیست و ششم مارس بود وضع حمل نمود و چون در آن عصر ابتدای سال را از بیست و پنجم مارس که چهارم عید نوروزما باشد میگرفتند پس روزی که وضع حملش شدروز دویم سال بوده ومورخین آن عهد نوشتند که کنطس بعدهٔ روز های سال بچه آورد .یعنی بعدهٔ روز هائی که ازسال گذشته بود که دو روز باشد نه بعدهٔ روز های تمام سال که سیصد و شصت و پنج روز است وآن دو فرزند یکی پسر موسوم بژان ودیگری دختر موسوم بالیزابت بود که شرح حالات آنها را در تواریخ صحیحه ضبط نموده اند .

(۹۱) یك نفر وچند کرور نفر

شوالیه دولابار که جوانی بودنوزده ساله روزی که در کوچه راه میرفت درمقابل جنازهٔ که جمعی آن را تشییع نموده و بقبرستان میبردند کلاه از سر بر نداشته و باین آئین که از واجبات شرعیه بود رفتار نکرد . شخصی که با خانوادهٔ آن جوان دشمنی و غرض داشت این بی احترامی نسبت بمراسم مذهبی را بسمع اولیای امور زمانه و باطلاع رؤسای مذهبی رسانیده ایشان در صدد تنبیه و سیاست آن جوان بر آمدند . بعلاوه یك نفر از نوکر های خانوادهٔ شوالیه که مدتی بوداز

استخدام ایشان خارج شده بودنزد قضات شهادت داد که شوالیه دولا بار سابقاً در یکی از مهمانیها مست شده بعضی اشعار ممنوعه و تصنیفهائی که مخالف عقاید مذهبیه اند خوانده است .

شوالیه رادر دیوان عدالت احضار نموده پس از استنطاق حکم بحبسش دادند . شش نفر شهادت دادند که شوالیه درهنگام عبور دادن جنازه کلاه ازسر بر نداشته وشش نفر دیگرشهادت دادند که تصنیفهای ممنوعه خوانده است .

در جواب شش نفر اول گفت فراموشی وغفلت اسباب این کارشده و در جواب دویمی ها میگفت این شهود خود میگویند که من مست بوده و در حال مستی این اشعار را خوانده بر مستان حرجی نیست .

معذلك قضات او را محکوم نموده و قرار گذاردند که چهار نوع سیاست در بارهٔ وی معمول شود : اول آنکه در معرض شکنجه صغیر و کبیر یعنی در معرض شکنجه های معمولی وشکنجه‌های فوق العاده اش در آورند تا اگر درمقام کفر وارتداد همعقیده و همدستی دارد بروز بدهد . دویم زبانش را از بیخ ببرند و اگر زبان را بیرون نیاورده و برای بریده شدن آن تن بقضا در ندهد عنفاً با گاز انبر زبان وی را گرفته از بیخ بکنند . سیم دست راست اورا درجلو خان یکی از کلیسیا های بزرگ قطع نمایند.چهارم بعد از انجام این تفصیلات اورا بمیدان گاه سیاست برده و با زنجیر آهن اورا محکم بپایهٔ دار بسته وآتش زده متدرجاً او را بسوزانند !

شکنجه ها را در بارهٔ وی معمول داشته چندین مرتبه آن جوان در

زیر شکنجه غشی نموده وبخوراندن مشروبات مقویه اورا بحال آورده در هر بار میگفت که شریك و همدستی در عقاید بد نداشته و خودنیز دارای عقاید بد نبوده بکلی بیگناه است . ولی حکم ثانی که کندن یـا بریدن زبان باشد معمول نشده شبیه و تقلید این عمل را در آوردند یعنی میر غضب کارد را در جلوی دهان او از بالا بپائین حرکت داده بریدن دست را نیز موقوف داشته بجای آن گردنش را با تبر زدند و جسدش را با بعضی کتب ممنوعة القرائه در روی خرمن آتش انداخته سوزاندند ·

بی گـناه مقتول شدن لابار در انظار طوری واضح وآشکار بود که اگر قضات متفرق و موقتاً از شهر خارج نشده بودند اهالی آنها را سنگسار نموده ولطر مخصوصاً درینموقع با کمـال بی پروائی زبان تعرض گشوده ونوك قلم خودرا بکاربرده سایردانشمندان ونویسندگان نیز بدی اعمال رؤسای مذهبی و سوء رفتار اولیای امورآن زمان راباکمال جرئت در معرض تنقیدات در آورده توبیخ و شمـاتتهای شدید نموده مینویسند همین تفصیلات بود که برای حدوث انقلاب کبیرفرانسه مقدمه واقع گشته یکی از نویسندگان بزرگ میگوید کشته شدن این جوان نوزده ساله از جمله اموری است که هیئت قضائیهٔ فرانسه بلکه تمام ملت فرانسه را ابدالدهر در خجات فروبرده اسباب شرمساریست .

باری رجوع بعنوان این مقاله یعنی بیکنفر وچند کرور نفر نموده می نویسیم قضیهٔ شوالیه دولابار کـه در یکقرن و نیم قبل از این واقع شد مردمرا بیدار نموده و انقلاب کبیرفرانسه را تهیه کرده بدانواسطه

از اقتدارات اولیای امور آن عهد کاسته شده و ترتیبات دیگری روی کار آمده حقوق بشریت اعلان شده و بعقاید تعبدی پشت پازده قوانینی غیر از آنچه بود مقرر گشت . حال میخواهیم بدانیم آیا کشته شدن چندین کرور نفوس که هیجده نوزده ساله زیاد داشته و تماماً بیگناه بوده اند در این جنگ کنونی آیا اسباب چگونه بیداری و تنبه مردم گشته و باعث چه گونه تغییرات درعالم شده آیا ازاقتدار آن اولیای اموری که مادی یا تعبدی هستند و کسانیکه اسباب این قبیل بلیه های عالمسوز میشوند بعد ازاین بچه نحو وتا چه حد و اندازه کاسته شده اختیارجنگ از ایشان سلب ودرترتیبات تمدنیه کنونی تغییری عارض خواهد شد یانه ؟ !

(۹۲) منحصر میراث بر

از جمله بازیهای بسیار قشنگ و خنده داری است که یکی از نویسندگان فرانسه رن یارنام منظوماً برای تماشاخانههای پاریس ساخته و مکرر بعرصهٔ نمایش درآورده‌اند : پیرمرد سرمایه دار ژرنت وارث بلا فصلی نداشته دارائی و مکنت سرشارش بایستی پس از مردن مابین اراست یکی از برادر زادگان و سایر اقوام وی که عددشان بسیار زیاد است تقسیم شود . اراست که جوانی است عاشق پیشه و با دختر بسیار زیبا و رعنائی خیال وصلت دارد گمان می کند عمو چندان میانهٔ خوبی با او نداشته و شاید در وصیت نامهٔ خویش عمداً او را فراموش نموده لهذا درصدد آن بر می آید که احساسات عمو را در بارهٔ خود مساعد نموده بلکه اگر ممکن شود کاری بکند که تمام آن دولت را خود به تنهائی بلاعیده منحصر میراث بر گردد . ژرنت که علیل المزاج و بسیار ضعیف و نحیف است بگمان آنکه وصیت نمودن اسباب طولانی

شدن عمر است بسراغ ثبات کدخداگری فرستاده بود تا ثبات آمـده وصیت نامه‌را نوشته خیال خودرا آسوده نماید . نوکراراست کریسین نام که یکی از کهنه متقلبهای روزگار است قبل از آمدن ثبات خودرا بصورتهای مختلفه در آورده گاهی کشیش شده نزد پیر مرد آمده او را نصیحت می‌دهد که مایملك خود را دروصیت نامه باسم برادرزاده‌اش اراست که‌از جملهٔ نیکان‌است ثبت‌نموده ودیگران‌را که مردوداولیای‌امور مذهبیه و ازجملهٔ بدانند محروم‌و بی نصیب بدارد. ساعت دیگر خودرا بشکل فالچی و طالع بین آراسته و نزد ژرنت آمده میگوید در زایجهٔ طالع شما دیده ام که اراست برادر زادهٔ خود را منحصر وارث خویش قرار داده و از آن پس عمر بسیار طولانی خواهید نمود .

این خیالات وگـفتگو ها اسباب آن می شود که ژرنت ضعف مزاجش شدت کرده و حالش تباه شده باطاق خوابگاه می رود .

پس ازچند دقیقه لیزت نامزد کریسین که خدمتکار آن پیرمرد و پرستار اوست سراسیمه از اطـاق بیرون آمـده به اراست و کریسین می گوید ژرنت وقتی که وارد شد حالش‌دگرگون بوده‌بصورت رنگ رخسارش‌نمانده بعسرت روی‌پاخودرا کشانده‌وچون خودرا بتخت‌خواب رسانید و بروی توشك افتاد ضعف شدیدی بوی عـارض گشته انگشتها و نوك بینیش سرد شده هر قدر پاهای او را بقوت مشت و مـال داده بصورتش سیلی و بوفاب زدم و هرقدر در بحال آوردن او حسن نیت بخرج دادم نکرد این حسن نیت هیچ تأثیر چه دردسر دهمتان مردآن پیر ! اراست فریاد کشیده میگوید ایوای‌وصیت نکرده مرد و مالش را دیگران خواهند برد !

کریسپین میگوید تاریشه در آب است امید ثمری هست ! تا کنون مردن او کشف نشده ما میتوانیم بوصال وصیت‌نامه رسیده زود هر کاری که میگویم باید کرد !

و فوراً خود را بهیکل ژرنت در آورده و عینك آبی بچشم زده سر و صورت خود را پیچیده در اطاق دیگر بروی نیمکت خوابیده و با صدای ضعیف و نحیف وقتی که ثبات میآید وصیت کرده میگوید تمام دارائی خودرا بجز هزار و پانصد تومان که به کریسپین میدهم تا بالیزت عروسی نماید به اراست بخشیدم .

وقتی که پس از انجام کار اراست و کریسپین که بصورت اصلی خود رجعت کرده بود دراطاق پذیرائی با ثبات بسلامتی یکدیگر جرعه نوشی می کنند ژرنت عصازنان واردشده زنده ماندنش بی اندازه اراست و کریسپین را متحیر ساخته ژرنت رو بثبات نموده میگوید مقدم شما برای نوشتن وصیت نامه در کمال خوبی پذیرفته است .

ثبات میگوید تجدید وصیت نامه و تغییر رأی باین زودی لزومی نداشته و صحیح نبود. وصیت همان است که کرده اید .

ژرنت بعجب در آمده میگوید مگر من وصیت کرده ام ؟ میگویند بلی بلی و کریسپین میگوید بلی بهمان نشانی که برای من نیز جزئی خرج عروسی منظور داشته گویا بعد حالتان بهم خورده وفراموش فرموده اید که وصیت کرده و موسیو اراست را منحصر میراث بر خویش قرار داده اید .

ژرنت میگوید پس حالا که چنین است و من وصیت خود را کرده

و باین واسطه اسباب طولانی شدن عمر خود را فراهم آورده ام باید بسلامتی همگی باده نوشیده هورا هورا !

(۹۲) قضات اربعه

همانقسم که درطب قدیم بقول آن شاعر چار طبع مخالف سرکش و چهار خلط داشتند و همانطور که حکمای سابق ارکان اربعه وعناصر چهارگانه قائل بودند ما نیز قضات را بچهار صنف و طبقه قسمت نموده قاضی اخلاقی قاضی قانونی و قاضی سیاسی قائـل شده چهارمی را که بخوانندگان خود تا حدی میتوانیم معرفی بکنیم علی العجاله تاوقتی که لفظ مناسبتری پیدا شود هپول‌هپو نامیده . اولی را میتوان خدا پرست دویمی‌را خیال پرست و سیمی‌را خود پرست نام نهاد . چهارمی راهیچ پرست خوانده این جنس اخیر درممالك متمدنه کمتر یافت شده بالعکس در ممالك غیر متمدنه و سابق براین در همه جا مخصوصاً در شهر بلخ بسیار وفور داشته است .

قاضی اخلاقی که در تمام دنیا نادر الوجود است آن است که بر حسب انصاف واقعی یعنی انصاف بیطرفانه و بر طبق مقتضیات اخلاقی رفتار نموده دویمی قانون را مدرك اعمال خویش پنداشته اولی ملاحظهٔ واقع و باطن دویمی ملاحظهٔ قانون وظاهر سیمی ملاحظهٔ منافع شخصیه و صلاح وقت را نموده اما چهارمی کـه هپول هپو باشد هیچ ملاحظه و منظوری ندارد زیرا عقل و شعور ندارد .

اولی حقیقت انصاف و وجدان را دارا بوده دویمی بظاهر چسبیده سیمی بانصاف کاری نداشته یعنی آنرا دراعمال خویش مدخلیتی نداده

چهارمی اصلا نمیداند انصاف و وجدان یعنی چه یا گمان میکند انصاف همان است که هپول هپو دارد .

احکام صادرهٔ از محضر این قضات یعنی از محضر آن سه قاضی اول ممکن است با یکدیگر موافقت داشته یا مخالف بوده ولی احکام صادرهٔ از محضر هپول هپو هیچ شرط و مأخذی نداشته غالباً هر قسم باو القا کنند حکم داده و باصطلاح متعارف افسارش دردست دیگران است .

یك نفرسرمایه‌دار محتکر که صاحب کروراست با یك نفر رنج بر که پریشانحال وصاحب اهل و عیال است همسایه بوده رنجبر نان شب ندارد وهر قدر زحمت کشیده وکار میکند نمیتواند مایحتاج زندگانی خود را فراهم آورد .

دزدی شب بخانهٔ صاحبکرور رفته و از انبار های غلهٔ او مقداری گندم بر داشته بخانهٔ رنجبر میریزد . اطفال رنجبر آن گندم را قوت لایموت خودساخته تا حدی آسوده میشوند . دزد گرفتار آمده و بدیوان عدالت کشانده شده قاضیدوبم که قاضی قانونی باشد حکم میدهددستش را باید برید . قاضیاول که اخلاقی باشد میگوید دستش راباید بوسید. سیمی که قاضی سیاسی است اگر ببیند آن دزد از خانهٔ او نیز ممکن است گندم بخانهٔ همسایه بریزد میگوید دستش را ببرند و اگر ببیند که از خانهٔ همسایه ممکن است بخانهٔ او گندم آورد میگوید دستش را باید بوسید . اما هپول هپو ! چه عرض کنم ! بعد خواهیم نوشت که او از چه قرار حکم میدهد !

شخص فقیری ازیك نفر متمول مبلغی طلب دارد و سند خود را در

عدلیه ارائه داده تقاضای احقاق حق میکند . قاضی اخلاقی فوراً حکم بحقانیت وی میدهد . قاضی قانونی نیز پس از مداقه در سند همینطور حکم صادر کرده قاضی سیم هم در صورتیکه بداند ازطرفین هیچ منفعت یا ضرری متوجه بوی نخواهد شد و در انظار عامه نیز این حکم بحسن قبول تلقی میشود هما نطور حکم میدهد . اما هپول هپو دراین دومورد فوق ممکن است احکام ذیل را صادر نماید :

اول — مقداری از گندمهای شخص محتکر را باید از او گرفته بان شخص متمولی که بفقیر مقروض است بدهند .

دویم — شخص فقیر طلبکار را نظر بر آنکه سرقتی در خانهٔ شخصی صاحبکرور واقع شده است باید چوب زده علاوه بر این هشتادو پنج روز اورا حبس نمایند .

سیم — معادل همان وجهی که متمول بفقیر مقروض است بعلاوه یك ده یك باید از رنجبر گرفته ببرادر زادهٔ دزد واگر دزد برادرزاده ندارد بیکی از اقوام شخص متمول بدهند .

سایر شقوق حکمهای هپول هپو را در اینجا ذکر نکرده فقط محض استحضار خاطر خوانندگان محترممینویسیم که تکلیف شخص در برابر سه‌قاضی اول معین یعنی برای قاضی اول حقانیت برایدویم مدرك‌قانونی و برای سیم جلب توجه کفایت کرده آن قاضی که در برابر وی هیچ چاره وتدبیری سراغ نداریم‌همان قاضی چهارم است که در کمال شدت باید از او ترسید و هیچگاه کار محاکمه را بمحضر وی رجوع ننمایند!

(۹٤) یك پرده از فراموشخانه

شاگردی و همقدمی و استادی سه درجهٔ مسلسلی است که در تمام فراموشخانه های عالم بر قرار بوده درجات مافوقی که دارند در هرجا باسامی مختلفه نام برده شده ما در این مقاله ترتیب ورود بیکی از این درجات سه گانه یعنی ترتیب استاد شدن را شرح داده مینویسیم تشریفاتی که در هنگام این کار معمول است یکنوع مجلس شبیهی است که از روی مرگ استاد کاهل هیرام ساخته شده چند نفر از استادان متقدم با آرایش و علامات رتبهٔ خویش در طالاری که تمام بدنهٔ آن از پارچهٔ سیاه مستور است جمع آمده چراغ کمنوری از وسط سقف آویزان است .

همقدمی که قصدش تشرف بمقام استادی است پس از دق‌الباب با شخص رابط که یکی از برادران است ورود نموده چشمش را بادستمالی بسته یا عقب عقب ورودش میدهند تا نگاهش بمحراب یا میز دفتر که استاد محترم در آنجا نشسته است نیفتد . استاد محترم که رئیس این این محفل است با عبارات مختصر باو میگوید که برادران در این نقطه سر بهم آورده اند تا بر مرگ استاد عزیز خود هیرام که سه تن از همقدمان خیانتکار اورا بقتل رسانیدند گریه نموده . آیا اواز جنس این بدکرداران نبوده وازاین قبیل معایب عاری بوده حاضر است که امتحانات لازمه‌رابدهد؟ وقتی که داوطلب گفت برای هر نوع امتحانات خودرا حاضر ساخته ام آنوقت باو میگویند رو بر گردانده و چشم گشوده بمحراب نظر اندازد .

یك کله مرده با مقداری استخوانهای پوسیده در آنجا گذارده شده

استاد محترم باو میگوید بدقت این بقایای جسد انسانی را ملاحظه و با چشم عبرت بآنها نگاه کند. و رئیس مزبور نطقی را که شامل نکات فلسفی و حاوی بیانات حکمت آمیز است در اینموقع ادا نموده در باب کوتاهی عمر وعدم ثبات زندگی و در باب لزوم کار کردن و تحصیل تقوا شرح مبسوطی ذکر و از کبر و غرور بشری تنقیدات نموده از مالیه و جیفه های دنیوی مذمتها کرده میگوید چون مرگ در رسید همگی یکسانند.

رئیس در آخر نطق و بیانات خویش بتقاضای آن همقدم که میخواهد استاد شودرجوع نموده میگویددراین موقع لازم است که تفصیل سر آمیز مرگ هیرام را باو گفته یا بعبارة اخری سر منشاء بدبختی انسان را باو کشف نموده داو طلب باید در برابر محراب ایستاده و باین تفصیل که ما خلاصهٔ آنرا در اینجا مینگاریم من البدو الی الختم گوش دهد :

هیرام که معمار معبد سلیمان بود عملجات خودرا بسه طبقه قسمت کرده بود : شاگرد ها همقدمها و استادان که باختلاف مرتبت هر یك اجرت علیحده دریافت نموده و درحین دریافت داشتن اجرت بایستی هر کس که متعلق بهرطبقه است کامه یا عبارتی را که مخصوص آن طبقه وضع شده و دیگران نمیدانند آهسته بگوش صندوقدار بگوید تا نشانی واقع شده مزد خود را دریافت بدارد . سه نفر از همقدمان بد کردار که هیرام لایقشان ندانسته وازدادن اجرت استادی بایشان مضایقه کرده بود مصمم بر آن شدند که کلمهٔ استادانرا عنفاً ازوی یاد گرفته و بگفتن آن کامه اجرت بالاتررا دریافت بدارند . واگر هیرام از آموزاندن آن

کلمه امتناع ورزیده دریغ نماید او را بقتل برسانند .

این سه رو سیاه خیانتکار دارای اسمهائی بودند که آن اسامی در تمام زبانها بسه کلمهٔ جهل و دروغ و حرص ترجمه شده اینها بلیه هائی است که زمین را زیر و زبر کرده اسباب این همه بدبختیها بنی نوع بشر میشوند .

جهل ودروغ و حرص دست بیکدیگر داده ودر هنگامی که هیرام از دروازهٔ شرقی وارد معبد شده بود هجوم آورده اول جهل باو گفت که کلمهٔ استادان را بوی بیاموزد . استاد کامل امتناع نموده گفت این کلمه چون بدست تو افتد اسباب بسی فساد ها گشته بتو نخواهم گفت . جهل فرصت نداده ضربتی بوی وارد آورد . هیرام بجانب دروازهٔ جنوبی رو آور شد و فریاد کشیده مدد خواست ولی دروغ قدم جلو نهاده پارچهٔ سیاهی بروی سروی انداخت واو رادرانظار بیگانه و ناشناس بقلم داده ضربت دویم را وارد آورد . در این موقع پارچهٔ سیاهی بروی صورت آن داوطلب میاندازند . چون هیرام هنوز بهلاکت نرسیده و رمقی برای وی باقی مانده بود خود را کشان کشان بدروازهٔ غربی نزدیك نمود ولی در آنجا حرص آخرین ضربت خودرا وارد آورده باتخماق کچکوبی چنان برکله اش نواخت که استاد کامل بیجان شد و بروی زمین افتاد . در این موقع رئیس مثل آنکه با تخماق بکلهٔ آن همقدم بزند ضربتی وارد آورده داوطلب دفعة احساس میکند که بزمین خورده و در تابوتی که فوراً از پارچهٔ سیاه مستور میشود او را میگسترانند .

آن سه نفر قاتل یعنی جهل ودروغ و حرص نعش هیرام را حمل نموده

و بیکی از تپه هـای بیرون شهر بیت المقدس رسانده در آنجا او را موقتا بخاك می سپارند تا بعد ها در هنگام فرصت دوباره آمده و آن را بمکان دور تری برده کاملا دفن و پنهان نمایند . و یك شاخهٔ درخت اقاقیا در روی آن خاك کاشتند تا نشانی بوده و آن محل را گم نکنند و چون ببیت المقدس وعبادتگاه رجعت کردند خبرغیبت استاد راانتشار داده و گفتند هیرام تمام اسرارخودرا بآن سه نفر سپرده کارگران باید درتحت اوامر ایشان مشغول کارهای خود بوده بتمام کردن بنا بپردازند. عدهٔ کثیری ازعملجات‌را باطاعت خویش درآورده و آنهائی که‌احتمال میرفت ببد کرداری ایشان حدس زده و بتقاب ایشان آگاه گردند از خود دور نمودنـد . ولی در آن میانه نـه نفر از همقدمان هوشمند که بکار آن رو سیاهان پی برده بودند و خوبیهای استادکامل را درنظر داشتند مصمم برآن شدند که جسد هیرام را کشف نموده وآن سه تن را رسوا کنند . و برای این کار از بیت‌المقدس خارج شده و در صدد تفتیشات بـر آمده بالاخره پس از تفصیلات مقررهٔ استاد کامل را کشف نمودند و آن را گشوده دیدند هیرام بهلاکت نرسیده گوشت بدنش از استخوان جدا نشده است بلکه‌بیك نوع حالت خواب در آمده و جراحات وی نیز التیام پذیرفته است .

استاد کامل بیدار شده و ازجا بر خاسته ببازوی یکی از آن بناها تکیه نموده و بمحل خویش نزد برادران رجعت کرد .

در این موقع داوطلب که در توی تابوت خوابیده باستعانت یکی از برادران از جا بر خاسته و بلا فـاصله مثل آنکه مرگ دفعة مبدل

بزندگی شده باشد پارچه های سیاه اطاق همه یکسو رفته طالار مزین ظاهر و چراغهای تابان روشن شده یعنی پس از عزاداری عید گرفته زنده شدن هیرام را بسوزاندن کندر وغیره اعلام داشته اکلیلی از گل بر سر داوطلب نهاده و گلها درمیان برادران تقسیم نموده بیکدیگر تبریك میگویند . داوطلب از این ببس در جرگهٔ استادان مندرج گشته سوگند یاد کرده وشرایط مقرره را بعهده گرفته از رموزات آگاهی بهمرسانده و نطاق مجمع توضیحات دیگری که لازم است بوی میدهد : هیرام بیکی نظر آفتاب است که کانون نور وحرارت بوده زمین بواسطه تابش او حاصلخیز شده از دریچهٔ مشرق طلوع نموده نصف النهار در نقطهٔ جنوب باعلا درجهٔ ارتفاع مدار یومی خویش رسیده هنگام غروب بزیر افق رفته مرگ یا خواب عارض وی میگردد . سه نفر همقدم بد که آفتاب را بقتل رسانیده اسباب خرابی و بیجانی میشوند سه ماه زمستان بوده نه تن همقدمان نکوکردار سه ماه بهار و تابستان و پائیز بوده بنظر دیگر هیرام عقل جاودانی ومظهر نیکی همقدمان خوب صفات حمیده و همقدمان بد همان معایبی اند که اسباب اینهمه بدبختیهای نوع بشر میشوند . «اعلم الدوله»

آرتیکل موسوم به «مرثیه سازی سربازها» یکی از بدیعترین آرتیکل هائی است که شبیه آن تا بامروز بطبع نرسیده است این مقاله بقلم آقای ثقفی در شمارهٔ آتیه بطبع خواهد رسید . «عصر جدید»

(۹۵) مرثیه سازی سربازها

در اوایل قرن گذشته یکنفر از صاحبمنصبان فرانسه در یکی از جنگها کشته شد . سربازان وی شرح حالات زندگی و کشته شدن او

را بشعر در آوردند . ترجمهٔ آن اشعار از قراری است که ذیلا نوشته می شود :

بعد از ظهر روز جمعه این صاحبمنصب در ساعت دو بقتل رسید .

چیزی که بیشتر دل ما را میسوزاند و ما را بمرثیه خوانی او وامیدارد آن است که نیمساعت قبل از کشته شدن زنده بود . با کمال خوشی و خرمی و بدون هیچ عیب و علت راه رفته و با ما صحبت داشته احدی گمان مردن در بارهٔ وی نمی برد . و تا آن دقیقهٔ که گلوله بسینه وی خورد کاملا سالم و تندرست بود . این صاحبمنصب که از قدیم الایام ما معرفت بحال او داشتیم فقیر و بی چیز بود ولی همینقدر که یکی ازاقوام بسیار متمول او مرد و ارثیهٔ هنگفتی باو رسید دیگر پریشانحال و تنگدست نبود . پدر اورا ما می شناختیم که همه وقت خوش خلق و مهربان و بسیار ملایم بود و هیچگاه حالت غیظ و غضب برای او روی نمیداد مگر وقتی که خشمگین شده باشد . این صاحبمنصب بعد از مردن پدر با دختری که از خانوادهٔ نجبا بود وصلت کرد و آن دختر عیال و زوجهٔ او شد و از این زن و شوهر در مدت دوازده سال سه پسر و دو دختر بوجود آمد . پسرها اولاد ذکور ودخترها اولاد اناث ایشان بودند .

هیچوقت غم و غصهٔ برای این خانواده روی نمیداد مگر هنگامیکه اوقات تلخی یا اندوهی عارض ایشان شده باشد .

این صاحبمنصب علاوه بر فنون نظامی که بما آموخته میگفت لولهٔ تفنگ را باید بطرف دشمن واداشته و در هنگام قراول رفتن هر دو

چشم را نباید بهم گذارد. درعلوم متفرقه و خانه داری نیز ماهر بود و اغلب هنر ها را او بعیال خود یاد میداد مثلا میگفت هر کس که کلاه بر سر بگذاردسر برهنه نماند • برای رفع عریانی باید لباس پوشید و جهت تشخیص دادن طعم شراب باید یك جرعه از آن نوشید • برای درست کردن نیمرو و کوکو بایددانست که تخم مرغ ازجملهٔ واجبات است ماده اسب را باید دانست که در علم حیوان شناسی مادیان و بچه الاغ را کره خر مینامند .

در کحالی باید دانست که دزد چشم اسباب اذیت چشم میشود . در علم طب و تشخیص امراض باید دانست که حرف زدن علامت آن است که شخص لال نیست و هر کس که میشنود کر نیست .

این صاحبمنصب وقتی که در اردو بود اگر کسی برای دیدن او بخانه اش میرفت بیحاصل و هنگامی کـه در خانه اش بود ممکن نبود احدی در اردو او را ملاقات نماید . این صاحبمنصب دارای قوت بدنی بوده و در کشتی گرفتن از تمام کسانی که از او بزمین میخوردند پر زور تر بـود • در رشادت و شجاعت نیز اگر مثل و مانندی نداشت محققا بی نظیر بود • درجنگ هنگامی که بر دشمنان غلبه مینمودمظفر و منصور و چون شکست میخورد مغلوب بود .

یکی ازمنجمین نظامی زایچهٔ طالع اورا کشیده و چنین استخراج کرده بود که اگر این صاحبمنصب در سفر بمیرد در خانهٔ خود سابقا بهلاکت نرسیده است • و اگر در خانهٔ خود وفـات یابد معلوم میشود کـه سفرهای گذشته اش همه بی خطر یعنی بدون مرگ و میر بوده است .

روزی که این صاحبمنصب جهان فانی‌را بدرود نمود آن روز آخر روز زندگانی وی بود . آن روز روز جمعه بود و اگر تا روز بعد یعنی تا روز شنبه زنده مانده بود یك روز بر عمرش اضافه میشد ولی چون مرد معلوم میشود جراحتش مهلك بود .

بعد از مردنش کشیش فوج گفت اگر ببهشت برود در دوزخ جای نداشته و اگر از جهنمیان باشد ببهشت نخواهد رفت .

بعد از قتل اوزنش بیوه شد واولادش همگی بلا استثناء یتیم یعنی بی‌پدر شدند وما سربازان تاوقتی که صاحبمنصب دیگر برای ما بیاورند بی‌صاحبمنصب خواهیم بود واین چند بیت مراثی سوزناك را برای آن صاحبمنصب مقتول نه‌برای‌جانشینش ساخته و برقاتلش که ازدشمنان بود لعنت فرستاده بذکر یکی ازاشعاری که این صاحبمنصب در زمان حیات خود وقتی که هنوززنده بودساخته‌است مرثیه را ختم نموده و آن شعر این است :

آنچه درجوی میرود آب است   وآنچه درچشم‌میرود خواب‌است .

(٩٦) لاگرلیش یا آسیابان

لاگرلیش یا آسیابان مانند بهلول و ملا نصرالدین یا مثل ملا چغندر ما کسی است که دربلژیك حکایتها در بارهٔ او نقل نموده یابعضی کلمات خوب‌را نسبت بوی داده ضرب المثلها ازقول او ساخته میگویند

شبی از شبهای تابستان پادشاه بلژیك که به ییلاقات رفته بود درماهتاب باخواص خود گردش کرده بآسیائی‌رسید. پرسید این آسیا مال کیست گفتند مال لاگرلیش . پرسید این مزرعه و زمینهای حاصلخیز ازان کیست ؟ گفتند متعلق بشخصی است که او را ارباب هوشمند مینامندو ارباب هوشمنددراین نواحی املاك زیاددارد واین ارباب بکثرت عقل و دانش معروف است . پادشاه میگوید پس بنا بر این باوخبر بدهید که

فردا صبح بدربار ما بیاید تا من سه سؤال از او بکنم اگر سؤالات مرا جواب داد و جوابها مقرون بصواب بودند من نیز بهوش و فراست او اذعان میکنم و الا مادام العمر خجلت زده خواهد ماند و آن سه‌سؤال این است : اول وزن کرهٔ ماه چه قدر است دویم قیمت من چقدر است سیم خیال من چیست .

این خبر چون بهوشمند رسید کاز قضا کند ذهن بود و بلید در کار خود حیران ماند و بالاخره متوسل بلا گرلیش شده لا گرلیش گفت من فردا بجای تو رفته جواب سؤالات را خواهم داد.

فردا صبح بپادشاه خبر دادند ارباب هوشمند که احضار فرموده بودید حاضر است . پادشاه سلام نشست و در حینی که مشغول چپق کشیدن بود سؤالات خود را یك بیك گفت و یك بیك جواب شنید :

اول پرسید وزن ماه چقدر است ؟ گفت چهار برابر ربع وزنی که دارد .

دویم گفت قیمت من چقدر است ؟ گفت بیست و نه دینار . پادشاه یك پك محکمی بچپق زده خنده کنان سرتکان داد . و درباریان نیز خیره خیره بجواب دهنده نگاه کردند . پادشاه گفت بچه جرئت قیمت شخص اعلیحضرت مارا به بیست و نه دینار میزان بندی میکنی ؟ گفت بآن جرئت که حضرت عیسی را چون بسی دینار فروختند اعلیحضرت همایونی لابد یك دینار کمتر از آن مبلغ ارزیده بیست و نه دینار قیمت خواهند داشت .

پادشاه ودرباریان تصدیق نموده آواز احسنت احسنت ازهمه جا بلند شد. پادشاه امر بسکوت داده گفت جواب سؤال سیم مرا بده آیا من دردل

خود چه خیال میکنم ؟ گفت خیال میکنید باارباب هوشمند حرف میزنید و حال آنکه من ارباب هوشمند نبوده بنده کمترین رعایای اعلیحضرت همایونی لاگرلیش آسیابان هستم .

پادشاه بی اندازه از او خوشش آمده گفت بیا تا من تو را صدر اعظم مملکت خود نمایم زیرا با هوشتر از تو کسی راسراغ ندارم .

لاگرلیش قبول نکرد و گفت انسان آسیابان و آقای خود باشد بهتر است تا صدر اعظم باشد و نوکر دیگران .

(۹۷) انگشتر سن مارك

سن مارك یکی از چهار نفر انجیل نویسهای معتبر است که بعقیدهٔ بعضی درابتدا کلیمی بوده بعد مسیحی شد . انجیلهای اربعه که در دست است یکی منسوب باو و موسوم بانجیل سن مارك است . سن مارك با شمعون همقدم بوده ودر مسافرتها باوی همراهی نموده میگویند کلیسیای اسکندریه را او ساخته درسال شصت وهشت میلادی بت پرستان شهیدش کردند . اهالی ونیز که او را حامی و پشتیبان شهر خود میدانند مدعی بر آنند که جسد او در شهر ایشان دفن شده و بعض دیگر از سایر شهرهای ایطالیا افتخار دارا بودن مقبره و مزار او را بخود نسبت میدهند . انجیل سن مارك که از انجیلهای مسجل یعنی یکی از چهار انجیلی است که در صحت آنها هیچ اندك تردیدی روا نمیدارند ابتدا بزبان یونانی نوشته شده آنرا ازحیث شرح معجزات از سه انجیل دیگر بالا تر دانسته و از این حیث بسیار مبسوط است .

شیری را که دو بال دارد علامت تمثیلی و نشانهٔ مخصوص سن مارك دانسته و بهمین ملاحظه است که جمهوری و نیز شیر بالدار را علامت دولتی

خودقرار داده دول دیگری که علامتشان شیر است فقط دولت ایران است و دولت هلاند.

در پرده های نقاشی که صورت سن مارك کشیده شده است اغلب کتابی که همان انجیل باشد در دست داشته یا قلم بدست گرفته ومشغول کتابت است . ریش انبوه وکلاهٔ بیمو و گاهی عینك نیز داشته غالباً با همان شیر پر دار مصاحب است .

این پرده ها که اغلب کار استادان بزرگند در موزه های ونیز و شهرهای دیگر که منسوب بسن مارکند ودرسایر موزه‌هادیده میشوند. یکی از آن پرده‌های ونیز که بسیار معروف است تفصیل ذیل‌را نشان میدهد :

یك نفر از زورقچیان شهر ونیز شب در زورق خود خوابش در ربوده بود. ناگهان بیدار شده میبیند سه نفر مرد بزورق وی آمدند و باو گفتند زورق را حرکت بدهد و پارو زده جلو برود . زورقچی مشغول پارو زدن شد. در اوایل کار آب آرام بود ولی همینکه‌قدری جلو تر رفت دید تلاطم امواج شروع شده وعلایم طوفان آشکار گشته عفریتهای دریائی و شیطانهای عجیب الخلقه کـه بیشتری از آنها نیمه آدم ونیم دیگر بصورت ماهیها وحیوانات بحری بودند سوار برامواج شده شلاق کش آنها را بجانب شهر ونیز میرانند و در صدد آن بر آمده اند کـه تمام عمارات و ساختمانهای این شهر را در زیر امواج گرفته خراب و منهدم کنند .

آن‌سه نفر که درزورق نشسته بودند یکی دارای منظرهٔ حواریون یعنی با ریش انبوه بلند و دوتای دیگر از همان جنس ولی دارای جنبهٔ نظامی بودند یعنی در زیر ردای خودقداره های عریان همراه داشتند .

این سه نفر مانع طغیان امواج شده عملیات طوفان انگیز را خنثی و بی اثر میکردند .

اشارت دستهای اولی و برق قداره های دویمی وسیمی جلو گیری ازبد کرداران نموده عفریتها و شیاطین دود شده و بهوا رفته درجای خود بوی متعفن گو گردی پرا کنده میساختند .

پس از زدوخورد بسیار تسکین فوق العاده در امواج روی داد و بالاخره فتح و غلبه نصیب مسافرین زورق شد .

و چون طوفان آرام گرفت و شهر ونیز ازشر بد کرداران مصون ماند.زورق را بساحل رجعت دادند و آن سه نفر پیاده شدند.شخص حواری منظر بزورقچی گفت من حامی ونگهبان شهر و نیز یعنی سن مارك هستم و این دونفر دیگر یکی سن ژارژ ودیگری سن طئو دور است . امشب اطلاع یافتم که شیاطین و عفریتهای جهنمی قبرستا ن یهودرا میعاد گاه قرارداده ودر آنجا جمع شده کنکاش نموده‌اند وقرار بر آن گذارده اند که طوفان شدیدی برپا نموده شهر ونیز را در زیر امواج پر انقلاب گرفته منهدم و خراب کنند . من چون این شهر را دوست داشته و حارس آن هستم مانع شده و چنانکه دیدی خیالات آنها را برهم زدم و نگذاشتم مقصود خود را انجام دهند ولی دانسته باش کـه این شیطنتها وخیالات فاسده محض آن بوده است که اهالی ونیز بشدت در عیش و نوش فرو رفته‌و مرتکب ملاحی و مناهی میشوند . پس تکلیف این است کـه اهالی از این‌پس گرد فسق و فجور نگشته و بکلیسیای بزرگی که در این شهر باسم من ساخته شده است نزد کشیش رفته اقرار بگناهان نموده بخشایش طلب کنند و در عوض این زحمتی

که تو امشب کشیدی این حلقهٔ انگشتر طلا را از دست خود در آورده بتومیدهم . فردا آنرا نزد رئیس قوم برده و باو داده تفصیل را برای او نقل کن . اواین انگشتر را گرفته ودرعوض کلاهت را از سکه‌های طلا پر خواهد کرد .

پس از دادن انگشتر آن سه نفر از نظر غایب شدند .

روز دیگرزورقچی انگشتر را برئیس محل که در مجلس سنا بود رسانید و تفصیل را بیان کرد . رئیس خزانهٔ کلیسیا را که اشیاء متبرکه در آنجا ضبط است امر بگشودن داد و چون نگاه کردند دیدند انگشتر سن مارك که در تحت تولیت کشیشها درزیر چندین قفل و بست محفوظ شده بود ناپدید گشته معلوم شد این انگشتر همان انگشتراست که در شب طوفانی سن‌مارك از خزانهٔ خود برداشته و بانگشت کرده صدق قول‌زورقچی معلوم شده کلاهش‌را ازپول پر کردند وآن روزرا همه ساله بیادگار خلاصی از خطر عید گرفتند . (اینجاست کـه باید گفت اگر کسی باور نکند بما ربطی ندارد - حروفچین)

(۹۸) نطق و فصاحت محاکماتی

از قدیم‌الایام مرسوم بوده است که شخص متظلم ایراد دعاوی و بیان مطالب خود را بعهدهٔ شخص دیگری که ازجانب او وکیل میشود واگذار نموده بدیهی است آنقسمیکه وکیلها مخصوصاً وکیلهای کهنه کار مطلب را در هنگام مرافعه چه در موقع حمله و چه در موقع دفاع ذکر نموده ومیپرورانند متظلم خود ازعهده بر نیامده و مخصوصاً مثل وکیل باصطلاحات آشنا نبوده نمیداند چه بایستی‌بگوید . ولی میگویند این ترتیب مستلزم یك عیبی است کـه خالی از اهمیت نبوده

وقتی که صاحب درد مطلب خود را شرح داده بیان مینماید غیر از آن است که دیگری ادا کرده لحن صداقت آمیز متظلم و کلمات رقت انگیز او در قلوب قضات ومستمعین بهتر نفوذ نموده و رسوخ کرده حقانیت زودتر واضح خواهد شد .

اما این در صورتی است که قضات مسئولیت وجدانی داشته و ملاحظهٔ حقانیت را بکنند نه آنکه فقط ترتیب کلمات و الفاظ و عباراتی را در نظر بگیرند که بجز وکیل دیگری گفتن آنهارا نمیدانند . پس نطق و فصاحت محاکماتی بی اثر نبوده و بیجهت نیست که بعضی از وکلا معروفیت تامه پیدا نموده اند . و غالباً بهمین سئوال که وکیل تو کیست میتوان قبل از وقت تشخیص داد که در محاکمه غلبه با کدام طرف خواهد بود . وکیل نیز هرقدر بیشتر بحقانیت موکل خود یقین داشته باشد بهتر ازعهدهٔ وظیفهٔ خویش برآمده مینویسند شخصی بیك نفر ازوکلای معروف تظلم خودرا اظهار داشته کمك خواست . وکیل از قبول وکالت امتناع نموده زیرا حقانیت وی را باور نکرد . ولی این عقیدهٔ خودرا ظاهر نساخته همینقدر گفت فرصت من کم است و این کار را بعهدهٔ دیگری واگذار نما . آن شخص برآشفته وازروی دلسوختگی بعضی کلمات تلخ بزبان جاری ساخت که وکیل بدانواسطه یقین بصحت اقوال وی نمودو کار را بعهده گرفته در کمال سرعت وخوبی انجام داد .

مقصوداز نطق وفصاحت یا بلاغت محاکماتی منحصراً ازطریق حرف زدن و گفتن نیست بلکه بعضی ازوکلای معروف که در تکلم و بیان عاجز بوده اند مطلب را روی کاغذ نوشته و آنرا در موقع محاکمه قرائت نموده یا ارائه داده نتیجهٔ مطلوبه را بدست آورده اند .

خطابه ها و نطقهای اغلب وکلا و نطاقین معروف یونان و رم قدیم در کتب تواریخ و ادبیات ضبط شده آنها را سر مشق قرار داده وا کنون هم درطی تحصیل علوم محاکماتی بآنها رجوع نمودهمطالعه می کنند .

ولی همانقسم که قضات گاهی نیز از روی استحقاق در معرض تمسخر واستهزاء واقع‌شده ومیشوند وکلای مرافعه نیز از این نعمت بی نصیب نبوده راسین با آنکه فنش ساختن بازیها ومجالس حزن انگیزی است که بی بدلند بازی معروف مرافعه چیها را که بملاحظهٔ مقام ضحك آمیز خود از قلم مولیر صادر شده اش توان بند اشت ساخته موضوع گفتگو خروسی است که سگی آنرا گرفته جزواً یا کلا خورده است :

در محضر قاضی وکیل صاحب سگ شروع بنطق نموده میگوید آقایان در صورتیکه انسان از روی دقت وتحقیق صفحهٔ روزگار نظر انداخته و از روی بصیرت و تدقیق این عالم کون و فساد را ملاحظه نماید در کمال سهولت می بیند که بقا و ثبات برای احدی از موجودات نبوده عاقبت الامر هر چیزی را مرگ و زوال است · دارا با آن شوکت و دارائی اسکندر با آن حشمت و توانائی در آخرین مرحلهٔ زندگانی خویش غیر از نیستی و فنا چیز دیگری نیافته و جز بسرحد معدومیت و هلاکت راه بجای دیگری نبرده ستارگان آسمان از ثابت و سیار در روز روشن از این گنبد دوار ناپدیدار شده آفتاب عالمتاب همه روزه غروب نموده ماه ماهی یك مرتبه در محاق واقع گشته . . . .

و چون وکیل صاحب سگ میخواهد نفسی تازه نماید قاضی موقع رامغتنم شمرده ازوکیل صاحب‌خروس میپرسد آیا نطق شماهم‌همینطور

ها مفصل خواهد بود؟ میگوید چه عرض کنم اختیار آن در دست خودم نیست وشروع بنطق نموده میگوید آقایان وقتی که افراد بنی نوع بشر از عالم وحشیگری و انفراد پا بـر داشته بمقر تمدن و وداد قدم گذاردند و چنین مقرر گشت که بایکدیگر زندگی نموده حالت مدنیت داشته هیئت اجتماعیت اختیار نمایند قوانین و ترتیبات چندی وضع و در میان ایشان متداول گشت که تخلف ناپذیر بوده هر مقصر را باید بر حسب مدلول آن قـوانین وترتیبات تنبیه نموده وهر مظلوم را باید از زیر فشار ظلم ظالم خارج ساخته و تیشه بریشهٔ بیـداد زده ارسطو در کتاب مجمع القوانین وافلاطون در فصل پنجم از کتاب ششم سیاسیات نامهٔ خود در مادهٔ نهصد و پنجاه و هفتم مینویسد که . . . .

وکیل سگ در اینموقع کلام وکیل خروس‌را قطع نموده میگوید این بیانات از موضوع خارج است موضوع گفتگوی ما سگ و خروس است نه افلاطون و مالاناووس و نظر بآنکه در بدو خلقت بعقیده ورای علما و دانشمندان امم‌سابقه وملل‌لاحقه عالم‌جسمانی مخلوطی بوده است از ذرات گوناگون که در بادی امر امتیازی از یکدیگر نداشته همه در هم و بر هم و بدون ترتیب و انتظـام واقـع گشته دود آسا در فضای لایتناهی . . . .

باری طرفین هر یك در نوبت خودبقدری حرف میزنند که قاضی و مستمعین را در اغلب اوقات خواب در ربوده وهر وقت که‌یکی از آن دو وکیل مشت خودرا تأکیداً با کمال قوت بروی میز میزنند ایشان دفعتاً ازخواب جسته چشمهای خود را باز میکنند.

(۹۹) یك نفر از زنهای تاریخی
یا بطون اخلاق بشر

لازم نیست همه وقت انسان مصدر کار هـای بزرگ خوب واقع شده باشد تا اسم خود را تاریخی نموده در صفحهٔ روزگار باقی گذارد بلکه کار های بزرگ بد نیز و مطلقا کار های فـوق العاده یا اتفاقات بسیار بزرگ چه‌خوب باشندچه‌بد اسباب تاریخی شدن اسم گشته‌تشخیص بدی یا خوبی آنها موقوف بنظر اشخـاص بی غرض و مردمانی است که صاحب وجدان پاك باشند .

فرده گند کـه در سنهٔ پانصد و نود و شش میلادی یعنی در ایام اوایل اسلام وفات یافت زنی بود در مملکت فرانسه که برای خدمتکاری نزد ملکه عیال شیل پریك آمده ولی حرص و جاه طلبیش نامحدود و بیشتر از آن بود که باین حدود قانع گشته خیالاتی بسیار بالاتر داشت .

فرده گند که از طرفی حسن و جمال خود را بسیار فریبنده‌ودلربا وازطرف دیگر دلباختگی‌وعاشق پیشگیهای پادشاه‌را بسیارسهل‌الحصول و قابل استفاده میدانست در انجام مقصود خویش که بیك ذره کمتر از آن هیچ متقاعد نمیشد شك و تردیدی نداشته منتظر موقع بود که ملکه را از شاه جدا نموده خود جانشین وی گردد .

ملکه در ایامی که پادشاه بیکی از سفر های جنگی رفته بود وضع حمل نموده دختری آورد . در روز اسم گذاران چون فرده گند کسی را کـه نا مادری واقع شود و آن طفل را در بغل بگیرد عمداً حاضر نکرده بود بملکه تکلیف نمود که ملکه خود نا مادری واقع شود .

ملکه غافل از آنکه هر مادری که نا مادری واقع گردد بر حسب

مقررات قانونی آن زمان در خانهٔ شوهر حرام خواهد شد آن طفل را بروی دست گرفته و کشیش آب تبرك بوی مالیده و دعا های لازمه خوانده غسل تعمیدش دادند .

بعد از مراجعت پادشاه اول کسی که این خبررا بوی رسانیدفرده گند بود که گفت ملکه نا مادری طفل خود واقع شده وبنا براین مطلقه است . پادشاه از وقوع این قضیه موجبات تسلای خاطر خویش‌را بسهولت فراهم آورد . یعنی ملکه را بصومعهٔ فرستاد که مادام‌العمر در آنجا بعبادت پروردگار قیام ورزد و فرده گند را پیش کشیده جای ملکه را باو داد ۱۰ اگر چه آن زن رسماً ملکه نشد و پادشاه رسماً او را بازدواج خویش در نیاورد ولی در واقع و نفس الامر و عملا بالا تر از هر ملکهٔ آفاق گشته اقتدارات کامله یافت .

چندی که گذشت پادشاه بخیال آن افتاد که باز با خانواده های سلاطین وصلت نموده و از نسل شاهان باید ملکه داشته دختر پادشاه اسپانی را خواستکاری نمود . فرده گند هیچ ممانعتی نکرد و این ابری را که در آسمان روز گار وی پیدا شده و روز وی را تیره و تار نموده بود بحال خود واگذار کردتا باالطبیعه رفع شده‌دختر پادشاه‌اسپانی را با جهیزیه و تجملات فوق العاده بپای تخت آوردند و همگی بملکه بودن وی بیعت کردند . در هنگام ادای صیغه و اجرای مراسم عقد پادشاه در حضور خلیفهٔ اعظم وهمگیان دست بروی صندوقچهٔ که بعضی از قطعات استخوان و دندان یکی از ائمهٔ دین را در آن ضبط کرده بودند نهاده وقسم یادنمود که من بعد با هیچ زن دیگر سر و کاری نداشته مادام‌العمر ملکه‌را از خود دور نکرده در وفاداری پایدار باشد .

ولی چند هفته بیش نگذشت که پیمان خود را شکسته و بآغوش فرده گند رفته ملکه را فراموش نمود . مسئول ملکه را که میخواست بمملکت خود رجعت نماید اجابت نگرده وصلاح ندیدند جواهرهای قیمتیئی که بجهیزیه آورده است پس فرستاده شده این بود که ملکه‌را بقول خود راحت نموده یعنی شب در بستر خواب خفه کردند .

اعمال قساوت آثار فرده گند در تمام مدت عمر خود بقدری متوالی و متواتر است که شرح آنها بسیار مفصل بوده دست رد بسینهٔ احدی نگذاشته باولاد پادشاه حتی بکسان خود نیز رحم نکرده روزی که یکی از دختران او چشم طمع بجواهرهای وی دوخته وعلی‌العجاله میخواست آنهارا تماشا کند و درصندوقخانه آمده بودفرده گند دعوتش نمود که سر بتوی صندوق فرو برده و بآنها نظر اندازد . چون دختر این کار کرد مادر سر صندوق بروی گردن او بپائین آورده و بشدت فشار داده اگر خدمتکاران بدادش نرسیده ونجاتش نداده بودند محققاً با کمال مشقت بهلاکت رسیده بود .

سنگ مقبرهٔ فرده گند که فعلا در یکی از موزه های پاریس ضبط است تاریخ وفاتش‌را تعیین نموده ودر روی آن فراموش نکرده کلمات مرحومهٔ مغفورهٔ خلد آشیان را نوشته اند .

(۱۰۰) مارت دیوانه

« خود ما او را دیده بودیم که زنبیل خالی در دست گرفته و در کوچه‌ها بصدد جمع آوری آذوقه و هر چه باو میدادند بر آمده بچه های کوچك بی آنکه ترسی ازاو داشته باشند وی‌را دنبال نموده میگفتند مارت مارت ! سرباز آمد سرباز آمد ! مارت بشنیدن

این کلام سراسیمه و پریشانحال گشته پا بدو گذارده میگریخت .

سی سال بود که حال جنون بی اذیتی برای آن بیچاره پیدا شده هیچوقت در کوچه‌ها آفتابی نمیشد مگر درهنگامی که گرسنگی او را از سوراخ بیرون آورده باشد »

عبارات فوق را یکی از شعرای فرانسه ژاسمن نام که سر گذشت این دیوانـه را بشعر در آورده است نوشته آن سر گـذشت از جائی شروع میشود کـه اولیای امور لشکری برای فرستادن قشون بمیدان جنگ درمیدان بلدی قرعه عسکری کشیده وسرباز اجباری میگرفتند .

مارت که دختری است جوان با یکی از خواهر خوانده های خود در کنارده بزیر درخت نارون نزدیك نهرآب نشسته و انتظار مراجعت جوانانی را دارند که بکدخداگری احضار شده تاهر کدام که ازقرعه بیرون میآیند سرباز و دیگران که اسمشان خارج نمیشود آزاد مانده تکلیف همگی معلوم گردد .

طایر اضطراب و تشویش قلب آن دو دختر را در چنگالهای نوك تیز خویش گـرفته و فشار داده زیرا نامزد هر دو دختر جزء جوانان بوده معلوم نیست بخت بکدامیك همراهی نموده ازجنگ معاف و کدام یك را بدبختی گریبانگیر شده بسربازی خواهد رفت .

آن‌دودختر مشغول تفال وتطیر شده ورقهای بازی را آئینهٔ آینده نمای خویش قرار داده در ابتدا که ورق میکشند ورقهای مناسب برای مارت بیرون آمـده ولی از بدبختی ورق سیم و پنجم کـه مبنای تمام فالگیری بر آنهاست سرباز خال گشنیزی وبی بی خاج بوده بدیهی است نحوست این‌دوورق که یکی دلالت بر سربازشدن نامزد و دیگری‌دلالت

بر پیدا شدن رقیبهٔ مینماید تاچه اندازه حال آن دختر را پریشان کرده خطر را از همه طرف متوجه دیده بخانهٔ دهقانی خود میرود و در اطاق یکه وتنها بیقرارمنتظراخبار میماند ٠

ساعتی که میگذرد دستهٔ معظم معاف شدگان با فریاد های شادی و هلهله از جلوی خانه گذشته مارت نامزد خواهر خوانده را جزو ایشان دیده ساعت دیگر دستهٔ سرباز شدگان که نامزد او جزو ایشان است باطبل وشیپور عبور میکنند . چند روزی کهمیگذرد خواهرخوانده ونامزد خواهرخواندهرا میبینند که پس ازاجرای مراسم عقد بازوببازوی یکدیگر داده ازکلیسیا خارج شده وچند روز دیگر نامزد خود رامیبینند که بااشك چشم و تفنگ دوش با وی خدا حافظی نموده و عدهٔ ملاقات آینده و وصلت آتیه را اگر زنده بماند باو میدهد . چند ماهی که میگذرد مارت ازفروش اثاثیه وذخایر ارثیهٔ خودمبلغی فراهم کرده آن پول را بی آنکه معلوم شود ازجانب کیست برای نامزد میفرستد که خود را خریده و از جنگ معاف شده رجعت نماید .

پول بنامزد رسیده آنرا از جانب مادر خود دانسته و ممنون وی شده خویشتن را میخرد ٠ مارت این سر خود را باحدی بروز نداده آنرا در دل خویش برای روزی نگاه داشته بود که دست وصلت باآن جوان خواهد داد .

آن روز که مارت در انتظار آن روز بیقرار بود رسید یعنی بعد از چند هفته خبر دادند که سربازان مرخصی وسربازان معاف شدهوارد میشوند . آیالازم است بنویسیم وقتی که اهالی بملاقات سربازان شتافته ومقدم ایشان را پذیرفتند و هنگامی که مارت نامزد خود را دید که تنها

نموده دختری را که در سفر ملاقات کرده و بعقد خویش در آورده همراه آورده و بازو ببازوی وی داده است مشاهدهٔ این احوال چه اثر در کلهٔ آن بیچاره مارت نمود ؟ و آیا لازم است بنویسیم که چگونه عقل دفعة از کله اش پریده دیوانه شد ؟

(۱۰۱) بوزینگان نطاق

یك قسم میمونهای مخصوصی هستند که بفارسی زوزه کشنده و بتر کی اولایان نامیده شده در جنگلهای ینگی دنیای جنوبی مخصوصاً درحدود خط استوا زندگی نموده تقریباً ده دوازده صنفند که از حیث خلقت حنجره و حلقوم و از حیث عظمت و کار آمدی این عضو کمال شباهت را بیکدیگر دارند .

این میمونها دارای کله های بزرگ و پوزه های بر جسته اند و مانند تمام بوزینگان دارای چهار دست ودر هر دستی پنج عدد انگشت داشته دم آنها بلند ودرمنتها الیه خود عاری از پشم بوده در جنگلهای پر درخت بسیار انبوه سکنا داشته ومجاورت آب را طالب بوده بعضی از آنها خاکستری و مایل بقرمزی و بعضی از آنها سیاه رنگند . و ریشهای بلند داشته اغلب ریش نر از ریش ماده طویلتر است . بهیئت اجتماعی زندگی نموده و غالباً دسته های بسیار معظمه تشکیل داده از حیث جثه چندان بزرگ نیستند .طول بدن آنها بطورمتوسط نیم‌ذرع وبلندی دمشان قدری از نیم ذرع بیشتر است . در روی درختهای بسیار بلند زندگی نموده دم آنها نیز مانند دست برای گرفتن شاخه ها وتکیه گاه بکار رفته شبها غالباً در میان شاخ و برگ انبوه درختها استراحت نموده اخلاقی که چندان فرح آمیز باشد ندارند یعنی بایکدیگر شوخی

و بازی نکرده غالباً بد خو و بخود فرو رفته و اوقات تلخ هستند . یا مشغول خوردنند یا مشغول خوابیدن یا مشغول زوزه کشیدن . درحرکات خود چندان چابکی و چالاکی نداشته بیشترچنین بنظر میآید که دارای طمانینه و وقارند .

صدای زوزهٔ آنها از نیم فرسخی بگوش رسیده چنان غوغا وهیاهو بر پا میکنند که اسباب وحشت واضطراب‌شده گوئی تمام سنگهای کوه در هم شکسته و بقعر دره‌ها پرتاب وبروی یکدیگر ریخته مورث‌ایجاد این صدا ها میگردند . مخصوصاً در هنگام طلوع آفتاب و غروب ودر موقعی که نزدیك است طوفـان و انقلابی در هوا احداث گردد تمام فضای زمین وزمان را از زوزه‌های وحشت انگیز خود پر نموده گاهی نیز برای ترساندن دشمن زوزه کشیده و این صدا های ناهنجار را از خود بیرون میآورند . طرز زوزه کشیدن اجماعی آنها بدینقرار است کـه یکنفر در وسط نشسته و جمعیت حلقه وار اطراف او را احاطه نموده ابتدا از احدی صدا بلند نمیشود غیر از همان میمونی که در وسط جلوس نموده و بمنزلهٔ رئیس است .

رئیس شروع بنطق کرده یعنی مدتی زوزه‌های گوناگون کشیده و سایرین بحالت سکوت کامله مانده بمقالات وی گوش میدهند تا وقتی که خطابه و پیشنهاد های وی تمام شده آنوقت با دست اشارتی کرده وتمام مستمعین‌دفعة ومعاً شروع بزوزه کشیدن نموده بطوری که گوشها کر شده و پس از مدتی که رئیس مذاکرات راکافی دانست مجدداً با دست اشارهٔ وامر بسکوت نموده‌همگی ساکت گشته رئیس دوباره نطق نموده و مطالب را ادا کرده اگـر لازم باشد بـزوزهٔ دویم میپردازند .

غالبا عدهٔ بوزینگان ماده از نر زیادتر و اهمیت آنها نیز در انجمن برای اظهار عقیده نمودن یعنی برای زوزه کشیدن بیشتر بوده معلوم میشود که دریك رشته ازتمدن جدید بیشتر از بنی نوع انسان پیشرفت کرده و لا اقل بیك ملاحظه که طوفانهای آتیه را بهتر از انسان پیش بینی نموده وتشخیص میدهند مقام آنها بالا تر است و بالنتیجه ازطرفی خود را از مناقشات و دعاوی زنان حقوق طلب خلاص واز طرف دیگر چون پیش بین هستند خود را باین قبیل جنگهای عالمسوز که عاقبت آن برای طرفین وخیم است گرفتار نمیکنند .

(۱۳ ربیع الثانی ۱۳۲۵).

(۱۰۲) خبر جو و خبرگو

غالبا این دو حس یعنی حس خبر جوئی و خبر گوئی درشخص واحد جمع شده و عموماً همچو شخص‌را خبرساز نامیده وقتی که وارد منزل او میشوید اول سؤالیکه میکند این است که از اخبار تازه غیراز آنچه در روزنامه ها نوشته اند در جنتهٔ جنابعالی چه یافت میشود ؟ و وقتی که اووارد مجمعی میگردد اول حرفش این است که البته خبرتازه را شنیده اید ؟ میگویند خیر . میگوید خیلی غریب است چه طورمیشود نشنیده باشید ! یکی از خصایص همچو شخص آن است که نظریات او در سیاسیات کلیهٔ غلط وکلمات او بیشتر عبث بوده وقتی که با وی مواجه شدید تحقیقات‌عمیقه ونظرهای دقیقه برای شناختن حال اولزومی نداشته بیك نگاه سطحی میتوان دید که بیچاره احمق است . خبر ساز گاهی شعر نیز گفته در احکام نجوم و معماری و طب نیز سر رشته داشته و گاهی نیز ممکن است تصدق معالجات یا پیشبینیهای خویشتن

گردد . شب با کمال اعتماد سررا بروی بالشتکی که خبر در آن دمیده شده است گذارده و راحت خوابیده و چون صبح شود دفعة باد آن در رفته و عدم صحت اخبار آشکار گردد . جنس خبر ساز از قدیم الایام وجود داشته درهر عصر و زمانی مشغول بکار خود بوده در مواقع مهمه مثلا در موقع جنگ اشتغال و آمد وشد و عدهٔ افراد این طبقه زیاد شده و گاهی کارخانهٔ خبر سازی تشکیل داده چند نفر بدور هم گرد آمده اختراعاتی می کنند که ممکن است اسباب اختلالات گردند .

در عهد لوی پانزدهم یکی از خانمهای محترم پاریس که از اقوام صدر اعظم زمان بوددرعمارت خود طالاری را مختص بخبر سازی نموده هریك ازاعضای این کارخانه در آن طالار صندلی مخصوصی داشتند که عکس خود را در بالای آن صندلی نصب نموده و دو دفتر در روی میز تحریر باز کرده خبرهائی را که گمان میکردند صحیح است دریك دفتر و خبر های مشکوکه را که باکثریت تصویب نمیشد در دفتر دیگر نوشته و بعد صورت بر داشته آن اخبار را مکتوباً یا قولا منتشر می کردند وکار بجائی کشید که صدر اعظم برئیس پلیس نوشت ازمجمع این خانم محترمه که عمهٔ من است اخبار عجیب و غریب بیرون آمده از جمله این خبر رامنتشر نموده اند که یك دسته کشتیهای جنگی مارادشمنان اسیر کرده اند و حال آنکه این خبر بکلی بی مأخذ بوده و انتشار اینگونه اراجیف مخالف مراتب خدمتگذاری بپادشاه متبوع معظم ماست لهذا بشما مینویسیم که حسب الامر اعلیحضرت همایونی عمهٔ عزیزمرا ملاقات نموده وبالصراحه باو بگوئید که اگر بعد ازین جعل اخبارنماید در مورد سیاست سخت واقع شده حکم حبس دربارهٔ او دادهخواهدشد .

مورخین مینویسند با وجود این تشر عمهٔ محترمه نتوانست دست از کارخود بر داشته و عادت خبر سازی را از سر بدر کند .

(۱۰۳) گمیچی

صحبت همه کس و همه چیز هست بجز صحبت گمیچی !

برای توضیح این عبارت لازم است مطالب ذیل را متذکر بشویم :

مقصود از گمیچی در اینموقع زورقچی جهنم است که در اساطیر شناسی او را کارون نامیده ارواح مردگان‌را در زورق خود نشانده از روی رودخانه جهنم عبور میدهد . این زورقچی که سالخورده وبسیار طماع وخسیس است تااجرت خودرا که معمولا یك‌نیم قازی است‌دریافت ندارد کسی را در زورق خود ننشاند وبهمین ملاحظه است که دردهان میت قبل از دفن نمودن یك عدد نیم قازی میگذارند . کسانیکه غفلت نموده مراسم کفن و دفن مردگان را آنطوری که بایست انجام نداده یعنی نیم قازی را فراموش میکردند روح میت را مبتلا بصد سال سر گردانی کرده میبایستی آن بیچاره درتمام این‌مدت بیهوده دراطراف آن‌رود طواف نموده ویلان باشد . شط جهنم که هفت دور دور جهنم میگردد همان شطی است که خدایان اساطیر وقتی که بآن قسم یاد مینمودند دیگر بازگشتی از آن سوگند نداشته و آب آن رودخانه این خاصیت را داشت که هر کس خود را با آن شست و شو میداد روئین تن شده مادر آشیل‌شجاع یونانی که طفل خودرا با پاشنه گرفت و در آن آب غسل داد اسباب آن شد که دیگر هیچ نوع اسلحه در این دلاورکارگر نیامده و جز به پاشنه که درجنگ معروف ازهمانجا مجروح و مغلوب شد هیچ نقطه از بدن او را آسیبی ممکن نبود وارد

آید . وترعرقوب‌در تشریح معروف وتفصیل این حکایت در کتب‌مضبوط است . باری مقصود ما ذکر مجملی از تفصیل کمیچی دوزخ است که از خدای آسمان اجازه خواست بروی زمین آمده وضع زندگی‌مشتریان خود یعنی افراد بنی نوع بشر را که فقط با ارواح ایشان آشنائی پیدا میکرد مشاهده نموده سیر وسیاحتی کرده باشد . پس از استیذان بایکی از خدا های کوچك که رهنمای وی شده بود بکرهٔ زمین آمده و در روی قلهٔ کوهی که همه جا از آنجا پیدا بود نشسته و باطراف نظر انداخت اوضاع غریبی دید که هیچ تصور آنرا سابقاً نکرده جمعی از افرادبنی نوع بشررا دید که بمقتضای حسن تفوق وحرص جبلی‌خویش باندك بهانه یا تشویش خون یکدیگر را ریخته و جنگهای عالمسوز برپا نموده جمع دیگر بحیله وتزویر مشغول تقلبات بوده وبرای‌بدست‌آوردن یك مشت پول زرد از هر نوع کار بد رو بر گردان نشده و هیچ در فکر آن نیستند که یك روز زودتر یا دیر تر باید بمغاك هلاکت سر نگون شده زندگی موقتی ایشان خاتمه خواهد یافت .

سیاح مزبور یعنی کمیچی ما ازمشاهدهٔ این احوال بعجب درآمده گفت چه بدبخت است بنی نوع انسان که هیچ در فکر مردن وملاقات من نبوده در میان ایشان صحبت همه کس وهمه چیز هست بجز صحبت کمیچی !

این عبارت ضرب المثل واقع شده ودرانشاآت بکار رفته وقتی که میخواهند بگویند بفروع پرداخته از اصول غفلت دارند عبارت مزبور را گفته مثلا دربارهٔ اولیای امورمذهبی و کشیشها ولطر مینویسدصحبت آنان در فروع وجعلیات از قبیل تبدیل آب بشراب وبخشایش گناهان

واقسام غسل تعمید ومخصوصا بیشتر صحبت ایشان در باب تقسیم اموال موقوفه و غیر موقوفه بوده از قوانین اساسی مذهب غفات ورزیده چیزی که صحبتش بمیان نیست همان کمیچی است .

(۱۰٤) سلیقه و سبك مخصوص

همانقسم که بعضی از نویسندگان باصطلاح غیر قابل تقلید یعنی دارای سبك وسلیقهٔ مخصوصی هستند که عاریتی نبوده ومختص بآنهاست. اشخاص نیز در زندگی گاهی دارای سبك و سلیقهٔ مخصوصی شده این سبك وسلیقه گاه پسندیده و گاه ناپسند است . میگویند انگلیسها درهمه وقت مایل بر آنند که غیر قابل تقلید بوده و مخصوصاً این حالت در طرز لباس یا حرف زدن خوب مشهود شده در زبان انگلیسی این قبیل اشخاص را خارج ازمرکز یاخارق الاداب نامیده یعنی مثلا طرز رفتار و حرکات و تکلم یا لباس آنها غیر ازسایرین وغیر از ترتیبات معمولی بوده این مقوله که عدهٔ آنها خیلی بیشتر از آن است که در اول وهله بنظر میآید در هر عهد و زمانی وجود داشته حکایات بی‌نهایات دربارهٔ آنها نوشته شده و شرح حالاتشان را در تواریخ ضبط نموده اند .

بعضی صاحب هنران و دانشمندان یا بعضی از مردمان بزرگ و سرکردگان بواسطهٔ عادت دارای سبك و سلیقهٔ مخصوص شده یکی از مهندسین بسیار معروف فرانسه ممکن نبود بتواند کار کند جز آنکه کتابهـا را در اطراف خود پراکنده نموده و شکم بروی زمین داده خوابیده چیز بنویسد یا بخواند یا نقشه کشی نماید . یکی از نویسندگان خودمانرا می شناسیم که امکان ندارد چند سطری پیدرپی ترجمه نموده یا بنویسد جز آنکه در این بین یك سیکار دیگری نکشیده و مزاج خود

را بدخانیات مسموم نسازد . یك نفری را دیدیم که در هنگام راه رفتن، چنان عادت بداشتن عصا یاتسبیح کرده بود که اگر آن عصا یاتسبیح را از دست او میگرفتند دیگر قدم از قدم بر نداشته و قدرت راه رفتن ازو سلب میشد . حکایت آن وزیر را دریکی از مقالات سابقه نوشته‌ایم که ممکن نبود کاغذی را امضا نماید بی آنکه در این بین بپرسد آیا بماهم چیزی میدهند ؟ آوازه خوانی دیده شد که ممکن نبود شروع بآواز نماید بی آنکه چندین بار با دستمال دماغ خود را بطوری که صداهای عجیب وغریب از آن بیاید گرفته واین آرزوبدل تمام‌مستمعین مانده است که مطلقا ساززن لااقل یك مرتبه در تمام مدت عمرخویشتن بی آنکه خود وسایرین‌را این همه در کوك کردن سازمعطل کندشروع بساز زدن نماید . جمعی ازعاما و نویسندگان عادت بنوشتن در شب و پای چراغ داشته یکی از آنها دیده شد که در روز وقتی که پرده ها را انداخته و اطاق را تاریك نموده چراغها را روشن کرده بود مهمان خود را که درهنگام رفتن مشایعت کرد وسط ظهر با شمع برافروخته که در دست گرفته بود تا توی حیاط بدرقه نموده‌خدا حافظی میکرد. یکی دیگرعادت بر آن داشت که تالباسهای فاخر خودرا در برنکرده و خویشتن را آرایش و زینت کامل ندهد نمیتوانست یك سطر مطلب نوشته دیگری انگشتری در دست داشت که میبایستی هر لحظهٔ بنگین آن نظر اندازدتا بتواند چیزی بنویسد.شاعری که جز در بیت‌الخلا در جای دیگر نمیتوانست شعر بگوید معروف و در ادبیات فرانسه نیز ذکر خیر اوشده است.یکی از کشیشها که از جملهٔ نویسندگان‌معروف فرانسه است میبایستی لباسهای چرکین در بر نموده و در تختخواب

دراز کشیده یك نفر با اومشغول بازی ورق باشد تا بتواند بعضی مطالب قشنك بخاطر آورده و مضمونهای بکر پیدانماید . کشیش دیگری هر دفعه که درشکهٔ کرایهٔ سوار میشد تا درشکه چی را در هنگام رسیدن بمقصد پیاده نکرده و بسلامتی او وخود باده خواری نمیکرددست از او بر نداشته و کرایه را نمیپرداخت .

یکی ازسر کردگان فرانسه درحفظ مراتب نظامی سلیقهٔ مخصوص یعنی بحدی تقیدداشت که اگر حمام هم میخواست برودلباس تمام رسمی پوشیده و تمام نشانهای خود را زده ممکن نبود بی سر دوشی و مهمیز بحمام ورود نماید .

روزی در خیابان عبور نموده یك نفر از صاحبمنصبان فوج رادید که با لباس متعارفی پشت پنجرهٔ اطاق نشسته است او را صدا زده و اشاره نموده گفت بیا پائین . صاحبمنصب پائین و نزد سر کرده آمد . سر کرده هشت روزحبس برای اومعین کرد که چرابدون لباس رسمی بحضور وی آمده است .

سر کردهٔ دیگری را در تواریخ فرانسه ذکر میکنند که لاینقطع لبهای وی جنبیده ومشغول خواندن دعا بوده و در همان حینی که بشکم دریدن یا سر بریدن یا بآتش زدن خانـه ها حکم میداد از دعا خواندن غفلت نورزیده حکایت استخاره های مکررهٔما نیز معروف است . یکی از صدورفرانسه سلیقه وسبك مخصوص خودرا درادبدانی وتعارفات فوق العاده قرار داده روزی یکی از وزیر مختار ها که او نیز بشدت متعارف بود بدیدن وی آمده در هنگام خدا حافظی صدراعظم خواست او رامشایعت نماید وزیر مختار مانع آمده مسابقه و تبادل تعارفات یا جنگ ادبدانی

از طرفین در گرفته چون نزدیك بدرب طالار رسیدند مهمان تدبیری اندیشیده عقب عقب خود بیرون رفت و در را بروی میزبان بست ولی میزبان کوتاه نیامده خود را از پنجره پرت کرد و دنبال وزیر مختار دویده او را تا کوچه مشایعت نمود ٠

(۱۰۵) خرس سیاه و خرس سفید

این مسئله را که پرسیدند خرس بچه میکند یا تخم و در جواب گفتند از آن حرامزده هر چه بگویند بر میآید مطاعین فنون حیوان شناسی ردنموده وثابت کرده اند که خرس هر قدر هم حرامزاده باشد باز ممکن نیست تخم بگذارد و همه وقت بچه زائیده ولی میگویند بچه هایاو درهنگام تولد شکل وقیافهٔ معینی نداشته مادرشان بایست آنها را بلیسد تادارای سیمای ممتاز وهیئت لازمه شده واگر درلیسیدن کوتاهی شود شکل حقیقی خود را اخذ نکرده و بقیافهٔ نا معلومی باقی میمانند و بهمین جهت است که خرس نیم لیسیده در انشاآت بکسی میگویند که هنوز خشونت و وحشیگریهای خویش‌را از دست نداده صورت وسیرت انسانیت نگرفته باشد ومطلقا سرمایه‌دار یامصادر اموری را که باصطلاح نتوان با آنها کنار آمده ایشان را رام و اهلی نمود بخرس مثل زده اشخاص کناره جو و کم مراوده را نیز خرس نامیده و مقصود از اینکه شخص جبون را باید بر خرس سوار نمود آن است که دلداری وجرئت بوی داده وترس اورا ریخته بخطر مأنوسش سازند یا آنکه تمام‌مراتب ترس و لرز اورا بمعرض شهود وبروز درآورده اسباب خنده و تفریح تماشاچیان کردند ٠

خرس از تمام حیوانات که گوشتخوارند بجز از شیر وببر وپلنك

عظیم الجثه تر است ولی اورا نباید صرف گوشتخوار پنداشته وضع خلقت دندانهای او طوری است که بهمه چیز خور بودن نزدیکتر بوده و بهمین ملاحظه است که چندان سبعیتی ندارد . خرس میل زیادی بخوردن شیرینی داشته و در غارت کردن کندوی عسل بی اختیار بوده ولی خرسبانها این حیوان را بخوردن نان خالی نیز معتاد کرده در تمدن میبایستی بهمین غذای ساده اکتفا نماید . در حالت وحشیگری غالباً خرس در زندگانی خود ترتیبات قدیمه را ترجیح داده مثلا تنهٔ تهی شدهٔ درختهای پوسیده و کهن یا یکی ازمغاره‌های عهدعتیق را برای سکنای خوداختیار نموده و از هر نوع قرب جواری اجتناب ورزیده در قلل جبال شامخه و جنگلهای انبوهی که پای انسانی بآنها دسترسی ندارد تنها زندگی نموده و اوقات عزیز میگذراند . خرس مظهر حزم و احتیاط بوده یعنی پیرامون چیزی که بیگانه باشد نگشته و از مواقع مشکوک که دوری جسته معذلك دارای جرئت و رشادت است و در جنگ تا کشته نشود خود را مغلوب ندانسته و دست از حریف بر نمیدارد . پوست خرس در بلدان سرد سیر بسیار مطلوب و حکایت پوست خرسی که شکار چیان قبل از وقت آنرا فروخته بودند معروف و ضرب المثل است .

گوشت خرس و مخصوصاً خرس بچه را بعضی لذیذ یافته و در بلاد شمالی از رودهٔ این حیوان علاوه بر روبندی که برای حفظ چشم از برف زدگی و تابش شدید آفتاب بکار میرود ورقه های بسیار نازکی نیز میسازند که بجای شیشه در پنجره ها نصب مینمایند . خرس سفید که پاهای او بالنسبه کوتاه ولی ازحیث جثه درازاندام وبزرگتر از سایر خرسهاست درحدود قطب شمال زندگی نموده خوراکش ماهی وحیوانات

دریائیست . این حیوان با آنکه فوق العاده سبعیت ندارد بملاحظهٔ بی اطلاعی و عدم تجربتی که در زندگانی دارد شکار چیان در مقابل او باید بسیار احتیاط نموده زیرا چون این حیوان در روزگار خوددشمن قوی پنجه و موقع خطر کمتر دیده است کورکورانه بجمعیت معظمی از شکار چیان که تمام مسلح باشند حمله ور شده و ممکن است اسباب صدمه گردد تفصیل بازی خرس وپاشا که یکی ازمجلس سازان معروف فرانسه آنرا ساخته و در تماشاخانه ها نمایش میدهند از اینقرار است : درباریان وخواص پاشا از شدت اوقات تلخی درباطن نزدیك استقالب تهی نموده ولی در ظاهر جرئت حرف زدن نداشته زیرا از آثار غیظ و غضب پاشا ترسیده و ایمن نیستند چرا که خرس سفید پاشا که آن را از تمام اهل حرم و عملجات خلوت خود بیشتر دوست میداشت مرده و احدی یارای آنکه این خبر را بسمع پاشا برساند نداشته رئیس دربخانه عزا گرفته و در این کار حیران مانده نمیداند عاقبت چه خواهد شد.در این بین برئیس مزبور بشارت میدهند که یك نفرحیوانباز بادم ودستگاه بسیار مفصلی از خارجه ورود نموده رئیس فوراً ویرا احضار کرده می پرسد آیا خرس سفید برای فروش داری ؟ حیوانباز که خرس سیاه‌هم نداشت زیرا تمام حیوانات او بلا استثناء در بین راه مرده و تلف شده بودند میگوید مقصود چیست ؟ رئیس دربخانه تفصیل را برای او بیان کرد . آن حقه باز تدبیری بخاطر راه داده یك بطانه پوست خرس سیاه در منزل داشت . بخیال آن میافتد یکی از کسان خود را در آن پوست جای داده و بجای خرسش بمعرض فروش برساند تا بعد ببیند چه پیش میآید .

این بود که برئیس دربخانه گفت خرس سفید ندارم ولی خرس سیاهی دارم که از هر خرس سفیدی بهتر بوده این خرس علاوه بر رقاصی و ساز زدن و معلقهای پیاپی زبان فهمیده و هر چه باو بگویند میکند . رئیس دربخانه بخیال آنکه این خرس سیاه که از قرارمذکور بی مثل و مانند است شاید خاطر پاشارا مشغول داشته و از خرس سفید منصرف بدارد رأی ویرا پسندیده وتا حدی آسوده خاطر شده میپرسد آیا غیر از این خرس سیاه که میگوئید حیوان دیگری نیز برایفروش دارید ؟ میگوید چهحیوان دیگری این خرس سیاه من همهکاررا کرده و از سایر حیوانات شما را مستغنی میسازد . میگوید مثلا اگر میمون داشته باشید میخریم . میگوید : خرس من همهکاررا کرده از دیگران بی‌نیاز خواهید بود . میگوید مثلا طوطی هم اگر داشته باشیدمیخریم میگوید : «خرس من همهکاررا کرده ازدیگران بی نیازخواهیدبود» .

این عبارت که خرس من همهکار را کرده از دیگران بی نیاز خواهید بود ضرب المثل واقع شده و در انشاآت در موقعی که چیزی را بجای چیز دیگر که مناسبتی ندارد پیشنهاد میکنند یا شخصی را بمقامی که در خور او نیست میگمارند میگویند خرس من همهکار را کرده از دیگران بی نیازخواهید بود .

باری معاملهٔ خرس انجام گرفته وآن را بحضور پاشا آورده مدتی پاشا و خواص وی تفریح مینمایند .

درآخر مجلس پاشا برئیس دربخانه میگوید فردا آن خرسسفید خودمان را هم بیاورید تا با این خرس سیاه در حضور من کشتی گرفته و با یکدیگر بازی کنند . رئیس دربخانه بیش از پیش متحیر

مانده و شب با حیوانباز چاره جوئی نموده حیوان بازمیگوید نقلی ندارد همان پوست خرس سفید را که لابد کنده و نگاه داشته اید بمن بدهید تا آن را بیکی از کسان خود پوشانده و خرس سفید درست کرده با این خرس سیاهی که بشما فروخته ام و آنرا نیز بهمین ترتیب ساخته ام فردا بحضور پادشاه آورده تا بایکدیگر باصطلاح هرطور که مصلحت میدانند جوال بروند .

رئیس دربخانه بی نهایت این رأی راپسندیده و کار را انجام داده روز دیگر پس از آنکه مدتی خرس سیاه وسفید اسباب تفریح خاطرپاشا شده بودند باطاق خلوتی رفته رفع خستگی میکردند ودرضمن کلهٔ خود را بر داشته و بروی میز گذاشته نفسی باستراحت میکشیدند . ناگهان پاشا ایشان‌را احضار نموده ازشدت عجله خرس سفیدکلهٔ خرس سیاه و خرس سیاه کلهٔ خرس سفید را بسر گذارده بحضور آمدند .

پاشا تعجب نموده پرسید چه شد که کلهٔ سیاه سفید وکلهٔ سفید سیاه شد ! رئیس دربخانه گفت قربانت شوم گاهی ممکن است بواسطهٔ غصه و اندوه بیشمار یا صدمه وترس وهراسی که دفعةً برای شخص روی‌داده باشد در آن واحد تمام موهای سرش سفید شده و حیوانباز قدم جلو گذارده گفت تصدقت گردم و کذلك بالعکس .

(۱۰٦) دروغ و دروغگو

این مسئله در منطق مطرح گفتگو است که شخص دروغگو در حینی که میگوید من دروغگو هستم آیا راستگوست یا دروغگو ؟ اگر راست گو باشد باید راستگو نباشد واگر دروغگو باشد بایددروغگونباشد زیرا اگر راستگو باشد پس اینکه گفته است،من دروغگو هستم دروغ

گفته وبنا بر این راستگو نیست . وا گر دروغگو باشد پس اینکه گفته است من دروغگو هستم راست گفته و بنا بر این دروغگو نیست .

و بالاخره ازقرار معلوم بیچاره دروغگو نه میتواند راستگو باشد ونه دروغگو یعنی تکلیفش را منطقیون هیچوقت ممکن نیست معین کرده باید همه وقت سر گردان و بلا تکلیف بماند واین قضیهٔ منطقی را باید آویزهٔ گوش خود نماید تا من بعد بگفتن دروغ نپردازد .

معروفست دروغگو دروغ پرداز هم لازم داشته یکی از نجیب زادگان دهات که بشهر آمده بوددرمجمعی گفت طالاری که ما داریم سی ذرع طول آن است وچون احساس نمود که باور نمیکنند بنوکر خود گفت تو بگو . نوکر گفت چرا طول آنرا میفرمائید که سی ذرع است عرض آنرا بفرمائید که شصت ذرع است .

باری سعدی میگوید دروغ مصلحت آمیز به از راست فتنه انگیز است .

ولطرمیگوید دروغی که مورث شر باشد مذموم ودروغی کهاسباب خیر است ممدوح است .

دیگران مینویسند لال بودن بهتر از دروغگو بودن است . وراست گو کهدروغ نمیگوید لازم‌نیست که همه چیز را بگوید. دروغگو چندان زرنگ نبوده زرنگ کسی است کـه با راستگوئی کار خود را از پیش ببرد . دروغگو محض حفظ ظاهر باید خیلی حافظه داشته ودر رنج‌تعب باشد. دروغ چندان تکیه گاهو کمکی‌نداشتهولی چه بسااشخاص کهبرای پیشرفت حقیقیت ازجان گذشته‌اند. دروغگوبرسه قسم‌است بعضی دروغ می گویند ونفع میبرند بعض‌دیگردروغ گفته‌نه نفع میبرند نه ضرر. قسم

سیم حمقائی هستند که بضرر خود دروغ میگویند .

فردوسی میگوید :

زبان چرب گو ودل پر دروغ　　بر مرد دانا نگیرد فروغ

بگرد دروغ هیچگونه مگرد　　چو گردی شود بختر ا گونه زرد

کسی کو بتابد سر از راستی　　گزیند همی کژی و کاستی

دروغ است گفتار او سر بسر　　سخن گفتن کژ ندارد ثمر

دروغ است یکسر همه گفت او　　نشاید بجز اهرمن جفت او

مکن دوستی با دروغ آزمای　　همان نیز با مرد ناپاك رای

ز نیرو بود مرد را راستی　　ز سستی دروغ آمد و کاستی

(۱۰۷) تخطئه

تخطئه که باصطلاح بچه ها بور کردن است در هر عهد و زمان و در تمام ممالك دنیا معمول بوده بعضی عشق بآن داشته و گاهی شغل خود را منحصر بآن کرده و یکنوع اشتهار بهمرسانده‌اند ولی میگویند کسی که هم خود را مصروف در خطا انداختن سایرین نماید یا آدمی است مهمل واحمق یابد ذات وشرور و یا بالاخره آدمی‌است که میخواهد خود را خوشمزه بقلم داده و اسباب تفریح گردد .

یکی از سر کردگان بزرگ فرانسه بعمارت ییلاقی خود رفت و جمعی از دوستان را در آنجا بتفرج و شکار دعوت کرد از جملهٔ مدعوین یك نفرشاعر بود که‌همه کس با او شوخی نموده وی را تخطئه میکردند .

شب وقتی که شاعر لباسهای خود را کند و خوابید یکنفر آهسته باطاق او فرستادند تا لباسهای او را آورد آنوقت لباسها را بخیاطی دادند که شبانه آنها را شکافته و از نو برش داده خیلی کوچك کرد و

دوباره دوخت و پس از این تهیه لباسهای تنگ شده را بردند و بالای سر او گذاردند و صبح قبل از آنکه شاعر از بستر بر خیزد سر کرده با چند نفر از دوستان باطاق اورفته و اول حرفی که باو زدند این بود که چرا رنگ روی تو پریده و چرا سیمای بیماران در تو پدید آمده چرا این قسم صورتت باد کرده است. دیگری گفت باد کردن منحصر بصورت نبوده دست و پا و تمام بدنش منتفخ و محققاً مبتلا بناخوشی استسقاء شده است. شاعر بمقالات ایشان خندیده گفت مهمل نگوئید و از تختخواب جست زده پائین آمد و شروع بپوشیدن لباس نمود ولی همینکه دید لباسها بتن او نمیروند قلبش بطپش در آمده ورنگش پریده یقین برنجوری خود نمود و دربستر خوابیده گفت خیلی غریب است که هیچگونه دردی من در خود احساس نمیکنم. گفتند این هم از اثر استسقاست و رسم این مرض بر همین است. طبیب مخصوص هرساعت بعیادت وی آمده مشغول استعلاج شد. انواع واقسام دواها ازخوراکی و مالیدنی وامااله تجویز نمود تا روزی که گفت باید مسهلی بخوریولی بجایمسهل شاعردید یك بطری شراب سفید برای وی آوردد اند آنوقت ملتفت مسئله شده دانست که او را دست انداخته تخطئه نموده اند.

پاپ بنوای چهاردهم فطرتاً بسیار شوخ و اهل تخطئه بود. همه وقت از یکی از خلفای خود که مبتلا بمرض بواسیر بود محض آنکه اسم این مرض در میان جمع برده نشود میپرسید کرهٔ زمینی حالش چطور است و آن خلیفه جواب داده میگفت بهتر است یا بد تر. پاپ مزبور طبیبی داشت که علم هیئت و جغرافی دانسته و مخصوصاً سرش برای نقشههای جغرافی و کرههای مصنوعی ارضی وسماوی درد کرده بشدت طالب جمع آوری آنها بود.

روزی که خلیفه بستری شد ومرضش اشتداد یافته بود پاپ اطلاع بهمرسانده طبیب خود را که باصطلاح مزبور مسبوق نبود احضار کرد و گفت آیا شما کرهٔ زمینی خلیفه را که در تمام عالم بی‌نظیر است دیده اید ؟ گفت نه . گفت خیلی جای تعجب است که تا کنون در صدد دیدن آن برنیامده اید این کره کار یکی ازاستادان بزرگ وروپهمرفته‌چیز بسیار عالی ونفیسی است شمااگر بتوانید آنرا برای کتابخانهٔ خودتان خریده یا بیك تدبیری ازچنگ خلیفه بیرون بیاورید خیلی کار بزرگی کرده اید و علی العجاله میتوانید از جانب من باحوالپرسی خلیفه که ناخوش است رفته ودر ضمن خواهش کنید که کره رابشما نشان بدهد. طبیب دیگر مکث نکرده و بخانهٔ خلیفه رفت و چون نزدیك بستر وی رسید گفت حضرت پاپ مرا باحوالپرسی شما فرستاده اند و در ضمن من نیز خود طالب آن هستم که کرهٔ زمینی شما را تماشا بکنم . خلیفه گفت سایهٔ حضرت پاپ ازسر من کم مباد وپشت باو کرده شلوارپائین کشیده گفت این است کره ملاحظه بفرمائید .

کار تخطئه در فرانسه خیلی بالا گرفته و در پاریس وقتی‌مرسوم بود که در مهمانیهای بزرگ مثل آنکه الحال در آخر رقعهٔ دعوت مینویسند که بعد از شام شب نشینی مجلس رقص هم خواهد بود می نوشتند یك تخطئه نو ظهور هم خواهد بود .

آنوقت یکنفر ناشناس‌را بجای شخص دیگرمعرفی نموده یا کسی را میگفتند که کر و لال است یا بیچاره دیوانه است یا آنکه خارجه است و زبان و رسومات نمیداند وهمه کس باور کرده آن شخص بازیها در آورده اسباب تفریحات میشد .

روزی در پاریس دو نفر که از مهندسین بلدی بنظر میآمدند در روی پل رودخانه ایستاده و از جیب خود ریسمان کار و شاقول بیرون آورده طول و عرض پل را مساحت میکردند و نتیجهٔ اعمال خویشتن‌را در کتابچه یاد داشتی ثبت نموده در ضمن میگفتند پنج و شش یازده و چهار پانزده این بینجش ده بر یك و باین طرف و آن طرف قدم زده و نظر انداخته سر گرم مهندسی و محاسبات خود بودند . جمعیت اطراف ایشان‌را گرفته هر یك چیزی میگفتند و هر تازه واردی از سابقین میپرسید چه میکنند و چه خبر است ؟ آنها که عاقل بودند می گفتند نمیدانیم و آنها که ازهمه‌جا خود را با اطلاع میدانستندمیگفتند مقصود تغییر ساختمان این پل است یا میگفتند مقصودی در نظر دارند که ما کاملا با آن مسبوقیم ولی چون هنوز آفتابی نشده و محرمانه است از گفتن آن ما را معذور خواهید داشت . آن دو مهندس یکی سر ریسمان در میان دو انگشت گرفته و بارتفاع یك ذرع از زمین در هوا نگاهداشته دیگری سر دیگر ریسمان‌را بهمین ترتیب بفاصلهٔ چندمطری محکم گرفته و بادست‌دیگر که‌آزادمانده وآنراشاهین وار درهوا بوضع افقی ممتد کرده بودند هر کدام شاقولی گرفته ولی یکی از آن دو مهندس گفت عجب فراموش کرده ایم زاویه یاب را همراه بیاوریم و بیك نفر از تماشاچیان گفت این سر ریسمان و شاقول را بهمین ترتیبی که من گرفته‌ام اگر زحمت نباشد گرفته نگاهدارید تامن رفته اسبابی را که لازم است بر داشته بیاورم . تماشاچی با کمال خوشوقتی‌این خدمت را قبول نمود و قائمقام آن مهندس واقع شد که رفت .

بعد از چند دقیقه مهندس دویم گفت با آنکه ازاینجا تااداره‌چندان

راهی نیست نمیدانم چرا این رفیق من دیر کرد اگر یکی از آقایان این سر ریسمان و شاقول را از دست من بگیرد من یك پا بر داشته میروم ببینم چه شده است ؟

چندین دست برای گرفتن ریسمان و شاقول جلو آمد و بالاخره یك نفری سبقت جسته شاقول و ریسمان را گرفت و مهندس دویم نیز رفت .

آن دو نفر که با یك دست سر ریسمان و با دست دیگر شاقول‌را گرفته وبحال آویختگی نگاهداشته بودند مدتهابهمین وضع بیحرکت مانده تماشاچیان چشم بایشان دوخته و انتظار مراجعت مهندسین را می کشیدند ولی مهندسین هیچکدام بر نگشته و پس از یکساعت خستکی و معطلی معلوم شد که آن جماعت درمورد تخطئه آن دو نفر مهندس نما واقع شده اند .

(۱۰۸) رأی کفاش و آشیان درستی

از جمله عباراتی که در ادبیات فرانسه‌مذکور است یکی آن‌است که میگویند رأی کفش دوز در باب کلاه غلط است دیگر آنکه عجبا ببینید درستکاری در چه جا آشیان میگذارد ! منشاه این دو عبارت از اینقرار است :

یکی از نقاشان معروف فرانسه رسم بر آن داشت که هروقت پردهٔ مهمی میکشید آنرادر محل عبور و مرور مردم قرار داده و خود در پشت آن پرده پنهان شده بمقالات تماشاچیان گوش میداد و عقاید عابرین را در باب کار خود بدست آورده گاهی از تنقیدات ایشان‌فایده برده یعنی وقتیکه میدید حق بجانب ایراد کنندگان است تغییرات‌مناسبه

در آن نقاشی داده اصلاحات لازمه میفمود . مثلا وقتی از پشت پرده شنید که شخص سوار کاری بدیگران گفت این اسبی که در این پرده کشیده اند غلط است زیرا این اسب که بدون لجام و در حال دویدن است دهانش کف کرده و این کف کردن صحیح نیست اسبی که دهنه ندارد و کسی سوار بر او نیست هرقدر هم تقلا نماید دهانش کف نمی کند . نقاش پس از رفتن ایشان فوراً از پس پرده بیرون آمد و کف دهان اسب را پاك کرده غلط کاری خود را اصلاح نمود . دفعهٔ دیگر یك نفر کفشدوز بکفشهائی که در پرده کشیده شده بود ایراد گرفته ودلایل خودرا برای سایرین ذکر نمود . نقاش دید حق بجانب اوست آنرا اصلاح کرد و باز همان پرده را روز دیگر بمعرض انظار در آورد . از قضا همان کفشدوز از آنجا گذشته گفت کفشهارادرست کرده اند ولی این کلاه راغلط ساخته اند .

این بار نقاش تاب نیاورد و از پشت پرده بیرون جسته گفت تو کفشدوزی و رأی کفشدوز در باب کلاه غلط است !

موسیو آندره که شغلش ساختن گیسهای عاریه بودمجلس تماشائی ساخته و بشعر در آورده رسالهٔ آنرا نزد ولطر فرستاد که ولطر آنرا دیده ونظریات خودرا در آن باب بنویسد . ولطر کاغذ مفصلی محتوی بر چهار صفحه پشت و رو برای او فرستاد که تمام آنها را سیاه و از این عبارت پر کرده بود که موسیو آندره گیس عاریه ات را بساز موسیو آندره گیس عاریه ات را بساز تا آخر . بلی مداخلهٔ کفشدوز

در باب کلاه غلط است . لوی چهاردهم خیاطی داشت که در سیاسیات نیز دست اندازی کرده روزی که خیاط برای اندازه گرفتن و بریدن لباسها بحضور آمده بود صحبت از ترتیبات دولتی بمیان آورده واسباب تصدیع شده بود . لوی بیکی از پیشخدمتها گفت صدر اعظم را بگوئید بیاید اینجا تا برای من لباس اندازه گرفته خیاطی بکند . بلی صحیح‌است رأی کفشدوز درباب کلاه غلط است ولی رأی کفشدوزی که کلاهدوز هم باشد در باب کلاه نیز صحیح بوده و هر جامع‌الفنون در صورتیکه جعلی نباشد حق دارد در هر یك از فنون خود اظهار عقیده نماید .

اما در باب عبارت دیگر که عجبا درستکاری در چه جا ها آشیان میگذارد ! موجد این عبارت مولیر است .

مولیر که همه کس او را شناخته میدانند در تمام عالم اول شاعر و نویسندهٔ بازیهای خنده دار اوست و نیز میدانند مجالسی که میساخت غالباً خود نیز جزو بازیگران مندرج شده و درنمایش آنها کمك مینمود از حیث ملاطفت و اخلاق و خوشخوئی دارای مقام عالی بوده و در رسیدگی بحال ضعفا وفقرا هیچ خود داری نداشت حتی با ضعفاءالعقول نیز همراهی نموده ومتحمل‌بدیهای ایشان شده حکایت یك‌عمر زندگانی او با خدمتگارش معروف است : این خدمتکار که عقل یا بر جائی نداشت و بکلی عامی و بیسواد بود نظر غریبی در تشخیص شعر خوب و بدوانتقادمجالس بازی داشته غالباً طرف شور مولیرواقع گشته مولیر هر وقت چیزی میساخت اول برای او میخواند تا ببیند پسند خاطر وی

هست یا نه و بطوری آن زن در این مرحله حساس بود که یك وقت مولیر اشعار مجلس سازندهٔ دیگر را که چندان بدهم نساخته بود بعنوان آنکه او خود ساخته است برای وی میخواند. در هر بیتی که تمام میشد خدمتکار عقیدهٔ ابتدائی خود را تجدید نموده میگفت نه محقق است که این شعر ها از شما نیست ودیگری آنرا ساخته شما باین بدی شعر نمی گوئید.

با وجود این فضیلت خدمتکار مزبور همه وقت روزگار مولیر را تلخ داشته و متصل قرقر زده و کلمات ناهنجار بزبان آورده حتی از ناسزا گفتن نیز مضایقه نداشت. شبی مولیر در مجلس بازی ورود نموده مشغول گفتگو وکار خود بود. الاغی را که در آن بازی لازم میشد بخدمتکار مزبور سپرده بودند که در موقع معین اورا بصحن مجلس درآورد. الاغ که هنوز نوبتش نرسیده بوددر پشت بساط بنای عرعر را گذاشت وصدای او اسباب خنده تماشاچیان شد. مولیر سر بآنجانب برده گفت الاغت را ساکت کن. الاغ عر عر خود را مداومت داده مکرر کرد. مولیر مجدداً گوشزد نمود که الاغ را ساکت کن. در این بین دفعتاً الاغ قبل ازموعد وارد صحن شد در حالیکه خدمتکار را که افسار در دست داشت باخود کشانده همراه آورده بودخدمتکار فریاد زنان بمولیر گفت تو عجب بیشعوری هستی که متصل میگوئی الاغت را ساکت کن الاغت را ساکت کن در صورتی که می بینی از عهدهٔ نگاهداری او بر نمیآیم چگونه توقع داری که عرعر اورابتوانم خاموش کنم!

بمحض حدوث این قضیه جمعیت تماشاچی دست زده و هلهله نموده اسباب خنده و تفریح ایشان کاملا فراهم شد و از آن ببعد هر وقت که خدمتکار مولیر در بازیها خود را نشان میداد همگی دست زده مرحبا وتحسین گفته مراجعت او را تقاضا نموده ومکرر مشاهده نمودن ویرا درخواست میکردند .

باری مولیر چنانکه گفتیم در ملایمت اخلاق مشهور آفاق بوده و بیشتر از همه کس فقرا و مساکین را مراعات نموده روزی بیك نفر فقیر که صدقه ازاو طلب کرده بود پولی داده و با یکی از رفقای خود سوار کالسکه شده راه افتاد . آن فقیر دنبال وی دوید و چون باو رسید گفت بجای آنکه پول سفید یا پول سیاهی بمن داده باشید اشتباه نموده یك بیست فرانگی پول زرد بمن داده اید . مولیر علاوه بر آنکه آنرا قبول نکرده پس نگرفت یك بیست فرانگی دیگر نیز از جیب درآورده باو داد وروبرفیق خود کرده گفت عجباملاحظه بفرمائید درستکاری در کجا آشیان میگذارد !

این عبارت یا شبیه بآن گاهی بطور طعنه نیز استعمال شده مثلا دربارهٔ کسی که محض جلب فواید شخصیه از راه عوام فریبی بعضی وطن پرستی های‌ساختگی ازخود بروز بدهد میگویند عجبا ببینیدوطن پرستی در کجا آشیان میگذارد !

(۱۰۹) گوش خر و وجود اکسیری

میداس که در افسانه ها پادشاه یکی از قطعات یونان است دو قضیه ناگوار برای وی‌روی داد که هردو خنده دارند!

در موقعی که مقدم جمعی از خدایان اساطیر را خوب پذیرفته و

خدمتگذاری کرده بود یکی از خدایان گفت از جمله آرزو هائی که در دل داشته باشی ممکن است یکی را من اجابت نموده و مرام قابلیت را انجام بدهم. میداس گفت اکنون که بذل مرحمت فرموده مسئولم را میپذیرید خواهشمندم این خاصیت را در وجود من بگذارید که بهر چیز دست بزنم طلا شود. پیشنهاد وی پذیرفته شد وبهر چیز دست می گذاشت طلا میشد. در ساعات اول از اکسیر شدن خود بسیار خوش حال بود ولی وقتیکه خواست غذا بخورد دید غذا دردست او مبدل به قطعات طلا شده ودیگری نیز اگر لقمه بدهانش گذاشتی برخورد لب و دهان آنرا طلا کرده نزدیك بود باوجود این همه ثروت وطلا ها که اطراف وی جمع شده بود از گرسنگی بهلاکت برسد. خدائی که این خصوصیت‌را درحق وی کرده بود دلش بحال او سوخت و گفت اکنون که میدانم ازین آرزو پشیمانی باید در رودخانه که از این به بعد موسوم برود خانه طلا خیز خواهد شد غسل نمائی تاخاصیت‌اکسیر بودن از وجودت سلب گردد.

میداس فوراً همین کار را کرد و از آن روز ببعد است که در شن و ریگهای آن رودخانه ذرات ودانه‌های طلایافت شده استخراج کنندگان ریك شوئی نموده و طلا بدست میآورند.

واقعهٔ ناگوار دویم که برای میداس روی داد این بود که یکی از دوستانش گفت من نی لبك را بحدی خوب میزنم که رب النوع ساز و آواز هم باین خوبی ممکن نیست بزند. این سخن چون بربالنوع ساز و آواز رسید در مقام مسابقه بر آمد وقرار بر آن گذاردند که

آن دو نمر نی زده و میداس گوش داده مصدق وحکم واقع شود .

میداس اعمال غرض کرد یعنی از رفیق خود طرفداری نموده گفت او بهتر میزند .

رب النوع بشدت رنجید و بتلافی این کار گوشهای میداس را از بابت حق القضاوه مبدل بدو گوش الاغ نمود تا با حماقت وی مناسبت داشته و شاید بعد ازین با آن گوشها که بزرگتر و فراخترند بتواند آواز نیك و بد را تشخیص دهد . میداس این گوشهای خود را سعی مینمود که از نظر ها پنهان داشته یك نوع تاج مخصوصی برای خود ساخته بود و ازخاصه تراش خویشتن قول شرف گرفته بود که مطلبرا باحدی ابراز ننماید . خاصه تراش نیز بعهد خود وفا نمود ولی اینسر گران که مانند کوهی دردل ویجای گرفته بوداسباب شکنجهٔ درونی او شده از فاش نکردن و نگفتن آن خاطرش بسی نا راحت بود تا بالاخره تدبیری اندیشید و مصمم شد که این عقده را از دل بگشاید بی آنکه بر خلاف عهد رفتار نموده باشد ، روزی بصحرا رفت و گودالی کند و دهان نزدیك گودال آورده گفت پادشاه میداس گوش خردارد پادشاه میداس گوش خر دارد ! و دل را از این بار تهی نموده گودال را دو باره از خاك پر کرد و بمنزل رجعت نمود . چند روزی که از این مقدمه گذشت یکدسته نی درمحل گودال روئید که چون باد بآنها میوزیداین آواز ازآنها بگوشمیرسید کهپادشاه میداس گوش خردارد ! پادشاه میداس گوش خردارد ! رهگذرانی که این صدارا شنیدند براز

نهفته پی بردند واین خبررا بدیگران نقل نمودند واز دیگران بدیگران دهن بدهن گردید تا بما رسید ومعلوم شد اینکه میگویند کل سرجاوز الاثنین شاع مقصود اراثنین در اینموقع دولب است .

این دو قضیهٔ ناگوار که برای پادشاه میداس روی داددرانشا آت ضرب المثل واقع شده : کار کردن و هنر را با کسیر بودن مثل زده کسانی را که دولت بایشان رو آور شده و بهر کاری که دست میزنند بهره میبرند میداس نامیده حمقا و کسانیکه خوب را از بد تشخیص نمیدهند میگویند گوش میداسی دارند .

ولطر بیکی از دوستان خود که شعرهای اورا در مجمعی نپسندیده بودند نوشت هیچ غصه واندوهی نیست زیرا گوش آنان از گوش پادشاه میداس کوچکتر نیست .

(١١٠) بدی ترتیبات عدلیه

مقالهٔ اساسی شمارهٔ هشت هزار هشتصد و هشتاد و سه ژورنال منطبعهٔ پاریس در باب قانون استمهال و کرایهٔ خانه هاست که اخیراً در پارلمنت فرانسه باز مطرح گفتگو شده این مقاله منتهی بمقایسهٔ اوضاع عدلیه جدید و قدیم و عنوان آن این است : هر قدر قضات وقوانین کمتر باشند جریان عدالت بیشتر است .

و ما برای تذکار خاطر خوانندگان محترم خودمان خلاصهٔ یك سمتی از این مقاله را ترجمه و ذیلا درج میکنیم :

اگر ر کفلر که هفت یا هشت دفعه میلیاردر است تبعهٔ فرانسه بود

و بجنگ یا بیکی از کارخانجات دولتی رفته بودمیتوانست برطبق قوانین جاریه مالیات خود را نداده و وجه اجارهٔ خانه را بصاحبخانه نپردازددر صورتیکه صاحبخانه نان شب نداشته و از گرسنگی مشرف بهلاکت شده باشد !

از ابتدای جنگ تا کنون همه وقت مکاتیب بسیار زیاد چه ازجانب مستأجرین و چه از جانب موجرین باداره ما رسیده و شکایت از قانون استمهال نموده چون بدقت آنها را ملاحظه کنیم می بینیم چه بسا حق بجانب موجر ها وچه بسا حق بجانب مستاجر ها بوده قوانین موضوعه اگر چه در بعضی ازمواقع اسباب جریان عدالت میشوند ولی درمواقع دیگر ظلمهای فاحش از آنها تولید شده منافی با حقانیت و عدالتند : در یك خانه که چندین نفر ازکارگران آنجا را اطاق باطاق کرایه کرده درزمان معمولی وجه اجارهرا بخوبی میپرداختند اکنون بملاحظهٔ آنکه برای دولت کار میکنند خود را از ادای کرایه معاف نموده اند در صورتیکه اجرت یومیه شان در این ایام از دو تا پنج برابر بیشتر شده است و در صورتیکه پیر مردصاحبخانه که او را میشناسیم یك نفر کارگر و کاسب قدیمی است کهازپس اندازهای یك عمرزحمت ومشقتخود این خانه را ابتیاع نموده وفعلا هم راه معاش دیگری نداشته باید از جارهٔ آن خانه زندگی نماید ولی اکنون از اثر این قانون بایستی تهی دست مانده واز گرسنگی بمیرد درحالی که دولت هم تمام اقسام مالیات های مستقیمه وغیر مستقیمهٔ خود را از او مطالبه و دریافت میدارد !

در این مورد آن مطلبی را که ما مکرر در این صفحات گوش زد کرده ایم تکرار نموده میگوئیم در ابتدای هر امر وقتی که کارهای درهم و برهم بروی هم ریخته و همه کس عقل خود را گم کرده است عذرخیلی ازچیزها بالطبیعه خواسته شده زیرا بایدبملاحظه الاهمفالاهم بکلیات و اصول پرداخته فرصت آنکه بفروع وجزئیات رسیدگی کنند ندارند لهذا قوانین موضوعه باآنکه یك پای آنها لنگ است علی العجاله بکار افتاده و چون موقتی هستند از معایب آنها صرفنظر توان کرد اما پس از انقضای سی ماه که ازعمر این جنك میگذرد هیچ‌عذری پذیرفته نشده مسامحه و تعلل راهی نداشته این مدت‌مدید برای جبران‌هر گونه سهل‌انکاری واصلاح هر گونه‌غلط کاری کفایت کرده فرصت مراجعه و تجدید نظر و مطالعه و در تحت نظر در آوردن یکایك ازجزئیات و دقت نمودن در مواد را بدست داده است . ولی چون می بینیم که مذاکرات این مسئله در پارلمنت خیلی طویل الذیل شده و از اطاق مبعوثان گاهی آنرا بسنا انداخته و گاه از سنا دو باره پس میفرستند چنین گمان نموده بلکه یقین داریم که درآتیه نیز یك پا که سهل است چندین پای این قانون لنك مانده‌همه وقت ناقص وغیر مکمل خواهد بود زیرا قانون گذاران بالاخره روزی خسته شده وبیك طرزی هرچه‌باشد آنرا خاتمه داده بدست قضات میدهند تاقضات از روی آن طی دعاوی کرده حکم نمایند .

صد سال است که پارلمنت ما شب و روز مشغول اصلاح و تکمیل قوانینی است که مبتکرین آن قوانین آنها را بعقیدهٔ خود بسیار متقن

و مکمل پنداشته جوابگوی هر نوع قضیه و مناسب هر گونه فرضی می دانستند غافل از آنکه طرز اجرای عدالت با این ترتیباتی که ما داریم غلط بوده زیرا قضات ما از روی وجدان حکم نکرده مجبور و مقید بر آنند که از خطوط پر پیچ و خم قانون خود را خارج نساخته و در مقامات عالیه مسئولیتی پیدا نکرده بر خلاف مناسبات و مقتضیات رفتار نکنند اگر چه بر خلاف واقع و حقانیت حکم داده باشند .

سی سال است با صفت جریده نگاری و سمت وکالتی که دارم همه وقت شاهد و ناظر ساختن قوانین و اجرای آنها بوده در این سی ساله اکثر اوقات خودرا مصروف این موضوعات نموده آنچه پس ازملاحظات دقیقه و تجارب عدیده بدست آورده و یقین کامل بآن بهمرسانیده ام این است که عدالت حقیقی عدالت واقعی وعدالت صحیح همان است که اغلب در تمدنهای ابتدائیه وادوار سابقه جریان داشته قاضی قدیم مشرق زمینی که اسناد طرفین را ملاحظه مینموده وبمقالات آنها بی آنکه وکیلی در میان باشد گوش میداد غالباً بر طبق وجدان خود حکم نموده در آزادی عقیده و استقلال وجدان ملاحظات و مراحل قانونی کمتر دخل و تصرف میکرد .

آزادی و استقلال غالباً بزبان وجدانی حرف زده عدم استقلال و تبعیت است که بیشتر اوقات وجدان را خاموش میسازد !

بجای صد نفر قاضی که در تمدن کنونی غالباً بوجار لنجانند اگر ده نفر قاضی بگذاریم که مواجب آنها ده برابر زیاد تر شده و بکلی استقلال بآنها داده یعنی ترس و امید را از دل آنها بیرون کنیم و

بعبارت اخری از طرفی بدانند که تا آخر عمر ترقی برای ایشان ممکن نشده هیچوقت بمقام عالیتری نایل نخواهند شد وازطرف دیگر بدانند هیچوقت ممکن نیست تنزل کرده یامعزول شوند آنوقت این همه قوانین باحواشی ومتون پیچ وخم دارخود واین همه تفصیلات راجع بمحاکمات و طی مراحل قانونی موقوف و زیادی شده بخوبی و سهولت اجرای عدالت یعنی احقاق حق و رفع ظلم خواهد شد . « ترجمهٔ ثقفی »

مقالهٔ فوق اگر برای دوایر عدلیهٔ ما نوشته میشد عیناً صدق میآمد بااین حال بازسعی میکنیم اگر بتوانیم بشعبات عدلیه روزبروز بیفزائیم!

« عصر جدید »

(۱۱۱) حس ترحم

در چله بزرگ زمستان امسال در یکی از خیابانهای شهر پاریس طرف صبح که پرتوی زرد رنگ آفتاب بی رمق از پشت ابر ها تابیده و شبنم منجمدی را کـه بر شاخه های عریان چسبیده اند ذوب کرده قطرات آنرا بـر سطح زمین پیاده رو می چکانید جمعیتی که برای خریدن ذغال سنگ ازخانه‌های خود بیرون آمده وبمحل ذغالفروشی رو آور شده‌اند یك یك ازراه رسیده ودنبال یکدیگر صف کشیده وردیف ایستاده منتظر آنند که نوبت رسیده هریك یك کیسه ذغال سنگ که وزناً سه من تبریزی می‌شود دریافت داشته وبخانه رجعت کرده خودو کسان خودرا گرم کنندهر پنج دقیقه بپنج دقیقه یکنفر که درسر صف واقع میگردد پول داده و کیسهٔ خودرا گرفته و گذشته دیگری جای او را میگیرد . تمام این اشخاص محزون وفقیر بنظر درآمده سرمای مرطوب پا های ایشان را

بیحس کرده قطرات اشك بسیار سرد درختان بروی شانه و گیسوان ایشان ریخته گاهی نیز از یقه و گردن عبور و مابین پیراهن و پوست نفوذ نموده اسباب قشعریره میشوند . دراین جمعیت همه قسم اشخاص بدبخت بنظر در آمده بعضی از آنها زنهای خانه دارند که زحمات و مصائب این زمانه وروزگار هنوز در ایشان گویا چندان اثری نکرده در خانهٔ خود باقوت قلب از صبح تا شام مشغول طباخی وتوجه بچه ها و جارو و شستشو و درز و دوز بوده هیچ خسته نمیشوند . بعضیدیگر دخترگان باریك ولاغری هستند که نمیدانم بچه مناسبت منظر ایشان گربه های دراز اندامی را که دائماً تبدار و مبتلا بمرض سل باشند به خاطر آورده بعضی جده ها ومادر زنها یا مادر شوهر ها دیده میشوند که همه وقت لباس ماتم دربرداشته بالعکس بعضیزنهای دیگرمشاهده میشوند که بخوبی معلوم است تازه عزا دار شده اند . خدمتکار ها که مانند همه وقت سربرهنه راه میروند دراین جمعیت خوب تشخیص داده شده بایکدست زنبیل خالی که برای سایر آذوقه هاست گرفته ودر دست دیگر کیف پول را محکم چسبیده اند .

بعضی پیر مردها نیز دراین جمعیت دیده میشوند که در خانههیچ مصرفی نداشته وبملاحظهٔ آنکه باری از روی دوش عروس یادخترخود برداشته باشند جزو داوطلبان خودرا مندرج داشته هم وقتی میگذرانند وهم یك کیسه ذغال سنك خریده بخانه میآورند .

بچه ها در این جمعیت هیچ دیده نمیشوند جز بچه هائی که در بغل مادر ها باشند . بچه های بزرك را مدتی است که اداره آذوقه

قدغن کرده که بمحل ذغال فروش و امثال آن نیایند زیرا سابقاً تقلب نموده یك خانوار معظمی که مثلا پنج شش بچه داشته است هر پنج‌شش بچه را علاوه بر بزرگها جدا جدا بمحل‌توزیع‌فرستاده و هریك قسمتی دریافت نموده بااین ترتیب یك خانوار که میبایستی در بیست و چهار ساعت سه من ذغال بیشتر نبرد از بیست سی من زیاد تر برده و این مخالف با افکار عامه بود که معنای عدالت را این قسم مساوات می دانند که تمام خانوار ها از کوچك و بزرگ باید به یك اندازه حق ببرند .

باری در این جمعیت که بواسطه سرما آب از چشم و بینی سرخ رنگ آنها چکیده ودر لبهای بهم فشردهٔ ایشان آثار غصه واندوه‌نقش بسته و بیکدیگر فشار داده وجلو رفته‌جسته جسته بعضی‌کلمات تلخ‌مابین ایشان رد وبدل شده و کسی را که از حد خود خارج میشد سر زنش داده منعش میکردند یکنفر پیر زنی را دیدم که پس از دوساعت‌انتظار و قدم قدم جلو رفتن چون نوبت بوی رسیده بود خود را کنار کشیده و بیکنفر زن جوانی که درپشت سراو واقع شده بود و نوبتش بعدمی رسید گفت خانم چون شما حامله هستید وزیاده براین نمیتوانید معطل بشوید من جای‌خودرا بشما داده بیائیدحصهٔ خودرا دریافت داشته‌بروید من بعد از شما ذغال خواهم خرید .

(۱۱۲) تبدیل اخلاق پس از تغییر اوضاع

در این موضوع که ما نیز مدتهاست بخوبی ملتفت آن شده ایم و

میدانیم حاکمان در زمان مغرولی همه شبلی و با یزید شوند و کذالك بالعکس اسپانیولها حکایتی ساخته ودر تماشاخانه ها بمعرض نمایش در آورده اند : در یکی از دهات نزدیك بپای تخت دهقانی آبرومند که صاحب زن و فرزند یعنی دارای یك دختر بزرك است برای احوال پرسی برادر خویش بشهر رفته غیبتش چند روزی بطول انجامید. دختر که بیکی از جوانان ده نامزد شده بود اغلب با مادر صحبت مسافرت پدر را داشته میگفت عمو که سالهاست درپایتخت توطن اختیار نموده اخیراً خبر ناخوشیش بمارسیده مبادا جهان فانی رادراین موقع بدرود گفته و مارا در عزا نشانده بعد ازمراجعت پدر بازکار عروسی بتعویق بیفتد. داماد همه روز بآن خوانواده سر کشی نموده و همه وقت انتظار مراجعت پدر زن آتیهٔ خویش را کشیده ناگهان دهقان ورود نمود.

ولی چه دهقانی ازآقایان شهری هم بالاتر یعنی بکلی تغییر وضع داده اولا یك پیشخدمت و یکنفر آشپز همراه خود آورده ثانیاً لباس های اعیانی در برداشته ثالثاً چهرهٔ کشاده وسیمای جوانی اتخاذنموده رابعاً لهجه وطرز تکلم خود را تغییر داده خامساً لدی الورود رو بکسان خویش کرده گفت چه نشسته اید که ترتیبات زندگانی من فوق العاده دگرگون گشته الان که با شما صحبت میدارم یکی از بزرگترین دولتمندان شهری محسوب شده مرحوم برادرم که خدایش رحمت کناد ازذخایر روزگارشصت هزار تومان پول نقد فراهم کرده داشت که تماماً باین جانب چون وارث دیگری نداشت انتقال یافته آن

پولها بالتمام نزد صراف است که از تنزیل آن اکنون ببهترین اوضاع زندگی نموده شما نیز میباید ازهمین دقیقه ببعد تعیشی درخورشأن ومقام خود اختیار نموده این ترتیبات دهاتی را کنار گذارده اول این پسره که خود را داماد من نام نهاده باید دیگر در این خانه راهش نداده و از طبقهٔ اعیان و نجبا فکر داماد نموده علی العجاله تدارکات خود را دیده بشهر باید نقل مکان کنیم زیرا میکروبهای هوای پر عفونت این ده نزدیك است حلقوم مرا خفه کرده بیش از یك شبانه روز دیگر تاب مقاومت آنها را نداشته البته‌البته باید زود تر حرکت کرده برویم .

بیچاره داماد با دلی پرازدرد و رنگ روی پریده از آنجا بیرون رفته دختر در زیر بهانهٔ مرگ عمو بنای گریه و زاری را نهاده ولی زن در حال حیرت و تردید و باصطلاح مات مانده بچهرهٔ شوهر نگاه میکرد .

شوهر گفت منتظر چه هستی آیا گمان میکنی مانند ایام گذشته هر وقت که بخانه وارد میشوم باید بسرو صورت تو بوسه ها زده و نوازشها بکنم ! زن و شوهری اعیانی غیر از آن زنا شوئی است که ماسابقاً داشته‌مردی که جزو اعیان‌وسرمایه داران‌است‌بفکرخوشگذرانیهای خود بوده لااقل یك یا دو معشوقه گرفته خانم نیز در نوبت خود هرگونه رفتار کند مجاز و آزاد بوده و توقع بعضی چیز ها را که مختص بخانوادهٔ فقراست نباید داشته فعلا برای آراستن میز شام باید دستور العملهای لازمه باین آشپز داده غذا هائی را که سابقاً شما تهیه

میگردیددیگر بوجود من و کسان من سازگار نیفتاده باید ازجاحرکت کرده و چیز هائی را که میگویم استقبال نموده فوراً انجام بدهید .

باری آن شب گذشته روز بعد قبل از ظهر بود که کشیش و کد خدای ده بمنزل دهقان آمده گمان کرد بتهنیت وی شرفیاب شده اند ولی بالعکس کد خدا پس از تسلیت از مرگ برادرخبر ورشکست شدن صراف را باو داده دهقان حالش دگرگون گشت ودفعة ازعالمی بعالم دیگر درآمده بیچاره کیش بکلی تسلا ناپذیر بود خیالات اعیانیت دفعةازکله اش پریده بعوالم سابقهٔ دهقانی رجعت کرده درصدد ترتیبات زندگانی همیشگی خویش بر آمد . و کشیش موقع را مغتنم شمرده گفت خوب است صیغهٔ عقد دختر را با همان داماد که همکیش شناخته و میدانیم جوان سر براهی است جاری نمود حضور کد خدا نیز ممد این مطلب گشته وصلت مزبوره انجام پذیرفت . و پس ازانجام دادناین منظور بدهقان خبر خوشی داده گفتند ورشکست شدن صراف‌را ماخود برای حصول این مقصود جعل نموده وشصت هزار تومان شما هیچ عیب نکرده بجای خود باقی است و شما متمول هستید ولی از شما خواهش میکنیم متمولی باشید معقول نه نا معقول .

(۱۱۳) پهلوان آسمانی

پهلوان رمان حکمت آمیز و لطر را اگر ما پهلوان آسمانی یا بطور مطلق پهلوان مینامیم نه بملاحظهٔ زورمندی یا تنومندی او نسبت بهموطنان خود بوده زیرا ابایشان تفاوتی نداشته فقط بواسطهٔ آن است که نسبت بما که سهل است نسبت بسا کنین کرهٔ زحل نیز بزرگتر یعنی

عظیم الجثه تر بوده هشت فرسخ شش هـزار و شش ذرعی طول قامت داشت . این پهلوان ازجمله ساکنین ستارهٔ شعرای یمانی بودو در آنجا زندگی نموده از همان زمان طفولیت آثار هوش وفراست در وجنات سیمای وی پدیدار بود زیـرا هنوز بسن بلوغ که در آن کره چهار صد و پنجاه سال بعد از تولد شروع میشود نرسیده بود که یکدوره مثلا تمام مطالب کتاب مجسطی و تحریر اقلیدس را از خارج تقریر نموده فتوحات مکیهٔ محیی‌الدین اعرابی و شفای شیخ‌الرئیس را برای سایرین تدریس مینمود ولی افسوس که در امتحان ذره بینی یکی از کیکهائی که درزیر بغل مرغهای کوچك خوانده کاهی پیدامیشوند کتاب‌مفصلی نوشت کـه آن کتاب از نظر اولیای مذهبی گـذشت . کشیشها آن کـتاب‌راپسند نکرده و بعضی مطالب آنرا با عقاید مذهبیه ناساز گار یافته تکفیرش نمودند اما نه آن قسم تکفیرهای جدی وکامل زیرا قرار بر آن گذاردند که موقتاً نفی بلد شده مدتی در خارجه بماند وپس‌از گذشتن زمان استغفار مجدداً بکرهٔ شعری رجعت نماید .

پهلوان بار سفر بست و از شعرای یمانی بشعرای شامی از آنجا به دبران‌وازدبران بنسرطایر وازنسر طایر بنسرواقع‌وسایرستار گان‌مسافرت نموده و سیاحتها کرده اوقات میگذراند . در کرهٔ زحل با یك نفر از ساکنین آن که‌ازحیث جثه از ان کوچکتر ولی ازما باز سه‌چهار هزار برابر بزرگتر بود آشنا گشت . این رفیق تازه که مااو را نوچه پهلوان مینامیم پهلوان را ترغیب نمود که با یکدیگر بجانب کرهٔ زمین آمده سیر و سیاحت کنند .

چون بکرهٔ زمین رسیدند دریا های محیط ودریا های بزرك ما را

بچشم حقارت نگریسته یعنی این دریا ها را نسبت بآنچه ایشان دیده بودند هیچ دانسته گمان کردند اینها گودالهای کوچکی هستند که از آب باران پر شده اند .

سطح زمین را نیز غیر مسکون یافته زیرا ماها اندازه و عظمتی را که قابل توجه ایشان باشد نداشته یعنی از شدت کوچکی بچشم آنها در نمی آمدیم .

نوچه پهلوان که مانند تمام سیاحان عصر جدید فراموش نکرده علاوه بر دور بین و اسباب عکاسی ذره بینی نیز همراه خود آورده بود آنرا در برابر چشم نگاهداشته و درخشکی ودریاهابنای تفتیشات گذاشت . ناگهان چیزی بنظر در آورد در دریای شمال درسطح آب جنبیده آنرا حیوان ذره بینی پنداشت و بوجود آن پهلوان را آگاه ساخت .

پهلوان در حالی که ذره بین را جلوی چشم خود نصب نموده بود آن جنبنده را که کشتی بسیار بزرگی بود حامل یکدسته ازعلمای فرانسه که از سیاحت قطب شمال برمیگشتند از روی آب ربوده یعنی با نوك دو انگشت بطرزی که له نشود آنرا آهسته بر داشته و بروی ناخن خود گذاشته دونفری با ذره بین مشغول تماشا و تحقیقات شدند. نوچه پهلوان گفت این باید از حیوانات صغاری باشد کـه در آبهای راکده تولید میشوند . پهلوان گفت من در پشت و اطراف شکم این موجود چه حیوان و چه از جنس قارچهای ذره بینی باشد بعضی ذرات بسیار کوچك مشاهده میکنم که بآزادی حرکت کرده مثل این است که وحشت عارض ایشان شده بـاین طرف و آن طرف رفته و بـا

یکدیگر حرف زده گویا دارای عقل و شعورند و فی‌الحقیقه آن ذرات مسافرین کشتی بوده یکی از آنها که در علم مثلثات سر رشته داشت اسطرلابی در دست گرفته وبا آن اسطرلاب فوراً طول قامت پهلوان را که هشت فرسخ بود تعیین کرده گفت هشتاد فرسنگ است دیگران در باب حدوث این واقعه که بکشتی ایشان روی داده بود گفتگونموده و کم کم با پهلوان مربوط وهمکلام شده ایشانرا بوجود بنی نوع بشر در سطح کرهٔ زمین آگاه ساختند و از اختراعات خوبی که بنی نوع بشر کرده و ترتیبات صحیحی که وضع نموده اند ایشانرا مستحضر و خوشحال ساخته بالعکس بعضی اختراعات و ترتیبات بد را نیز برای ایشان ذکر کرده اسباب گرفتگی خاطر پهلوانان را فراهم آوردنداز آنجمله کشیشی که جزو مأمورین قطبی بود بنای نطق را گذارده گفت که تمام موجودات این‌عالم کون وفساد از اجسام سفلی گرفته تا برسیم باجرام علوی تمام‌محض استراحت وجود ماسا کنین کرهٔ زمین خلق‌شده هیچ چیز درتمام عالم جسمانی یافت نمیشود جز آنکه برای جلب‌منافع و دفع مضار ما بکار رفته از آن منتفع شویم .

بدیهی است آن دو پهلوان از مقالات اخیره چندان خوششان نیامده آن جمعیت را بحال خود رها کردند و خدا حافظی نموده رفتند ولی قبل از رفتن بیکنفر از حکمیون که جزو مسافرین کشتی بود و مدتی با او صحبتهای فیلسوفی داشته بودند کتابی در علم حکمت بیادگار دادند .

وقتی که پس از رفتن ایشان فیلسوف مزبور کتاب را باز کرده

خواست مطالعه نماید دید تمام صفحات آن سفید است و از اول تا بآخر ابداً یك کلمه چیزی در آن نوشته نشده بود !

این بودیك منظرهٔ بسیار مختصری از اصول مطالب ورئوس مندرجات کتاب رمان فیلسوفی و لطرکه ما خلاصهٔ آنرا در این مقاله مندرج داشتیم .

(۱۱۳) فالبالا یا بطون اخلاق بشر

بتقلید مقالات غیر قابل تقلید آقای اعلم الدوله خود نمائی و خود ستائی یکی از اصول اخلاق بشر بوده کسی که دارای چیزی نیست و یا آنکه اصلا نمیداند آن چیزی که موضوع گفتگوست چیست اظهار نداشتن یا ندانستن آنرا نمیکند :

روزی یکی از درباریان لوی چهاردهم در زمانیکه لوی هنوز در صغر سن و در تحت قیمومیت نایب السلطنه بود و درباریان دو دسته شده بعضی میگفتند از کسبهٔ پاریس هر چیزی را که برای خریدن بخواهیم اگر چه آن چیز وجود خارجی نداشته وجعلی باشد کسبه اظهار نداشتن نمیکنند وبعض دیگر میگفتند نه ازورسایل حرکت کرده بپاریس آمد و در جلوی یکی از مغازه ها از کالسکه پیاده شده وارد مغازه گشت و گفت آیا فالبالا دارید ؟ فوراً گفتند که بلی ودر برابر نظر وی پارچه های نازك کم عرضی را گسترده از آن روز ببعد فالبالا که ما آنرا چین چینی مینا میم اسم پارچه های نازکی شد کم عرض که آنها را چین داده و بپای لباسها یا صندلیها و امثال آن دور تا دور دوخته می آویزند .

همین امروزهم ممکن نیست در همین بازاربزازی طهران فرضاً خانمی وارد شده و هر اسمی که دلش میخواهد اختراع نموده مثلا بیگی از کسبهٔ بگوید چیت تحت البحری یا حریر تبس (حریر تلگراف بیسیم) دارید یا نه و آن بزاز بگوید ندارم . بلکه سایر همکاران وی نیز که این کلمات بشنوند فریاد کشیده میگویند خانم اگر آنجا ندارند تشریف بیاورید اینجا ما همه جورش را داریم !

اگر چه این مسئله را بر جلب نفع فعلی و تحصیل موقع برای فروش میتوان حمل نموده محرك در وغگورا فقط پیشرفت کاسبی وفایدهٔ نقدی توان دانست ولی باز خود ستائی وخود نمائی را که یك نوع مبنائی برای فائدهٔ مآلی است نباید بی دخل و تصرف فرض نموده روزی در یکی از دواخانه ها بودم که در آنجا نسخهٔ طبیبی را آورده دوا می خواستند . دوا ساز که بالنسبه آدم متدینی بود نزد من آمده و آهسته گفت این دوا را ندارم بجای آن چه بدهم . گفتم هیچ بگو ندارم . گفت همچو چیزی محال است زیرا نه فقط بملاحظهٔ دخل است که هر طور شده بایداین نسخه را بپیچم بلکه بیشتر بآن ملاحظه است که اگر بگویم ندارم و مشتری را رد کنم بدولخانهٔ ما شکست وارد آمده اسباب کسادی بازار ما فراهم خواهد شد !

پس معلوم میشود خود نمائی و خود ستائی جزو بطون اخلاق بشر بوده و دروغ گفتن لازم ملزوم زندگانی انسان است !

« یکی از ثقفی ها »

(١١٥) قوهٔ حافظه

میگویند درقرون عتیقه که هنوز خطاختراع نشده بود حافظهٔ بنی نوع بشر بملاحظهٔ آنکه میبایستی همه چیز را در ذهن خود نگاهداری کند بمراتب از حالا بیشتر بود . قوهٔ حافظه که مربوط بچشم یعنی راجع بمبصرات و مرئیات باشد خیلی قویتر از آن است که راجع بشامه و ذائقه بوده وقتیکه انسان کسی را که سابقاً دیده است ببیند بسهولت او را شناخته یا هرگاه شبیه چیز یا کسی را ملاحظه نماید فوراً او را بخاطر آورده ولی هر وقت بوی خوشی بمشام وی برسد یا فرضاً طعم مطبوعی در دهان احساس نماید مدتها طول میکشد تا بخاطر آورد که این عطر متعلق بکدام گل بوده یا این طعم از کدام میوه ممکن است احساس گردد . بالاتر از همه حافظه در باب مسموعات است زیرا این همه کلمات که انسان بمحض شنیدن معنای آنها را درك میکند واینهمه صدا ها را که چون بگوش میرسند فوراً تشخیص داده چون ملاحظه کنیم بخوبی معلوم میگردد که میدان حافظهٔ سمعی از تمام حافظه های دیگر وسیع تر و تاجائی ممتد میشود که بنظر اغراق میآید .

تمام اشخاص در تمام شعب حافظه یکسان نبوده بعضی برای صور و اشکال و بعضی برای محاسبات و اعداد و برخی برای کلمات و عبارات و بالاخره جمع دیگر برای اصوات و الحان حافظه های بسیار نیکو داشته همین قسم قوهٔ تصوریه بر حسب اشخاص مختلف شده بعضی شکل مثلث و مربع و مخمس را در ذهن خود زود تصور نموده از آن ببالا برای ایشان مشکل گشته یعنی شکل مسدس را در ذهن خود نمیتوانند

حا داده ویا ازمسبع ببالا را نمیتوانند تصور بکنند . بالعکس بعضی از مهندسین و نقاشان دیده شده است که ده ضلعی و دوازده ضلعی را نیز با کمال سهولت از قراریکه میگویند در ذهن خویش در آدرده و در تصور خود منتقش نموده اند .

اینکه بعد از بیدار شدن گاهی ممکن میشود کـه خوابها با کمال سهولت بخاطر آمده یا آنکه هر قدری سعی میکنند ممکن نیست بخاطر در آیند میگویند بدینواسطه‌است که اگر باز کردن چشم دفعة اسباب گسیختن تصورات نومیه نشده یا اگر پس از بیداری چیزی که بـا آن خواب مناسبت داشته و آنرا یاد آوری نماید در اطراف وجود داشته باشد و بذهن بر خورده مصادف گردد آنوقت سر رشته بدست آمده و پرده های خواب در نظر گسترده شده و الا موکول بآن است کـه در وقت دیگر وجه مناسبتی پیدا شود تا بخاطر بیایند یا وجه مناسبتی پیدا نشده هیچ بخاطر نیایند .

مطابق انکشافات معرفة‌الروح تجربتی عینا بهمین قرار‌است‌تذکار وقایع زندگانیهای سابقهٔ اشخاص که تا وجه مناسبتی پیدا نشود بخاطر آوردن آنها امکان نا پذیر بوده و باز بهمین قرار است تذکار وقایع گذشتهٔ زندگانی فعلی هر کس که بدون وجه مناسبت هیچوقت بخاطر آورده نمیشوند .

باری در باب حافظه این محقق است که هر کس بیشتر فکر کند حافظه اش کمتر و اشخاص پر حافظه بالنسبه کم فکر ترند .

قوهٔ‌حافظه‌درردیف‌انسان دارای‌عمرودورهٔ زندگی بوده درطفولیت و جوانی بسیار زیاد و چون بسن کمال ترقی کنند روز بروز ازحافظه

کاسته و بر تعلقات افزوده شده بالعکس در پیری بترتیبات اولیهٔ جوانی وطفولیت رجعت نموده باززیاد میشود این است که پیر مرد ها یاپیر زنها غالباً مانند بچه ها پر گو میشوند .

قوهٔ حافظه را با عقل و علم نباید مشتبه نمود . بسا اشخاص که عاقل و عالمند ولی قوهٔ حافظه نداشته و بسا اشخاص که حافظه دارند ولی عقل ندارند بد بخت تر از همه کسانیند که نه عقل دارند نه علم نه حافظه .

برای زیاد شدن قوهٔ حافظه تمام دواهائی که استعمال می کردند بیفائده بلکه اغلب مضر بوده فقط تدبیری که مؤثر است آن است که حافظه را باید مانند هر قوهٔ که بخواهند زیاد کنند بکار وا دارند تا افزایش قدرت در آن پدید آمده مثلا بچه ها بخوردن چند عدد مویز در صبح ناشتا نباید اعتماد نمود بلکه باید جد و جهد کرده شعر ولغت وعبارات مفیده که حقایق را بیان نمایند از حفظ کنند تا بر قوهٔ حافظه شان افزوده گردد نه تا آن حدی که اسباب خستگی و زبونی این قوه شده آن مقداری را که دارند هم ازدست بدهند .

حافظه های بسیار عجیب وغریب در هر قوم وطایفه و در هرعهد و زمان گاهگاه دیده شده مینویسند سیروس شاهنشاه ایران درسلطنت نشین خویش بیست ودو ملت در تحت تبعیت خود داشت که باهر ملتی بزبان مخصوص او حرف زده اسم تمام سربازان خود را فرداً فرد از حفظ داشته هریك را بنام خود صدا میزد . شخصی نزد وی آمد که من دوائی برای زیاد کردن حافظه پیدا نموده ام گفت اگر برای کم کردن حافظه بود من طالب بودم .

اشخاصیکه اشعار یا عبارات چندین رساله یا کتاب را درذهن خود سپرده و از هر نقطهٔ که بخواهند مستقیماً یامعکوساً شروع بخواندن میکنند همه وقت دیده شده یکی از کشیشها حافظهٔ غریبی داشت که صد کلمهٔ جفنگ یعنی صد کلمهٔ جعلی وبیمعنی را که سایرین ساخته و نوشته بودند چون یکدور برای او میخواندند او بلا فاصله بی یکذره اختلاف تمام آن کلمات را عیناً وبا همان ترتیب بزبان آورده ازاول تا آخر میگفت . واز جمله مردمان بی حافظه آن مؤذن داستان است که شخصی دید بالای مناره ایستاده و کاغذی در دست گرفته اذان میگوید. چون نزدیك شد دید عبارات اذان در روی آن کاغذ نوشته شده پرسیدمگر اذانرا ازحفظ نیستی؟ گفت نه . گفت چند سال است اذان میگوئی ؟ گفت بیست یاسی یا چهل سال نمیدانم . گفت خیلی غریب است که در این مدت مدید نتوانستی عبارات اذانرا از بر نموده باشی ! مؤذن دست اورا گرفته گفت بیا تا عجبتر از خود بتو نشان بدهم . او را بشبستان مسجد در آورد و امام جماعت را که در محراب نشسته بود بوی نشان ده گفت برو باو سلام کن .

آن شخص جلو آمده سلام نمود . امام جماعت دست درزیر یك گوشه از سجاده برده و قطعهٔ کاغذی را کهدر روی آن جواب سلام را نوشته بودند بیرون آورد و نگاه کرده گفت و علیکم السلام مرد مؤمن !

(١١٦) بمیرید و ببینید

این بازی با وجود اسم حزن انگیز خود یکی از بازیهای خنده داریست که در باب ناسپاسی و کفران نعمت ساخته شده ودر تماشا خانه

های اسپانی آنرا بمعرض نمایش در میآورند : صاحبمنصب جوانی که در یکی از هزاران جنگهای واقعه در اسپانی ظاهراً مقتول ونعش وی در میدان جنك متروك شده است جراحتش کاری نبوده وپس از رفتن لشگریان بحال آمده و در آن حوالی چند روزی رفع خستگی و کسالت کرده بی آن که شناخته شود بشهر خود رجعت مینماید .

خبر کشته شدنش که در شهر انتشار یافته بود آشنا یان و دوستانش را هریك بحالی در آورده وپرده از روی آنها برداشته اولا نامزدش پس از اندك افسوس که اظهار آن در انظار لازم بود نامزد شخص دیگری شده بآن شخص میگوید من شنیده بودم که بعضی اززنهاممکن است دو نفر را دوست داشته باشند اما من بر خلاف این سلیقه ممکن نیست کسی را دوست داشته باشم مگر در صورتی که دوست سابق من مرده باشد . واینکه زندگانی دوست لاحق خود را بتذکارات دوست گذشته لاینقطع تلخ بدارم هیچ اعتقاد نداشته همان قسم که در ظاهر او را فراموش میکنم درقلب خود نیز کمتر موقعی پیدا میشود که بخیال وی افتاده ودوستی های اورا بخاطر بیاورم .

در این بازی شخصی که خیال دارد نامزد آن صاحب منصب را بگیرد یکی از بهترین دوستهای اوست که زودتر از همه خبر کشته شدن وی را منتشر ساخته واز همه بیشتر اسفناك شده اظهار پریشانی ودرد وتألم مینماید .

یکی دیگر از اشخاص این بازی دوست دیگری است که رفتن به تماشا خانه و ساز و آواز را ترجیح بر آن میدهد که در مجلس فاتحه

و ختم حاضر شده خود را با افسردگی که منافی با صحت مزاج است آشنا سازد .

هیچکدام‌ازحضار مجلس‌ختم ابداً یکذره اشك از چشمشان تراوش نکرده فقط در آن میانه یکنفر پیر مرد یهودی است که های های‌می گوید . ماتمزدگی او تسلا ناپذیر بوده زیرا این پیر مرد مبالغی پول بآن صاحبمنصب قرض داده والحال که او کشته شده‌است میترسد خللی بمنافع وی وارد آمده طلب او فرضاً سوخت شود .

مختصراً در این بازی تفصیل حال روحی یك یك از بازماندگان خوب واضح و علنی شده مخصوصاً خوشنودی کسانی کـه از مردن او فایده میبردند و بد حالی کسانیکه از قبیل ناظر وغیره که دیگر از طرف او فائده نمیبرند آشکار گشته فقط در این میانه یك نفر دختر دایـهٔ آن صاحبمنصب است که ازروی حقیقت و بواسطهٔ مهر ومحبت باطنی‌خویش واقعاً افسوس خورده صاحبمنصب وقتی که ظاهر میشود و اسباب‌خجالت زدگی همه‌را فراهم میسازد آن دختر را عقد نموده و بازدواج خویش در میاورد .

(۱۱۷) املاء

سی چهل سال قبل یکی ازوزرای علوم قدیمی روزی در سردرس طب جزوهٔ یکی از شاگردها را گرفته نگاه کرده نظرش بکلمهٔنقاهت افتاد که شاگرد آنرا صحیحاً یعنی باقاف وهای هوز نوشته بود. گفت مگر نقاهت با این املاست ؟ گفتند بلی . گفت پس خوب شد که مرا از دل واپسی بیرون آوردید اگـر چه من نقاهت را همه وقت باین املا

مینوشتم اما اغلب دغدغهٔ خاطر و تردید داشته پیش خود میگفتیم شاید باغین باشد شاید با حای حطی باشد حتی بمناسبت عربی بودن این کلمه گاهی خیال میکردم تای آخر آن شاید نقطه دار نباشد و دسته دار باشد ولی اکنون که دانستم این کلمه همانطوری که من مینوشتم صحیح بوده و املای آن مطابق با صدای آن است خوشوقت شده و از این مختصر مجالست امروزهٔ خود با شما هـا اهل علم بهره و فیضی برده ممنونم .

اگر چه شاگرد ها بعد ازرفتن وزیر علوم از بیسوادی او اظهار تعجب نموده ریزه خوانیها کردند ولی غافل ازاین که وزیر زرنگ در ضمن تقریرات خود نکتهٔ بسیار مهمی را که جمعی ازعلمای زبان فرانسه مدتهاست بیشنهاد کرده‌اند بزبان آورده پیشنهاد این است که بعدازین کلمات با حروفی نوشته شوند کـه آن حروف صدای آن کلمات را تشکیل میکنند :

اسپانیولیها و ایتالیائیها که در کلمات خود حروف زائده یا بیصدا یعنی حروفی که نوشته میشوند ولی خوانده نمیشوند و حروف مرادفه یا مشابهه یعنی حروف همصدا و متغیره و مرکبه ندارند وقتی که زبان فرانسه را ملاحظه میکنند تعجب نموده میگویند چرا یك جاسین مینویسند و کاف میخوانند چرا یکجا یك صدا را بیك حرف و در جای دیگر همان صدا را بحرف دیگر که با هم مرکب کرده اند مینویسند !

سبب عمدهٔ این حوادث و کائنات یعنی سبب عمدهٔ تولید املا در کلمات آن است که فرانسه ها نیز مانند ما در حینی که بسیاری از لغات خود را از زبانهای دیگر اخذ کرده و میکنند همان املائی را کـه آن لغات

در آن زبانها دارند همراه آورده و محکم نگاهداشته مثل ما خود را مبتلا بیك عمر گرفتاری و مشکلات نموده چه بسا دیده میشود که پس از چندین سال مشقت و تحصیل وقتیکه فرانسه یا انگلیسی یا فارسی را میخواهیم بنویسیم بازبعضی کلمات را غلط نوشته و از عهدهٔ املابر نیامده و حال آنکه اگرقرار بود بقول آن وزیر علوم کلمات را با صدای خود بنویسند بکلی ازژیر فشار این بار سنگین بیرون آمده هر کند ذهنی میتوانست در دو سه روز صحیح نوشتن فرانسه و انگلیسی یا بالفرض فارسی را یاد بگیرد . و بعبارة اخری اگر املا را که دانستن آن یك عمر گرفتاری وندانستن آن یکدنیا رسوائی دارد موقوف نموده ومنکر لزوم آن شده در باب املا بقول بچه ها پاك عرب میشدیم یکدنیا راحت و بعین مانند عربها میشدیم که هیچ زحمت املا یاد گرفتن ندارند و همانطوری که تلفظ میکنند همانطور مینویسند .

در صورت موقوف شدن املاالفیبای ما که اکنون سی و دو سه حرف بیشتر دارد منحصر به بیست و چهار پنج حرف شده آنهم در صورتیست که الف ممدود را و الف متحرك و ساکن را ع قرارداده و ه را نیز با وجود بودن ح حفظ کنیم :

روز ج م ع ه ق ر ر ه س ف ر ل م ز ف ف ر د ر ح ز رت ع ب د ل ع ز ی م ع ی ن م ق ا ل ه ك ه د ر م و ر د ع ع ت ر از ات و ا ق ع خ ا ح د گ ش ت ت ح ر ی ر ش د .

اما این را باید دانست که اینگونه تغییرات در الفیبا هر قدر که علی العجاله برای بهبودی اوضاع مفید باشند اصلاح کامل نکرده وبرای آنکه ملل مشرق زمین هم مانند ملل مغرب زمین دارای سواد شده در

جادهٔ تمدن وارد گردند هیچ چاره و علاجی نیست جز آنکه الفبای لاطن را اتخاذ نمایند .

(۱۱۸) اطاعت امر

قانون مطاع است نه اشخاص و اگر میگوئیم طفل باید اطاعت امر پدر و زن اطاعت امر شوهر نوکر اطاعت امر آقا سرباز اطاعت صاحب‌منصب و همه کس باید اطاعت اولیای امور دولتی را بکند این مادامی است که اوامر اشخاص مزبوره که ایشان‌را واجب الاطاعه مینامند بر طبق قانون بوده حقوق اطاعت کنندگان باطل و مخروق نشده و امر بر خلاف حقانیت صدور نیافته یعنی اطاعت ظاهری مبدل بتکلیف باطنی شده باشد :

در مورد اولاد وزن هیچ اتفاق نمیافتد که امر ابوین و شوهر بر خلاف حقانیت وصحت منافی مصلحت صادر گردد مگر در صورتیکه امر دهندگان از عقل بی نصیب شده ولی در بارهٔ سایر مطاعان محترم ما جرئت نموده میگوئیم جرئت آنکه همه وقت باصطلاح متعارف بالای ایشان قسم بخوریم نداشته بالعکس نویسندهٔ معروف بسوئه که جرئت ما را نداشت مینویسد : حکمران در احکام خود هیچ مورد مسؤلیت و مؤاخذه واقع نشده قدرت وی بی چون و چرا و باید طوری باشد کـه امکان سر پیچی برای احدی باقی نمانده اقتدارات تامه داشته باشد تـا بتواند احقاق حق و رفع ظلم بنماید و اگر هم بر خلاف قانون رفتار نماید باید کورکورانه اورا اطاعت کرده امر او را امر قانون فرض نمایند !

ولی دیگری از نویسندگان تا این حد تملق نکرده میگوید درمقابل خلاف قانون مادامی که غیر از اطاعت کار دیگری نمیتوان کرد شرط عقل آن است که مطیع بوده و بدون تمرخودرا بخطر نینداخته طغیانی

که خواهند گفت از روی حقانیت بود آن است که منتج نتیجه و مفید فایده باشد .

یکی دیگر از نویسندگان فرانسه مینویسد جز در صورتیکه انسان بخواهد فداکاری نموده ضرر و خطر را بر اطاعت قانون غلط ترجیح دهد باید علی العجاله غلط را اطاعت نموده ولی ضمناً تاجان دارد باید در صدد تغییر دادن آن قانون بر آید .

دیگری مینویسد بهترین مواقع برای اظهار عدم اطاعت وقتی است که اولیای امور خود مخالف قوانین موضوعه رفتار نمایند : شارل دهم پادشاه فرانسه مأمورین نظمیه را فرستاد که بعضی از روزنامه ها را توقیف نمایند : یکی از جریده نگاران معروف کتاب قانون را در دست گرفته و آنرا برای جمعیت تماشاچی و مأمورین خوانده گفت این کار بر خلاف قانون است ! اگر چه مأمورین کار خود را انجام دادند ولی روز بعد مردم شورش نموده شارل را از تخت سلطنت پائین آوردند و از روی حقانیت اورا معزول نمودند .

بهترین تدبیرات برای آنکه مردم قوانین صحیحه را اطاعت نموده وازآن سر نپیچند این است که اولیای امور خود قبل از همه کس مطیع قانون و سرمشق واقع شده اول خود اطاعت امر نمایند تا دیگران نیز اطاعت نموده تخلف نورزند .

باری اطاعت امر اسم یك بازی خنده داری نیز هست که در تماشاخانه های اسپانی بمعرض نمایش در آورده اجزای اصلیه یعنی اشخاص عمدهٔ این بازی چهار نفرند :

اولا مادری پر گو و احمق و پول پرست . ثانیاً دختری خوشخو

زیرك و خوشگل . ثالثاً پیر متمولی که از پنجاه سال مجرد زندگی نمودن بتنگ آمده خیال زن گرفتن دارد . رابعاً صاحبمنصب جوانی که مدتهاست عاشق آن دختر که وی نیز خیلی اورا دوست میدارد شده ولی اکنون بسفر رفته‌در صحن تماشاخانه اول پیر مرد دیده‌میشود که مرام خود را شرح داده و شرایط منظوره را بیان نموده طالب عیالی است که خوشگل‌وجوان و دختر بوده چشم و گوشش بکلی بسته و بهیچوجه داخل در بعضی از عوالم نشده باشد .

مادر دختر که طالب دامادی است هر چه میخواهد باشد مشروط بر آنکه متمول باشد پیرمردرا پسندیده و دختر خود را پیشنهاد نموده بمعیت او بشهری که دختردر یکی از صومعه‌های آن شهر تربیت میشد رفته و دختر را بیرون آورده چند روزی همگی با هم در یکی از مهمانخانه ها منزل میکنند .

پیرمرد که آدمی بود عاقل و درستکار احساس میکند که دختر چندان مایل باین وصلت نبوده بمادر مطلب را اظهار مینماید .

مادر در جواب پیرمرد میگوید این چه فرمایش است اگر بدانید این دختر درغیاب شما چقدر ازشما تعریف نموده و چقدر شما را دوست میدارد !

پیرمرد میگوید پس بهتر آنکه من مطلبرا بالصراحه بدختر گفته و تحقیق نموده ببینم واقعاً باین وصلت رضایت میدهد یا نه ؟

ولی در مجلس تحقیق از اتفاقات مادر نیز حضور داشته و دختر در جواب هر سؤالی که پیر مرد از او میکند میگوید اطاعت امر مادر واجب است اطاعت امر مادر واجب است .

اما این جواب پیرمرد عاقل را متقاعد نساخته می بیند وصلت پیر و جوان صحبت سنگ و سبو است .

در این بین آن صاحبمنصب جوان که از قضا برادر زادهٔ آن پیر مرد است و کاغذ دختر باورسیده بود که چه نشسته ئی مادرم دارد مرا بپیرمرد بد ترکیبی شوهر میدهد از راه رسیده و درهمان مهمانخانه اطاق گرفته در طالار عمومی چشمش بعموی خود میافتد که همراه آن خانواده بود . مطلبرا فوراً دریافته و بی آنکه خودرا بمادر دختر شناسانده یا با دختر حرفی بزند در پیشگاه عمو حضور خود را در آن مهمانخانه بدلیل دیگری مستند داشته و آنروز و آن شب را بمصاحبت ایشان گذرانده وچون عمورا بسیار دوست میداشت مصمم بر آن گشت که فداکاری بزرگی کرده یعنی مانع ازوصلت عمو باآن دختر نشده و عشق خود را موقوف عنه گذارد اگر چه صدمات بسیار جانگدازی انتظار او را کشیده و هلاکت نصیب وی گردد .

قبل از آنکه بعد از نصف شب از مهمانخانه برود کاغذی بدختر نوشت و تفصیل را در آن کاغذ شرح داده از اتفاقات آن کاغذ بدست عمومیرسد و بر مضمون آن اطلاع یافته میبیند برادر زاده چه فداکاری بزرگی در بارهٔ وی نموده او نیز کوتاه نیامده برادر زاده را از نیمهٔ راه بر میگرداند ودختر را بازدواج او در آورده وتمام دولت خود را باو می بخشید .

(۱۱۹) کشیش یک رو

اسمش مسیله بود و چون این کشیش بعضی از مطالب را پنهان نداشته و بعضی پرده پوشیها نکرده غالباً بدون هیچگونه دو روئی

حرف زده یا مطلب مینوشت بکشیش یکرو ملقب شده و لطر مینویسد پدرش یکی از عملجات کارخانهٔ جیت سازی بود ودرده زندگی کرده معذلك مسیله تحصیلات خوب نمودتا بجائی که درمدارس مذهبی پذیرفته شد . و پس از تکمیل بمقام کشیشی رسیده در یکی از دهات بسمت ریاست روحانی بر قرار گشت .

مسیله که باصطلاح ما ملا و مجتهد آن ده بود در بارهٔ صحابه و پیروان و مطلقا در بارهٔ اهالی خوب رفتار نموده و همه وقت ملاحظهٔ حال فقرا وضعفا را کرده روزی که نایب الحکومه نسبت برعایا بدسلوکی کرده یعنی چند نفراز ایشان را کتك زده بود در آخر موعظه کشیش مزبور تعمد کرد و بر خلاف مرسوم اسم نایب الحکومه را بزبان نیاورد و مجلس را بدعای او ختم نکرد . نایب الحکومه بخلیفه بزرگ نوشت واز جانب خلیفه حکمی صادر شد که کشیش حتماً باید موعظه ها را بدعای وجود نایب الحکومه ختم نماید . در این بار یکشنبهٔ دیگر که کشیش بالای منبر رفت و نایب الحکومه هم جزو مستمعین نشسته بود در آخر موعظه گفت بیچاره کشیشهای دهاتی و کشیشهای کوچك که باید تابع امر کشیشهای بزرگ بوده وموعظه را بدعای اولیای امور ختم نمایند لهذا ما نیز بهمین ترتیب رفتار کرده و دعا نموده از خداوند درخواست میکنیم که حس عدل وداد را در قلب نایب الحکومه ایجاد فرموده ازین ببعد رعایا را کمتر اذیت کرده اموال بیوه زنان و یتیمان رانچاپد

و لطر مینویسد اگر چه پس از این واقعه مسیله در مورد خشم و غضب خلیفه واقع شده و نایب الحکومه کمال ضدیت را باو نشان داد

ولی او هیچ دست از رویهٔ خود بر نداشته نتوانست با طریقهٔ چاپلوسی و تملق آشنا گردد .

این کشیش در تمام دورهٔ زندگانی خویش بی‌چیز بود زیرا هر چه بدست میآورد بفقرا وضعفا قسمت نموده برای خود چیزی پس‌انداز نمیکرد . بعد از مردن او در کتابخانه اش که فقط مرکب از دوازده جلد کتاب بیشتر نبود کتابی یافت شد که او خود تصنیف کرده وبخط خود نوشته اسم آن کتاب اقرار نامه یااعتراف نامه بود و بملاحظهٔ آنکه مبادا همکاران وی آن کتاب را مخفی داشته و مفقود الاثرش نمایند سه نسخه از آن نوشته دو نسخه را برای دو نفر از دوستان محرم خود فرستاده و یك نسخه را نزد خود نگاهداشته بود .

در این کتاب‌مینویسد : « گمراهی‌وشقاوت‌سوء رفتاروحماقت‌جعلیات و خیانتهای بی اندازهٔ کشیشها بی‌اندازه مورث ملال‌خاطرم شده مصمم بر آن گشتم که‌این کتاب را تألیف نموده وچون‌درزمان حیات‌خود قدرت انتشار این وصیت یا اقرار نامه را ندارم اطلاع خوانندگان را بمطالب مندرجهٔ در آن با یکدنیا امید واری بزمانهای بعد محول نموده گمان میکنم خواندن آن بیفایده نبوده سودمند باشد » .

مسیله اگر درزمان خود این کتاب‌رانشر میداد محققاً کشیشها او را زنده زنده سوزانده و خاکسترش را بباد فنا میدادند ولی بعد از مردن او که این کتاب بدست‌آمده انتشار یافت باین ملاحظه که مسیله اهمیتی پیدا نکنند کشیشها هیچگونه تدبیر شدیدی اتخاذ نکرده یعنی مثلا جسدش رااز خاك برای آتش زدن بیرون نیاورده یا اقلا بروحش لعنت نفرستاده و تکفیرش نکردند بلکه فقط صلاح در آن دیدند که

بگویند مسیله اختلال مشاعر بهمرسانده و در حال جنون این کتاب را نوشته باید چشم از تقصیرات او پوشید و طلب مغفرت برای او کرد .

مسیله در کتاب خود مریدهای خویشتن را مخاطب قرار داده میگوید من از شغل کشیشی بیزار بوده واز کشیشها که منفعت خودرا در نادانی واغفال سایرین میدانند کمال تنفر را داشته و اگر خوداین مقام را قبول نمودم بملاحظهٔ شقاوت و طمع نبود بلکه فقط امر اقوام خود را اطاعت کرده نخواستم نسبت بپدر نافرمانی کرده باشم شماخود بخوبی میدانید که من هیچوقت گناهان‌را نخریده و بهشت را نفروخته جهل و گمراهی شما را برای پیشرفت زندگانی خویش مغتنم نشمرده خدمات ممکنه‌را بلا عوض انجام داده کیسهٔ خود را از ما حصل زحمات و رنج بریهای شما پر نکردم وهمه وقت افسوس میخورم که چرا بیش ازین ممکن نیست در بارهٔ شما ها خوبی نموده و از مشقتهای شمابکاهم شما بخوبی‌شاهدید که من دادن‌را بر گرفتن ترجیح‌داده وحتی‌الامکان سعی بر آن داشته ام که بر خلاف مسلك کشیشها شما هـا را از راه ضلالت برگردانده چیز هائی را که باور نکردنی است بشما ها نگفته و شما را مجبور بقبول تعبدیات نکرده‌ام و اگر هم وقتی مجبور بر آن میشدم که بعضی خرافات و جعلیات را بزبان آورم باطناً نا راضی بوده وافسوس میخوردم که چرا نمیتوانم دروغ بودن اغلبی‌از مطالب مذهبی خودمان راکاملا گوشزد نموده و علناً بشما بگویم دینی که صحیح‌است آن است که تمام قواعد آن بر طبق علم و عقل بوده با وجدان عقلا مطابق‌وبازندگانی بنی‌نوع‌بشر کمال‌متاسبت‌را داشته باشد

(۱۲۰) شعر و شاعری

یکی از بازیهای خنده داری است که منظوما ساخته شده در این بازی برادر زادهٔ شخص صاحبکرور در موقعی که با پدر خود بخانهٔ عمو برای خواستگاری دختر او میرود بملاحظهٔ آنکه دستخالی نرفته باشد قصیدهٔ غرائی راجع بحسن و جمال دختر عم و عقل و کمال عمو ساخته خوبی دختر و بزرگواری پدر او را بمضامین بکر ذکر کرده و بخیال خویشتن خودرا نزد عمو جا نموده و گوئی از میدان ربوده است مثلا برای دختر عمو ساخته بود

تا که جان خواستکار دختر عمو دختر عمو
پای تا سر شدنثار دخترعمو دخترعمو

سرو چون ضحاك ماند پای در گل پای در گل
گر ببیند زلف مار دخترعمو دخترعمو

مارهای گیسوان است این و یا یك رشته مور مشك فامی
تا میان همچو مویش ریخته این مور و مار دخترعمو دخترعمو

و برای عمو از این قبیل خدایکان معظم که قدر و مرتبتش ز چرخ هفتم برترتراست و بر ترتر

مگوی طغرل و سنجر که عم ناموردم
هزار مرتبه طغرل تر است و سنجر تر

عمو بمحض شنیدن اشعار بر آشفت و فریاد زنان گفت این داءالشعر چه مرضی است که جوانان مارا مبتلا نموده این جوانان از شعر چه دیده و چه نتیجه ازآن گرفته اند که جز ساختن شعر و پیدا کردن سجع و قافیه خیال دیگری در سر ندارند شاعر جز آنکه وقت خود و

دیگران را تلف نماید چه کار از پیش برده مگر نه آنست که پیشهٔ شاعری خود یکنوع گدائی است و کسی که بشاعر پول میدهد باطناً از او راضی نیست شعر بقدری بیهوده و مهمل است که در عرف وقتی که مهمل‌میشنوند میگویند این شعر است . آیاهیچ دیده‌اید در کوچه وقتیکه دو نفر بهم رسیدند بجای آنکه با عبارات متعارفی مطلب خود را ادا نمایند بشعر با یکدیگر حرف بزنند پدران ما چندین هزار سال قبل وقتیکه از اظهار مقاصد خود بطرز ایما واشاره خسته شدند حرف زدن را اختراع نمودند آیا حرف زدن ایشان بتوسطا شعار بود کدام طبیب را دیده اید که نسخه و دستور العمل خود را بشعر نوشته کد قاضی را شنیده‌اید که حکم قتل را نظما صادر نموده و کدام سر کرده را خوانده اید که فرمان نظامی را منظوماً داده باشد ؟

باری عموی صاحبکرز تا نفس داشت یکنفس از شعر و شاعری بد گفته ولی مزه در آن است که تمام این تعرضات را خود بشعر بیان نموده مثلا ببرادر زاده میگوید :

بگو در چه قرن و چه قوم و چه کیش
دو تن را شنیدی که در عمر خویش

چو بایکدیگر خواستند آن دو یار	بگویند چیزی که آید بکار
بجای سخنهای آسان چو آب	سرانید اشعار پر پیچ و تاب
اگر رستم و گیو و اسفندیار	شنیدی که در بزم یا کار زار
بجای سخن گفتن راست راست	همی‌شعر گفتند از چپ و راست
نجوئی تو این رسم جز در کتاب	نبینی‌جز این گفتگو جز بخواب
من از شعر بیزارم و بیقرار	ز شاعر همه وقت جویم فرار

اگر تیر در پهلویم جا کند از آن به که شاعر دهن وا کند

بدیهی است با این ترتیب پدر و پسر موقع را برای اظهار مناسب ندیده و باصطلاح کله خورده بیرون آمده و خواستکاری را بموقع دیگر محول داشتند . ودر موقع دیگر که بخواستکاری آمدند پسر در تحت صلا حدید پدر قصیدهٔ ساخت که هر بیتی از آن متضمن یك نکتهٔ اساسی بوده مثلا در یك بیت گفته شده بود که پدرم آسیای ملکی خود را بدختر عمو می بخشد و در بیت دیگر آنکه ملك شش دانگی خود را سر قبالهٔ عروس خواهیم انداخت .

این بار عمو از شنیدن این اشعار بی نهایت محظوظ شده ولذت ها برده از شعر و شاعری تمجیدات نموده و در هر نوبت که برادر زاده بیتی از ابیات خود را میخواند او دستها زده و اظهار مسرت کرده میگفت این شعر را باز مکرر بخوانید تا یکدفعه دیگر اسباب فرح و انبساط خاطرم را فراهم آورده واقعاً شعر علاوه بر آنکه اسباب تفریح روح و مقوی قلب است انسانرا از غیبت کردن که مذموم است و از گفتگو های سیاسی که مشئوم است باز داشته واقعاً این مضمون‌های بکر شما را تا کنون هیچیك از شعرا نساخته و در دیوان هیچیك از متقدمین و متأخرین شبیه بآنها دیده نشده است مرحبا بشما مرحبا بشما .

(۱۲۱) قاضی و قضاوت

قاضی بلخ معروف و چون بدقت تحقیقات شود معلوم گردد که اغلب جاها بلخ بوده زیرا قاضی باید با کسی دوستی ودشمنی نداشته وملاحظهٔ نفع یا ضرر شخصی خود را نکرده بمقتضای عدالت رفتار نماید و چنین ترتیب برای قضات که از افراد بنی نوع بشر و داخل در جنگ

زندگانیند کمتر متصور شده و کمتر اتفاق می افتد که با هیچیك از طرفین دوست یا دشمن نبوده ملاحظهٔ نفع یا ضرر شخصی را نکنند. و بهمین جهت است که قضات بسیاری از اوقات در معرض شتم و لطم مردم واقع گشته حکایات چندی راجع بایشان در کتب تواریخ و ادبیات ثبت شده از جمله مینویسند بیوه زنی نزد امپراطور طه او دوریك آمد و شکایت نمود که محاکمه با یکنفر از مردمان صاحب نفوذ دارد و سه سالست قضات بلیت و لعل گذرانده دفع الوقت می کنند. امپراطور قضات را خواسته گفت تا فردا ظهر اگر تظلم این پیرزن را رسیدگی نکرده و مسئولش را انجام ندهید شما ها را بالتمام در مورد عذاب و مجازات در آورده تنبیه سخت خواهم نمود. روز دیگر بیوه زن که کارش انجام یافته بود بر حسب معمول آن زمان شمع کافوری بر افروخته در دست گرفت و بحضور امپراطور آمده اظهار تشکر نمود. امپراطور امر داد قضات را حاضر کرده بایشان گفت کاری را که در یك ساعت انجام میپذیرفت چرا سه سال معطل نموده بودید. و هیچ معطل نشده حکم داد تمام آن قضات را فوراً سر بریدند. یکی از نویسندگان معروف فرانسه در بارهٔ یکی از قضات زمان خود مینویسد اگر مقصر پیر است میگوید اورا بدار بزنید زیرا در مدت عمر خود باید خیلی از این کارهای بد کرده باشد و اگر جوانست میگوید او را بدار بزنید زیرا در مدت عمر خود خیلی از این کارهای بد خواهد نمود. صدر اعظم فرانسه کاردینال مازارن در بارهٔ یکی از قضات می گوید این قاضی مانندسك هار بقدری دیوانه است که چون می بیند طرفین

را نمیتواند هر دورا معاًمحکوم نماید از غصه دق نموده نزدیك میشود که بهلاکت برسد .

بالعکس بعضی حکایات خوب نیز ازقضات ذکر شده ملکم پادشاه مملکت اکوس وقتی که بتخت سلطنت نشست یکی از عمال قباله و فرمانی را که از زمان سلطنت سابق دردست داشت بحضور پادشاه آورد تا ملاحظه نماید شاه آن سند را دریده و پاره های آنرا بجلوی آن شخص انداخته گفت بردار و برو . آن شخص بهیئت قضات شکایت برد قضات حکم بر آن دادند که پادشاه درحضور تمام وزراء ودرباریان نشسته و پاره های آن فرمان را باسوزن نخ دوخته وبشکل اولش در آورد پادشاه اطاعت نموده همین کار را کرد .

یکی از قضات یا فی‌الحقیقه یکی از حکام ما را همه کس میدانند که بشخصی گفت‌توبچه دلیل خانهٔاین عارض‌را که دارای اسنادمعتبره است متصرف شده آنرا ملك خود میدانی ؟ گفت تصرف خود بهترین دلیل است برای مالکیت من از آسمان افتاده و در این خانه نشسته آنرا مال خود میدانم . حاکم فوراً حکم داد فراشان آمده و پاهای آنشخص را در فلکه نهاده بشدت چوب زدند و میگفت تو چرا وقتیکه از آسمان افتادی بخانهٔ این بیچاره افتاده آنرا متصرف شدی که‌حالا آنرا ملك خود بدانی و چرا بخانهٔ خودت نیفتادی !

(۱۲۲) جرأت نخواهند کرد

درادبیات فرانسه این عبارت معمول است که میگویند : « بجرئت نخواهد کرد نباید دل خوش داشته مطمئن بود » .

تفصیل آن این است : در زمان سلطنت هانری سیم از جمله

شاهزادگانی که ادعای سلطنت داشته یکی دوك دوگیز بود که سلسلهٔ خودرا وارث بالاستحقاق تخت و تاج پنداشته وسلطنت هانری را غصبی و من غیر حق دانسته شب وروز در عزل او ونصب خودکار کرده جفت و جلا ها مینمود . یکی از شاهزاده‌خانم هائی که از سلسلهٔ مزبوره بود همه وقت مقراض طلای مرصعی بکمربند خود آویخته وهرجا مینشست میگفت این مقراض برای آن است که موی سر پادشاه را هنگامی که بر او غلبه میکنیم مانند سرمقصرین چیده وبعد اورا بصومعه یا بزندانی برده وبقدری در حبس نگاهداریم که جان بجان آفرین تسلیم نماید.

بدیهی است این مقالات تمام بگوش پادشاه رسیده‌وبشدت ترسیده دوك دوگیز را همه وقت دور از پایتخت نگاهداشته اذن مراوده ودخل وتصرف درکار های دولتی بوی نداده پیوسته از او بیمناك بود .

دوك دوگیز که بحسن نیت وهمراهی های مردم مخصوصاً اهالی پاریس در بارهٔ خود بکلی مطمئن بود بیخبر و بلا اجازه بپایتخت آمد در روز ورود مردم مقدم اورا شاهانه پذیرفته هلهله ها نموده دستها زده گلها درمعبر او پاچیدند .

هانری ازمقبولیت عامهٔ این شاهزاده باصطلاح رفقای ما از وجههٔ ملی او بی اندازه هراسناك و مصمم بر آن گشت که بهر نوع شده اورا بکشد .

روزی دوك دوگیز در روی میز خود کاغذی یافت که باونوشته بودند ازین ببعد بحضور پادشاه مرو و از او ایمن مباش زیرا احتمال میرود که آدم کشان گماشته وتورا بهلاکت برسانند . دوك دوگیز خندیده ودر پای آن کاغذ نوشت جرئت نخواهند کرد !

روز دیگر شاه اورا بمجلس مشاورهٔ دولتی احضار نمود وقتیکه دوك دوگیز پرده طالار را پس زده وارد شد گماشتگان باو حمله‌ور گشته و قبل از آنکه قداره کشیده واز خود دفاع نماید جراحات‌مهلکه باو وارد آورده ودر پای سریر سلطنت بهلاکتش رساندند . بعد از کشته شدن او شاه باقدارهٔ عریان از اطاق خود بیرون آمد و قداره را در هوا بحرکت در آورده گفت دیگر دو نفر برای سلطنت‌نیست و منحصراً من خود پادشاه هستم ! ونظر بنعش انداخته گفت از کشتهٔاو هم آدم میترسد !

از اشخاص معروف کسان دیگری نیز بوده اند که خبر کشته شدن را دریافت نموده ولی مسخره کرده نوشته یا گفته بودند جرئت نخواهند کرد ! از جمله قیصرروم که یکساعت قبل ازرفتن بسنا و کشته شدن باو خبر داده بودند و او از شدت غرور اعتنا نکرده جواب داده بود جرئت نخواهند کرد !

(۱۲۳) ادیپ

از شجاعان اساطیر است که پدرش لایوس پادشاه تب صد دروازه و مادرش ژوکاست ملکهٔ این شهر قدیمی مصر بوده هاتف غیبی بپدرش گفته بود که آن پسر پدر را کشته و مادر بازدواج خویش خواهد در آورد .

وقتیکه ادیپ متولد شدلایوس اورا بگماشتگان خودداد که بیرون از شهر برده تلفش نمایند .

گماشتگان طفل جدیدالولاده را بکوهستان برده و سرنگون

اورا بدرختی آویختند تاخود بخود در آن حال تلف گردد .

بعد از رفتن ایشان چوپانی آن طفل را از مردن خلاص کرد و اورا نزد خود آورد چون پاهای آن طفل از اثر طنابی که با آن طناب بدرخت آویزان شده بود ورم کرده بود اورا ادیپ نام نهاد که در زبان یونانی مرکب از دو کلمه وبمعنای پا متهیج است .

چوپان اورا نزد پادشاه کرنت یونان برده واین پادشاه آن پسر را مانند فرزند خود نگاهداری وتوجه نموده تربیتش میکرد تا وقتیکه ادیپ بزرك شده ودر صدد پیدا نمودن اقوام خود بر آمد سفر نمود به معبد معروفی که در آنجا هاتف غیبی جواب وسئوالها را میداد رفت . هاتف بی آنکه توضیحی درباب محل تولد باو بدهد گفت اگر بوطن خود بر گردی بدبختی بزرگی شامل حال توشده یعنی پدرترا کشته ومادرترا بازدواج خود خواهی درآورد .

و چون ادیپ وطن دیگری جز کرنت برای خود سراغ نداشت جلاء وطن اختیار نموده بمملکت مصر آمد ومحض آنکه بر خلاف سر نوشت رفتار نموده باشد مصمم بر آن گشت که مادام العمر نه کس را بکشد ونه زن اختیار کند .

ولی چون بنزدیکی شهر تب رسید دربین راه بلایوس برخورد که در ارابه نشسته ودو قاطر بآن ارابه بسته بانوکرخود مسافرت مینمود اتفاقاً بد زبانی نوکر اسباب نزاع شده در بین گیرودار لایوس بدست ادیپ کشته شد .

بعد از کشته شدن او جد ادیپ یعنی پدر مادرش موقتاً به تخت

سلطنت تب نشسته و تاج وتخت را علاوه بردختر خود بکسی وعده داد که از عهدهٔ سفنکس بر آمده اورا مجاب ومغلوب کند .

تفصیل سفنکس را همه کس میداند که معمای معروف کدام حیوان است که صبح باچهارپا ظهر بادوپا وعصر باسه پاراه رفته وبعین مثل ادارات ماهرقدرپا بیشتر داشته باشد یواشتر راه میرود ازمسافرین پرسیده و کسیکه معمارا حل نکرده جواب اورا نمیداد می بلعید و باین واسطه راه برعابرین سد نموده وزندگانی‌اهالی را نامقدور کرده بود

ادیپ جواب‌اورا داد وزمین‌را ازلوث وجودآن اهریمن پاک‌نموده هم پادشاه شد و هم بی‌آنکه بداند شوهر مادر . وچندی که‌روزگار براین منوال گذشت‌هاتف غیبی این‌وقایع‌واسرار رابایشان آشکارساخت مادر از غصه خود را بطناب آویخت وپسر چشمهای خودرا کنده و عصای کوری در دست گرفته باتفاق دختر خود از شهر بیرون رفت و سر بصحرا گذاشته دربدر شد .

در ادبیات ادیپ کسیرا میگویند که حل معما نموده مسائل غامضه را خوب تشریح وتوضیح کند . مجلس بازی حزن انگیز ادیپ راشعرا و نویسندگان قدیم و جدید ساخته از جمله در قرن پنجم قبل از میلاد یعنی تقریباً در دوهزار و چهارصد سال پیش از این آنرا در تماشا خانه های پایتخت یونان بمعرض نمایش در آورده وارسطو شرحی در توصیف این بازی‌نوشته ولطر نیز این بازی را ساخته از جمله اشعاری که در یکی از پرده های آن‌خوانده میشود این است که کشیش های ما آن چیزی‌را که مردم در بارهٔ ایشان گمان میکنند دارا نبوده علم آنها هیچ مأخذی جز جهل و زود باوری ماندارد .

بعضی از نویسندگان که بازی ادیپ را ساخته‌اند پس از کور شدن مقام بسیار ممتازی برای وی قائل گشته یعنی میگویند هاتف غیبی خبر داده بود که هر کس ادیپ را در این حال کوری محترم بدارد خود در دنیا محترم شده وهر مملکتی که پس از مردن ادیپ نعش ومقبرهٔ اورا دارا باشد آن مملکت ترقیات فوق‌العاده نموده پادشاه آن سرزمین سلطان‌السلاطین خواهد شد .

دیگری از نویسندگان فرانسه در موقعی که ادیپ پسرش را لعنت ونفرین می کند اشعار بسیار ممتازی ساخته درهمان شعرهاست که ادیپ میگوید کمال تشکر ازاین دستهای خود دارم که اسباب کوری من شده وبدینواسطه مرا ازمشقت دیدن توخلاص نمود .

(۱۲۴) سبب لال‌شدن دختر

دربازی طبیب اجباری که مولیر ساخته دریك موقعی که حکیمباشی را برای معالجهٔ دختر که خودرا بلالی زده بود می آورند طبیب اجباری چون پدر دختررا می بیند که از هر گونه علم واطلاع بی‌نصیب وبکلی نادان وعامی صرف است موقع را مناسب دیده وفرصت غنیمت شمرده سبب لال‌شدن دختررا بعبارات ذیل بیان می‌نماید :

چون بعضی انجره ازطرف چپ که محل کبداست بطرف راست که قلب در آنجا واقع است حرکت نموده ریه که بزبان لاطینی آنرا ششاطوم مینامند بتوسط وداج ایسر مربوط بوریدا کحل شده از آنجا بدماغ که بیونانی آن‌را دماغوس وگاهی نیز انفوس‌نامند راه پیدا کرده بخارات مزبوره درمعبر خود بجوف حفره‌های تجادیف مضرس درست

ملتفت باشید چه میگوییم بخارات مزبوره چون ببطون دو تحادیب معقره استخوان فخذ رسیدند آنرا ممتلی ساخته وچون آن انجره که روائت و دنائت دارند زیرا ازسوء مزاج خلط فاسد کاسدی که بعربی آنرا خریطة المنتنه وبعبرانی آنرا لخیت عنفور نام نهاده اند واز خلل وفرح اعشیهٔ کاذبه ودر زوایا وجنوب مخاطیهٔ حجاب حاجز تکوین شده یعنی بوجود آمده اند این بخارات ازنقطه نظر قوانین طبی که شرح آن در کتب مبسوطه مندرج است بمدلول آنکه اذاتداخل القار مع المستقر فایغرض المنغر ممهداً منضمر ونظر بآنکه المتجانسان لایجتمعان واذا اجتمعان لایفترقان والبخار المنتن یتصاعد من الاسافل الی الاعالی واذا تصاعد قدیورث اللالی این است سبب لال شدن این دختر !

دراد بیات این عبارات - این است سبب لال شدن این دختر - در مواقعی استعمال می شود که ادله وبراهین جعلیه برای مطلبی وضع نموده یا دراثبات مدعا عبارات درهم و برهم و عجیب و غریب ذکر کرده و آخـرهم چیزی معلوم نشده مسئله لاینحل و بدون تـوضیح صریح مانده یا نتیجه بعکس گرفته شده ویامقصود اشتباهکاری باشد .

مثلا در آخر تمام احکامی که ازمحضر قاضی بلخ صادر می شود میتوان عبارت مزبور راذکر نموده فرضاً در آخر این صورت حکم ذیل: نظر بآنکه البته محاکم درصورت عدم تراکم دعاوی چنانچه ازامنای صلحیه تخصیص یافته برحسب ذوجنبتین بودن منغمات وانفصال ازوکالت ثابته وحکمیت استیناف ناپذیر راجع بمحکمهٔ جنایات غیر قـابل الاجرا وحائز اعلا درجه اهمیت است و نظر بآنکه ورقهٔ احضاریه مناط قاطعیت

متداعیین و منتج استنکاف متناقضین از اموال منقول وغیر منقول در موضوع صلاحیت مطلقهٔتامه ناقض حقوق تصرف عدوانی وراجع بمسامحه قانونی خسارتی درمقابل شبه جرم خود یکنوع مدرك توضیعی‌است لهذا باملاحظهٔ تعقیب شهودی مع حق‌الجعاله و حق‌الشفعه و حق‌السبق مبطل حق‌الحصانت است‌علیهذا محکمه‌باتمامیت آراء رأی بران میدهد که قاتل بری‌الذمه ومقتول مقصر ومحکوم‌است این‌است سبب لال‌شدن این‌دختر!

در پاریس دو نفر مست با یکدیگر صحبت داشته اولی از دویمی پرسید پاپ کیست؟ گفت پاپ هم رئیس روحانی‌است هم رئیس جسمانی گفت رئیس روحانی را میدانم یعنی چه اما رئیس جسمانی کدام است گفت یعنی پادشاه است. گفت بچه‌دلیل؟ گفت بدلیل آنکه تاج پادشاهی دارد . این است سبب لال شدن این دختر !

از منجمی پرسیدند تودرتوقیعات ماه گذشته نوشته بودی بارانهای بسیار وافر خواهد آمد بآن نشانی که از روز غره تا سلخ هیچ یك قطره باران نیامده هوا بکلی خشك بود گفت چون اقتران سعدین در نطاق اول از شنطیهٔ دویم برج خاکی مستند باختلاف منظر در حدود میل کلی معدل النهار انحراف یافته در تثلیث واقع شد لهذا پیش بینی من بعکس نتیجه بخشیده این است سبب لال شدن این دختر !

و لطر مینویسد اگر شما با این ادله و براهینی که ذکر میکنید میخواهید بمن ثابت کنیم که ممکن است آن گرگ پیر دیوانه و آن شغال ترسوی پر ادعا را میتوان با کمال اطمینان دوباره بشغل چوپانی و غاز چرانی گماشت بعین مثل آن است که بخواهید بمن ثابت کنید

این است سبب لال شدن این دختر !

(۱۲۵) طنطنهٔ شوکت و جلال

پاسکال که یکی از دانشمندان معروف فرانسه است مینویسد لباس رسمی و زینتهای درباری از جمله قدرتها محسوب شده در ممالککی که سلطنت شخصی و استبدادی فرمان رواست و عقل مردم بچشمشان است طنطنهٔ شوکت وجلال جزو لوازم حیاتیه و از ضروریات محسوب شده بقدرت واقعی واستعداد باطنی قناعت نکرده صورت ظاهر را در پیشرفت امور بیشتر مداخله میدهند .

وقتی که پادشاه اسپارت باقشون خود بکمك مصریان رفت مصریها آدمی را دیدند که مانند ادنی سرباز خود لباس پوشیده و از جلال و جبروت سلطنتی چیزی همراه نداشته ویرا درقلب خود سخریه واستهزاء نموده و بهیچش شمردند . راست است وقتی که در مقابل دشمن بی بقدرت وی برده شجاعت و رشادتش را دیدند در بارهٔ وی تغییر عقیده دادند ولی باز مصریان که اوضاع فراعنهٔ مصررا در برابر نظرداشتند هیچوقت راضی بان نمی شدند که پادشاه اسپارت‌را نیز جزو سلاطین محسوب داشته بزرگش بخوانند .

در مللی که هنوز در صغر سن و عصر طفولیتند الفاظ سلطنت و قدرت با کلمات شوکت و حشمت مرادف بوده و آنهـا را لازم ملزوم یکدیگر دانسته کسانیکه بممالك افریقا مسافرت نموده و سلطنت کاکاها را دیده اند باین نکته اذعان نموده میگویند راست است پادشاه سیاه‌جز یك دستمال قرمز ویك تفنگ چخماقی ویك کلاهی ازپرهای رنگارنك

چیز دیگری نداشته ولی در آن حدود این اساسه منحصر بشخص پادشاه بوده همانطور که عمارت و رسایل یا الماسهای اورنگ زیب در محل خود بی نظیر است این چیز ها نیز درانظار کاکاها بی‌همتا جلوه گر شده دارندهٔ آنها را از جنس بشر فرض نکرده از هر کسی بالا تر می دانند .

در مشرق زمین این ترتیبات از همه جا بیشتر بوده مینویسندوقتی که اسکندر بردارا غلبه نمود اخلاق پادشاهان ایران‌را اخذ نموده خود را بعلامات احتشام آمیز ایرانیان آراسته در جواب قشون خود که باین تغییر وضع ایراد مینمودند گفت در مطیع نگاهداشتن ملل مغلوبه از این علامات ظاهری نا گزیر بوده و وجود آنها را برای پیشرفت مقاصد خود لازم میدانم .

دررم وقتی که روح جمهوری قدیم فاسد شده رو بضعف واضمحلال گذاشت و شخصیات بروی کار آمده هر طبقه یا هر شخص جلال و جبروتهای ممکنه را اخذ نموده و پیشرفت کار خود را در بسط دادن آنها میدانست حتی اطبا نیز مرضای خود را که شفا یافته بودند جزو تجمل قرار داده یعنی در کوچه ها دنبال خودانداخته و گردانده نمایش می دادند .

اورنگ زیب که چند سطرقبل اسم اورا بردیم پانصد فیل‌ودویست شتر الاچیقهای پیشخانه و پس خانهٔ او را حرکت داده صد شتر پول زرد و دویست شتر پول سفیدی را که برای مخارج بین راه لازم‌داشت حمل نموده پنجاه شتر و صد دستگاه گاری رختدار خانه و سی فیل

صندوقخانه یعنی جواهر سلطنتی و الماسهای او را که از جمله الماس معروف دویست وهفتاد ونه قیراطی است حرکت داده تاورینه‌مینویسد این پادشاه هفت دستگاه تخت سلطنتی دارد که بعضی منحصراً بالماس مزین شده بعض دیگر باالماس و یاقوت وزمرد ومروارید مرصع گشته تخت طاووس که از طلای تو پـر است از همه بزرگتر و در بالای محل پشتی آن مجسمهٔ طاووس مرصع واقع است کـه یك قطعه یاقوت بسیاربزرگ بسینهٔ آن طاووس نصب شده وبآن یاقوت یکدانه‌مروارید آویزان است که پنجاه قیراط وزن دارد .

فرانسه ها مینویسند شوکت و جـلال سازی پادشاهان ما از قبیل لوی چهاردهم و غیره نسبت بسلاطین مشرق زمین هیچ بـوده معذلك همین صورتسازیها اسباب خرابی کار گشته یعنی اصول و شرایط سلطنت حقیقی را فراموش نموده بفروع وظواهر مشتبه کننده پرداختند تا کم کم ضعیف شده و رسیدند بجائی که سلطنت خود را از دست دادند .
امروزدرفرانسه‌طنطنهٔ شوکت و جلال‌هیچ دلیل‌وجود و مناسبتی‌نداشته و بخرج کسی نرفته بکسانی که هوا دار آن هستند باید حکایت سفیر انگلیس را نقل نمود که درایطالیا یك شب مهمانی داده در آن مهمانی اگر چه بهمه خوش گذشت و احدی ازهیچ بابت حق شکایت نداشت ولی اکثری ازمهمانان درخارج مضمونگوئی کرده میگفتند سفیر دربنموقع چندان پذیرائی مفصل از ما ننموده یعنی خرج زیاد نکرده و مهمانی را سبك‌واگذار نموده ارزان تمام کرده‌است .

سفیر چون این مطلب شنید شب دیگر ایشان را دعوت نموده‌فقط یك چراغ الکلی در وسط میز گذارده بود .

چون مهمانان آمدند آنرا روشن کرده گفت آقایان در آن شب که من از شما دعوت نمودم از قرار معلوم وجه قابلی برای پذیرائی مقدم شما بمصرف نرسانده وازاین بابت درمراتب مهمان نوازی کوتاهی کرده ام امشب شما را خواسته ام که تلافی مافات نموده و آنقسی که مایلید میزبانی کرده یعنی مهمانی را خیلی گران تمام نموده آنوقت بارضایت خاطر وخوشدلی ازینجا تشریف برده وایرادی بمن نخواهید داشت .

مینویسند دست در جیب خود برده و یك اسکناس هزار لیرهٔ بیرون آورده و بشعلهٔ چراغ نگاهداشته آنرا سوزاند و خوش آمد گفته مهمانان را مرخص کرد .

(۱۲۶) عمانی پاد مهوم

دعا و ذکری که اهالی تبت در مجامع شبانهٔ خود میخوانند بر حسب فصول مختلف شده نماز زمستان غیر از نماز تابستان و دعاهای بهار غیر ازاوراد پائیز بوده چیزی که تغییر ناپذیر وغیر متفاوت است ذکری است که همه وقت با تسبیح گرفته پشت سر هم میگویند عمانی پاد مهوم عمانی پاد مهوم !

اگر کسی بپرسد عمانی پاد مهوم یعنی چه ما که نمیدانیم سهل است اغلبی از عوام الناس تبت نیز خواهند گفت این منطر و از جمله اورادی است که ممکن نیست ما معنی آنرا فهمیده ولی خواص الناس یعنی علمای تبت بیشتر از صد جلد کتاب بسیار مفصل درشرح وتوضیح این کلمات نوشته و بالاخره چیزی که از تمام این تفسیر ها مفهوم می

شود جز تزاید اختلافات در موضوعی که اصل آن معلوم نیست چیست بدست نیامده و چنین بنظر می آید که اگر باز بگوئیم این منظر است از تمام شقوق بهتر است .

این ذکر یعنی عمانی پاد مهوم نه تنها در تمام السنه و افواه جاری و همه کس لاینقطع مشغول بگفتن آن است بلکه بدیوار ها نیز نوشته و ثبت شده میگویند هر قدر بیشتر گفته و نوشته و منتشر گردد صواب آن بیشتر است .

شنیده بودیم ژاپونیها یك قسم اسبابی مثل فونگراف دارند که صبح قبل از بیرون رفتن از خانه آنرا کوك نموده و تاشب که بمنزل مراجعت میکردند آن اسباب چندین هزارمرتبه ذکری را که واجب یا مستحب است بجای شخص ادا نموده و جلب صواب کرده اما بودائیان در تبت گویا این اسباب را نداشته و برای منتشر نمودن عمانی پاد مهوم خود بیرقها و پارچه هائی را که در روی آن عمانی پاد مهوم نوشته شده است بعمارات و ساختمانها نصب کرده ودرجاوی در و پنجره ها آویخته بهر جا که انسان نظر می‌اندازد این عبارت را میخوانند که عمانی پاد مهوم .

بودیستهای متمول و غیر تمند همه وقت چند نفر موظف دارند که در منبت کاری وحجاری ونقاشی فی الجمله سر رشته داشته آنهارا باطراف واکناف فرستاده در روی درختهای جنگل و تخته سنگهای کوه و بیابان و در محلی که دستشان برسد مینویسند عمانی پاد مهوم .

متوقعم خجالت مرا زیاد تر ازاین نکرده نپرسید آخر این عمانی پاد مهوم یعنی چه !

زیرا رؤسای روحانی بسیار بزرگ تبت میگویند مطالبی که در بطون این کلمات حیرت انگیز گذارده شده بیحد و حساب و تعبیرات تفسیرات آن بی پایان بوده عمر یك نفر انسان بالتمام برای درك اندکی از معانی و نکات آن کفایت نکرده و عقل بشر از فهم آن قاصر بوده دقایق مندرجه در آن لاتعدو ولاتحصی است .

ازجمله اینکه موجودات زنده بشش طبقه انسان وفرشته و شیاطین خزنده وچرنده و پرنده تقسیم شده و مقاطع این عبارت عمانی پادمهوم نیز شش است .

موجودات جاندار دراین شش طبقه دور زده تغییر صورت و جسد داده و استحاله های پیاپی در آنها پدید آمده مثلا ازصورت خزندگی بصورت انسانی و از صورت انسانی فرضاً بصورت چهار پا در آمده و بعد از این تناسخات متوالیه و پس از آنکه تمام مقامات را طی کردند آنوقت باعلا درجهٔ کمال رسیده و در زمینهٔ وجود مطلق منحل گشته بسعادت ابدی نایل میشوند و برای حصول این مقصود کسانیکه این ذکر را گرفته متصل میگویند عمانی پاد مهوم عمانی پاد مهوم زودتر بمقام مطلوب رسیده و هیچوقت تنزل و حرکت قهقرائی نکرده بلکه ممکن است دفعة و بدون طی مراتبی که در وسط واقعند بمقام منظور رسیده سعادتمند گردند .

باری اگر چه نتوانستیم معنای عمانی پاد مهوم را چون ما خود نمیدانستیم چیست بخوانندگان محترم شرح دهیم ولی درعوض تلافی نموده مینویسیم ازروی این بیان که اثراین ذکر برحسب آئین بودائی

در جلب مقامات اخروی از چه قرار است چنین استشمام میشود که در مقامهای دنیوی نیز شاید بی اثر نبوده ویحتمل اغلبی از رؤسا واولیای امور پی باین نکته برده و ذکر عمانی یاد مهوم را گرفته اند کما کثری بدون لیاقت طی مراتب بمقامات مطلوبه رسیده اند و اگر فی‌الحقیقة این حدس ما صائب باشد خوب است سایرین نیز کوتاهی وظلم بخودنکرده و مکرر بگویند عمانی یاد مهوم عمانی یاد مهوم

« امضاء عمانی یادمهوم »

(۱۲۷) عدم مساوات

عدم مساواتهائی که مابین افراد بنی نوع بشر مشاهده میشوند بعضی را میتوان گفت ذاتی و جبلی است وبعض دیگر عرض و ساختگی آنها که ذاتی وطبیعی است کاملا موقوف شدنشان امکان نداشته وآنها که عرضی است باید در معرض جد وجهد واقع گشته از میان برداشته و رفع شوند .

صنف اول آنهائی است که بر صفات مادیه و اخلاقیه تکیه گاه داشته یااختلافاتی است که دردرجهٔ ثروت مشاهده شده اگرچه بواسطهٔ تربیت و تمدن میتوان آنها را تا حدی تغییر داده قدری پست و بلند نمود ولی اینکه بکلی از میان برداشته شوند ازجملهٔ محالات بوده و بر فرض آنکه تصور کنیم یك روز تمام افراد مردم از هر حیث مساوی گردند فوراً روزبعد بازاختلاف‌شروع شده واین اختلافات لازم‌ملزوم وجود انسان است زیرا درجهٔ عقل و هنرمندی و مراتب قدرت و کار آمدی در افراد بشر مختلف بوده و رفتار های هر نفری با رفتارهای

نفر دیگر تفاوت داشته نتایج متحده و یکسان نباید از آنها انتظار برد و اگر آنها را باهم متساوی خواسته باشیم ظلم فاحشی را که نشدنی است واقعشده باید پنداشت .

همانقسم که ترتیب تادرجهٔ ارثی و اکتسابی است ثروت و دولت نیز ارثی و اکتسابی بوده دارندهٔ دولت را مخصوصاً در ممالکی که قانون فرمان فرماست نباید چنـدان در معرض شتم و لطم واقع ساخته علاوه برآنکه متمول بودن در غالب موارد بی سبب نیست حقانیت نیز گاهی درزمینهٔ آن اندراج یافته اتفاقات نیز مداخلات تامه داشته معنی اتفاق را گویا در یکی ازمقالات جریدهٔ فریدهٔ عصر جدید شرح داده‌ایم که اتفاق عبارت از تقاطع دو یا چندین رشته سبب است که پیش بینی نشده باشند . باری معذلك عدم مساوات در دارائی غالباً از جملهٔ عدم مساواتهای غیر حقانی محسوب شده و حتی‌الامکان باید در صدد معالجه و رفع آن بر آمده مخصوصاً فقرائیرا که فقیر بودن ایشان تقصیر دیگران یا تقصیر روزگار است باید از فقر و فاقه خلاص نموده و از ورطهٔ پریشانی بیرون آورد اغنیائی‌را که بیش‌ازاندازه‌داراهستند‌بمراتب مساوات‌ومساعدت بافقرا دعوت‌نموده وقوانینی را که برای حصول این مقوله نتایج است بموقع اجرا نهاده حتی‌الامکان کاری کنند که کمتر کسی در طرفین افراط و تفریط واقع گردد

خوشبختانه بعضی از عدم مساواتهای ظـالمانه بکلی از صفحهٔ دنیا برداشته شده یا در شرف انهدام بوده و یا اقلا در ظاهر موقوف گشته مثلا بندگی و رقیت که افلاطون و ارسطو تاحدی در ثبوت حقانیت و طبیعی بودن آنها سعیها نموده و چیزها نوشته اند منسوخ شده اگرچه

در تمدن جدید بعضی ترتیبات که بدتر از آنهاست برقرار گشته وجای آنها راکاملا پرنموده اند ولی باز باصطلاح جای شکرش باقیست زیرا که اگر هم آن میبود و هم این آنوقت چه میشد !

مسئلهٔ تساوی در حقوق بشریت با آنکه درست مجرا نمی شوداز جمله چیزهائی است که خدمات عمده به پیشرفت مراتب انسانیت کرده و بسیاری از عدم تساوی ها را رفع نموده مالیات تصاعدی در موضوع باج وخراج ازجمله تدبیرات بسیار خوب بوده تعلیمات اجباری و مجانی از عوامل بسیار قویه محسوب شده ولی چنانچه اشاره نمودیم اینها در صورتی مخصوصاً خوبند که از طرف دیگر عدم مساوانهای چندی که بدرجات قویتر و بدترند معمول نشده و اسباب بدبختی افراد را از راه دیگر به شدت فراهم نیاورده بیچاره مردم را باین آتش جانسوز که می بینیم این روز ها بواسطهٔ جنك بین‌المللی مشتعل و عالمگیر شده گرفتار نکرده وباین وضعیت فلاکت آمیز دچار ننمایند .

از جمله مساوات های مضحك مساوات زن ومرد است که در تماشا خانه های لندن این اواخر بمعرض نمایش درآورده ودر مورد مسخره و استهزاء واقع ساخته شوهری دیده میشود که زنش برای انجام بعضی کارهای مردانه از منزل بیرون رفته آن شوهر طفل شیر خوار را در بغل گرفته و پستان خشك خود را در دهان او گذارده لالائی میخواند و درهنگام رجعت زن بخانه عشوه و نازی را که سابقاً ازجانب زنها نسبت بمردها بروز داده میشد از خود ظاهر ساخته اسباب خندهٔ تماشاچیان میگردد .

(۱۲۸) عید فطیر یافسح

عید نوروز که روز اول بهار و ابتدای برج حمل است کلیة بیست و یکم مارس است بعد از اول حمل باید دید چه روزی ماه پرشده یعنی قمر بحالت بدر در می آید آنوقت روز یکشنبهٔ بعد را مسیحیون عید فسح گرفته واضع این عید کلیمیها بوده اند .

کلمهٔ فسح که اصلا عبرانی است بمعنی خلاص و آزادی و عبور است . کلیمیها این عید را بیادگار استخلاص و عیسویون بیادکاری دوباره زنده شدن مسیح گرفته در توریة مذکور است که در زمین مصر خداوند بموسی و هرون فرمود : « این ماه اولین ماه سال است بمجمع عمومی بنی‌اسرائیل بگوئید که‌در هرخانواده یك بره قربانی‌نموده بره نری را که بیش از یکسال از سن او نگذشته باشد و دارای هیچ لکه نباشد کشته و از خون آن بره بروی در علامت گذارده و تمام آن بره را کباب کرده خام یاآب‌پز نباید خورد . کله‌و پاچه و روده های آن بره نیز باید کباب و باالتمام خورده شود . اگر عدهٔاشخاص برای خوردن آن کافی نباشد از همسایگان باید مدد طلبید و اگر فرضاً چیزی از آن بره نا خورده باقیماند صبح باید آنرا سوزانید . کمر خود را بسته و کفش بپا نموده عصا در دست گرفته و باکمال عجله باید مشغول خوردن آن بشوند . دراین شب من ازسرزمین مصر عبور نموده ودر هرخانه که درب آنرا بالکهٔ خون قربانی نشان‌نکرده باشند هرچه‌تازه مولود باشد چه از انسان وچه ازحیوان خواهم کشت و چنین روز باید در اعقاب شما بیادگار مانده مدت هفت روز بجز فطیر نان دیگری نخورید ودراین مدت هیچ کار دیگری بجز کارهائی

که متعلق بخوردن است بایدازشما سر نزده درچنین روزی من گروه شما را از مصر خلاصی خواهم داد و این عید را باید همه ساله گرفته هیچوقت آنرا فراموش نکنید » .

موسی امر خداوند رابمجمع ریش سفیدان بنی اسرائیل ابلاغ نموده و گفت باید تشریفات این عید را همه وقت ملحوظ داشته اگر پسران شما از شما بپرسند این چه ترتیبی است در جواب بایشان بگوئید این قربانی برای عبور خداوند است که از خانه های بنی اسرائیل گذشته و آسیبی بآنها وارد نیاورد و بالعکس مصریان را صدمه زده درمورد بلا واقع ساخت .

حضرت عیسی نیز که بنی‌اسرائیلی بود این عید را گرفته وبرای حضور در همین عید بود که ببیت‌المقدس رفته در آنجا او را بمعرض شهادت در آوردند .

در همین عید است که تخم مرغ رنك کرده رواج یافت درروسیه غالباً رسم بر آنست که دراین عید هردو نفری اگرچه کمال تفاوت مقام را با یکدیگر داشته باشند چون بهمدیگر میرسند دهان یکدیگررا بوسیده یکی میگوید مسیح دوباره زنده شد دیگری در جواب میگوید بلی همین است مسیح دوباره زنده شد .

امپراطور نیکولای اول‌را مینویسند چون بقراول درب اطاق‌خود رسید گفت مسیح زنده شد . سرباز در جواب گفت خیر زنده نشد . امپراطور خشمگین شد گفت بتو میگویم مسیح زنده شد . سرباز با کمال جدیت گفت عرض میکنم که‌زنده‌نشد . بعد معلوم‌شد که آن‌سرباز کلیمی بوده وبزنده شدن اعتقاد نداشته امپراطور خندیده از اودر گذشت .

(۱۲۹) کبر و غرور یا بطون اخلاق بشر

گویند حیوانات غرور ندارند و انسان نیز مادامی که پا بجادهٔ
ر تمدن نگذاشته بود از این خصوصیت عاری بود و وقتی مغرور
شد که متمدن گشت : تربیت اسباب این شد که شخص مقام و
ود را بسیار عالی پنداشته دیگران را پست و حقیر شمرده یکی
رور از آن شد که ثروت بی پایان ارثاً دریافت داشته یا از راه
نجابت خانوادگی والقابی که باسم خود الحاق میکنند ودیگری
برش لباس یا انو زدن گیسها یا بخوبی اسبها و ممتاز بودن
و امثال آنها بخود مینازد .

دورهٔ تمدن اشخاص بملیت خویش نیز بالیده و اظهار غرور
ومیهای قدیم ایرانیهای کنونی انگلیسها و اسپانیولیها را می
خالی ازغرور نبوده اغلبی از این جنس مردمند که میگویند من
له سیروس یا اسکندر تمام عالم را مسخر نمود .

وری که منتسب به گذشتگان و سایرین باشد مذموم و غروری
وط بلیاقت شخصی است ممدوح است .

ضی از نویسندگان فرانسه مینویسند فرانسویان غرور نداشته
دربارهٔ آنها بگویند چقدر صاحب سلیقه و چقدر خوشمزه و با
کفایت نموده جز این طالب چیز دیگری نیستند .

غرور یا تصویر آنرا غالباً بصورت شخص جوانی ساخته و یا
اند که لباسهای فاخر در برداشته و سوار بر اسب بوده نیزهٔ در
رفته یا بشکل جوانی است از دو چشم نابینا با زینتها و البسهٔ
که ایستاده و دست راست بلند نموده یا بروی کرهٔ گذارده آن

گرممکن است چرخیده وپای آن شخص لغزیده بزمین افتد. یکی دیگر از نقاشان پادشاهی را کشیده است که تاج بر سر دارد و صفت غرور درهیکل شخص بدتر کیبی اورا از روی تخت بپائین رانده و از پله‌های سریر سرنگونش ساخته بدتر کیب دیگری که آثار تبسم در لبهای وی منقوش و مظهر تملق است پا های او را محکم گرفته و بجانب مغاك هلاکتش میکشاند .

غرور چشم و گوش شخص را کر و کور نموده اندازه و قدر اشیارا درکلهٔ وی غلط نمایش داده و خیالاتش را فاسد کرده بیکار زحمتهای صاحب هنررا مسخره نموده بازی کن دانشمند را که سر رشته از بازی نداشته و ورقهای بازی را از یکدیگر تمیز نمیدهد استهزاء کرده خوشنویسی‌را که دائرهٔ نون‌را خوب بنویسد وشاعری که‌کلمات موزون بطرز مرغوب جمع آوری نماید مقالات کسانی را که در باب صلح و سعادت عالم گفتگو میکنند بهیچ شمرده از شخصی که بجز چند کلمه از لغات یکی اززبانهای مرده چیز دیگری نمیداند اگر بپرسند انتظام عالم وآسودگی بنی نوع آدم در صفحهٔ دنیا چه وقت برقرار میشود خواهد گفت وقتی که تمام مردم باین زبانی که من میگویم حرف بزنند .

هر ملتی بعضی صفات بخود نسبت میدهد که همسایگان را از آن محروم دانسته هر دهی هر شهری هر ایالتی غرور مخصوص خودرا دارا بوده هر فردی از افراد دیگران را تحقیر کرده کاکاسیاه افریقا نیز خودرا برتر از سایرین میداند . مینویسند حضرت عیسی را وقتیکه شیطان ربود وبآسمان عروج داده از آنجا تمام ممالك دنیا را بوی عرضه داشت که اگر اطاعت وی را نماید هر کدام که بخواهد باو

تفویض کند وحضرت قبول نکرده تمکین ننمود این تفصیل را که برای شخص اسپانیولی حکایت کردند گفت محققاً مملکت مارا باو نشان نداده بود و الا حتماً قبول مینمود .

یکی را می‌بینیم که بحسب ونسب خود مغرور شده دیگری اخلاق وآب وهوایا قوانین مملکتی خویش‌رااز دیگران بالاتر دانسته ودیگری به شجاعت یکی از اجداد یااز هموطنان خود بلکه گاهی بشجاعت یك شخصی که هیچ باو وبوطن او ربط ندارد افتخار نموده مصریها خودرا قدیمی‌ترین ساکنین دنیا فرض میکنند در صورتیکه یکی از طوایف وحشی ینگی دنیا بماه اعتنائی ندارند زیرا میگویند ماقبل از خلقت ماه در دنیا زندگی نموده و از ملل قدیمه و جدیده بسیاری هستند که خود را بلا فاصله از نژاد خدا ها میدانند ·

خیلی غریب است غرور که مبنای آن بر جهل است چرا دردورهٔ تمدن میبایستی ظاهر شده پس معلـوم میشود این تمدن صرف تمدن طبیعی بوده و در تمدن اخلاقی هیچ قدمی پیش گذارده نشده است .

غرور ممکن است بجنون مبدل گشته و در طب عنوان مخصوصی داشته ولی از خوشبختی تمام پیشنهادهای طبی حتمی الاجراء نبوده و الا میبایستی اغلب اشخاص و ملل را بجانب دارالمجانین بکشانند .

مینویسند تحمل ناپذیر ترین اقسام غرور ها غرور چیز دانی است ولی در صورتیکه غرور را با حماقت مرادف بدانیم بخوبی میتوان از خشونت آن چندان تألمی بخود راه‌نداده معذلك میدانیم نادان فروتن یا جاهل محجوب بمراتب محبوبتر از عالم مغرور و بهتر از دانشمند ناهموار است ·

(١٣٠) بازگشتگان عالم دیگر

از بازیهای خنده داری است که یکی از مجلس سازان معروف لاطینی آنرا ساخته و دویست سال قبل از میلاد مسیح یعنی بیشتر از بیست و یك قرن یا دو هزار و صد سال قبل از این آنرا در تماشاخانه های رم بمعرض نمایش در آورده اند :

جوان عیاشی در غیاب پدرخود که بسفر رفته بود بارفقای خویشتن ولخرجیها کرده و دارائی خودرا تمام نموده از همسایهٔ رو برو که پیر مردی است صرفه جو و ربا خوار مبلغ خطیری وام گرفته و کنیز کی صاحبجمال خریده هیچ در فکر آتیه و در اندیشهٔ روز بد نبوده روز و شب با همگنان مشغول عیش و عشرت است .

نوکری یعنی فی الحقیقه غلامی در آن خانه هست که از حقه باز های نمرهٔ اول محسوب شده غلام طرار آقای جوان را از این رفتار منع نکرده و بالعکس چون فایده و صرفهٔ خود را درین قبیل پیش آمد هامی بیند دائماً آقا کوچك را بادامهٔ خوشگذرانی دعوت کرده و خود اسباب کار را از همه حیث فراهم میآورد .

دفعة آقا بزرگ از سفر بیخبر بر گشته بپسر میگویند پدر از کشتی در بندر پیاده شده و هم اکنون بجانب خانه رهسپار است .

مدعوین بخیال فرار افتاده ولی غلام ایشان رااطمینان داده وبجای خودنشانده میگوید کاری خواهم کرد که آقا بزرگ باین خانه نیامده واسباب نقض عیش شما فراهم نشود مشروط بر آنکه آقا کوچك با رفقا در را بروی خود بسته و مانند سابق بلا انقطاع مشغول بادهپیمائی و بکوب بکوب باشند .

آن غلام خود از خانه بیرون رفت و در معبر آقا ایستاد . وقتی که آقا چشمش باو افتاد بسلامت باز آمدن خویش تهنیت گفته وخطر های دریا را بیاد آورده شکر کنان بجانب خانه رو آور شد . ولی غلام اورا نگاهداشته میگوید ورود باین خانه که در آن رااز تو بسته اند و مدتی است ما آنجا را ترك گفته ایم خالی از خطر نبوده زیرا چندی است ارواح مردگان باین محل آمد و شد نموده از قرار معلوم در سنوات عتیقه میت یامقتولی را بدون اجرای تشریفات معمولی و مراسم لازمه در یکی از نقاط زمین این خانه بخاك سپرده روح آن مرده یا ارواح دیگری که عبور از رودخانه جهنم برای ایشان نامقدور است در این خانه اجماع کرده وعرصه را بر زنده ها تنگ نموده چنان غوغا و هیاهوئی بر پا میکنند و چنان عربده ها کشیده بکوب بکوبی راه میاندازند که زهرهٔ انسان را ترکانیده مدتی است آقا کوچك ازینجا نقل مکان کرده و بعمارت روبرو رفته دیگر باین خانه قدم نمیگذارد .

از شدت وحشت خون در رگهای آقا بزرگ فشرده و آب در دهانش خشك شده میگوید خانهٔ رو برو که مال آن پیرمرد همسایه پر پول ما بود ؟ میگوید بلی ولی کار آن همسایه خراب روزگارش تباه شد آقا کوچك خانهٔ او را بثمن بخس قباله نمود ومیتوانم باجرئت عرض کنم که این عمارت در حقیقت برای ما مفت تمام شده است .

پدر از معاملهٔ پسرخشنود گشته میگوید کجاست آن فرزنددلپسند که مانندجان شیرین در آغوشش گرفته بوسه‌ها بسرو صورتش بزنم .

در این اثنا شخص همسایه بایشان بر خورد قبل از خوش آمد گفتن مطالبهٔ پول خود را نموده غلام بآقا میگوید پول خانه‌را میخواهد

و همسایه را کنار کشیده آهسته باو میگوید آقای من که از سفر بر گشته در مشاعرش اختلال عارض گشته و خیال میکند که خانهٔ شمارا خریده درهنگام صحبت ملتفت باشید که با بیچاره دیوانهٔ حرف میزنید .

صحبت آن دوپیر مرد وسوء تفهماتی که دراین میانه واقع میگردد یکی ازقشنگترین پرده های این بازی خنده داررا تشکیل داده بالاخره کنیزك صاحبجمال بمیان افتاده وکار را اصلاح مینماید یعنی تفصیل باز گشتکان عالم دیگررا بپدر شوهر خود بروز میدهد مشروط بر آنکه اونیز قهر وغضب خودرا در مورد جوانان کنار گذارده پدر شوهر نیز قول ببخشیدن گناهان میدهد مشروط بر آنکه بدفینهٔ او که ازقدیم الایام در آن خانه داشت دستبردی نزده باشند . از خوشبختی آن دفینه هیچ دست نخورده یعنی چون بوجود آن پی نبرده بودند سالم باقی مانده همگی راضی و خوشنود روی یکدیگر را بوسیده و هر کس دنبال زندگانی معمولی خودرا گرفته بازی تمام میشود .

(۱۳۱) برکت کردن نان

زیاد شدن وبرکت کردن نان یکی ازمعجزاتی است که درروایات ذکر شده بر طبق احادیث مسیحیون حضرت عیسی درزمان قحطی پنج هزار نفر جمعیت را در صحرا به پنج قرص نان سیر نمود یعنی بآن نانها دعا خواند و عدهٔ آنها لاتعدو ولاتحصی شد مدت چندین روز برای همگی کفایت کرده زیاد هم آمد . مجلس شبیه این معجزه را نقاشان بزرگ بانواع و اقسام مختلفه کشیده از جمله پرده های معروف یکی در برلن که کار یکی ازاستادان ایطالیائیست پردهٔ بسیار بزرگیست که هشت نه نفر تقریباً باندازهٔ جثهٔ طبیعی در جلو ایستاده و در پشت سر

ایشان صحرای وسیعی گسترده شده است که جمعیت درمیان آن صحرا و دور نما بروی زمین نشسته منتظر بی تعداد شدن نانها هستند . شبیه حضرت مسیح نیم تنهٔ سرخ رنگی دربر داشته و بروی آن شنلی آبی رنگ پوشیده رو بحواریون کرده یکی از حواریون که شمعون باشد آن پنج قرص نان را در دست گرفته است .

تفصیل این معجزه را غالباً کشیش ها در روی منبر ذکر نموده کشیشی را مینویسند که جز این تفصیل موعظهٔ دیگری از حفظ نکرده بود ده بده گردش کرده ودرهر دهی یك روز میماند و همان یك‌مجلس را میگفت . از قضا یکروز کدخدای دهی بعد از وعظ اورا در خانهٔ خود نگاهداشت و گفت امشب را باید اینجا بمانید و فردا نیز ما را به موعظهٔ خود مستفیض بفرمائید . کشیش بیچاره شب را تا صبح درفکر بود تاتدبیری بخاطرش رسید باین ترتیب روزدیگر که بالای منبررفت روبمستمعین نموده گفت از قراری که احساس کردم بعضی از آقایان در موعظهٔ که دیروز نمودم بعضی ایرادات دارند وبعضی از کلمات آن را چندان مطابق با احادیث و اخبار صحیحه نمیدانند لهذا همان موعظهٔ دیروز را امروز نیز از سر گرفته مکرر میکنم تا اگر کسی چیزی بنظرش میآید بگوید .

کشیش دیگری در ایام صیام در یکی از دهات بالای منبر شرح مناقب ومعجزات داده گفت حضرت عیسی درصحرا باپنج‌هزارعدد قرص نان پنج نفررا مدت چندین روزغذا داده آنهارا سیر نگاهداشت . چوپان ده که پای منبر نشسته بود گفت کار غریبی نکرده است من هم ممکن است همین کار را بکنم . کشیش ملتفت خطای خویش شده دید بجای

پنج‌قرص نان و پنج هزار نفر جمعیت پنج نفر و پنج هزار قرص نان گفته هیچ حرف نزد و مطلب را دردل خود نگاهداشت تا سال آینده باز درایام صیام همان موعظه را تکرار کرد و این بار اعداد را بجای خود ذکر نموده گفت با پنج قرص نان پنج هزار نفر را سیر نمود و بلافاصله رو بچوپان کرد و گفت آیا باز میتوانی بگوئی که این کاررا میکردی ؟ گفت بلی بدیهی است با نانهای سال گذشته !

کشیش دیگری این حدیث را ذکر نموده گفت با پنج قرص نان پانصد نفر را سیر کرد.

محرر کشیش آهسته از پای منبر گفت پانصد نیست پنج هزار است . کشیش بمحرر گفت حالا توبگذار به‌بینیم پانصد نفررا مردم‌باور میکنند تا بعد برسیم به پنج هزار نفر .

در انشاآت این‌عبارت که ببینیم پانصد را قبول میکنند تاآنوقت برسیم بپنج هزار ضرب‌المثل واقع شده و در مواقع مناسبه آنرا گفته یا مینویسند .

(۱۳۲) حس سرجوئی و نتایج آن

لاکند امین که از مهندسین و منشیان فرانسوی و در صد وچهل سال قبل ازین در پاریس در سن هفتاد و پنج سالگی وفات یافت مانند زن لوط بسیارسرجو بوده نه فقط حس‌سرجوئیش مانند سایر دانشمندان منحصر در مراتب علم و کمال بود بلکه درهر موضوعی سر فرود برده و در هر گونه سر جوئی و تفتیش از پایهٔ شجاعت قدم بر داشته و بمقام بیباکی و سفاهت رسیده مینویسند در یکی از سفر ها که مدتها در اسلامبول بود چندین مرتبه دید مقصرین را بفلك‌بسته چوب میزنندحس

سر جوئی وی رابر آن واداشت که مزهٔ چوب خوردن راچشیده و برای این کار وارد بازار شده از یکی از دکانها مختصر چیزی دزدیده‌اورا نزد داروغه کشانیدند و بیست وپنج عددچوب بکف پا های نازنین وی نواختند در اوائل جوانی که داخل در نظام شده بود نزدیك بود جان بر سر سر جوئی گذارد در یکی از جنگها با لباس قرمز که خوب نشانه واقع توانستی شد دوربین بدست گرفته و بخطوط دشمن نزدیك شده ترتیبات ایشانرا بدقت ملاحظه مینمود .

در تکمیل سر جوئیهائیکه بسواحل افریقا و آسیا سفرها نموده و جزو دانشمندانی است که برای تعیین شکل کرهٔ زمین بحدود استوا مأموریت یافته در ایطالیا که اهالی بسیار مذهبی هستند در ساحل دریا بکلبهٔ یکی ازماهیگیران وارد شده‌دید شمعی در یك گوشهٔ اطاق لاینقطع میسوزد . پرسید در روز روشن بر افروختن شمع چرا گفتند خاموش که اگر این چراغ خاموش گردد دریا منقلب شده امواج بی‌لجام آن تمام خانه ها وسر انجام مارا خراب خواهد کرد . لاکندامین پف بآن چراغ نموده گفت ببینم آیا دریا واقعاً منقلب خواهد شد یا نـه ولی مکث نکرده و از ترس کتك فرار نمود از آنجا رفت . در همین سفر بود که از پاپ‌اذن گرفت خواهر زادهٔ خودرا بازدواج خویش درآورد میگویند قصدش از این وصلت فقط تسکین حس سر جوئیش بود کـه میخواست ببیند آیا وصلت بامحارم تفاوتی با سایر وصلتها دارد یانه در اواخر عمر گوشش سنگین و کر شده از نعمت استراق سمع که در سر جوئی بسیار دخیل است محروم مانده وقتی که عضویت وی در آکادمی پاریس پذیرفته و جزو کرسی نشینان این مجلس شد و او

میبایستی علی الرسم خطابهٔ ورودیه خوانده و نطق تازه بنماید . یکی از اعضاء آکادمی که مراتب سر جوئی ویرا گویا فراموش کرده و کری را برای او در این موقع نعمتی میدانست غیر مترقبه قطعهٔ ذیلرا برای وی ساخته بود :

لاکند امین شد کرسی نشین مجلس ما

خوشا بحالش گوشش کراست و آسوده

ولـی زبانش گویـا بدا بحال کسان

که گوششان شود ازنطق تازه فرسوده

لاکند امین خود نیز ازجمله شعرا بوده واشعاروی درادبیات ضبط شده از جمله ابیاتی چند در بارهٔ شخص لئیمی ساخته که ترجمهٔ آنهااز این قرار است : شخص لئیمی که روزبروز ازمخارج کم کرده بذخائر می افزود در پای منبر واعظی را شنید کهازخوبی صدقات صحبتبمیان آورده وفصل مشبعی از فضیلت آن میگوید . چون واعظ ازمنبر بزیر آمد شخص لئیم نزدیك او شد گفتامروز موعظهٔ شما درقلب منخیلی اثر کرده رفتم که از همینساعت ببعدبنصایح شما گوش داده درصدد جمع کردن صدقات بر آیم .

باری آخرین سر جوئی لاکند امین در موقع مرض موتش بود که باصرار واداشت یکی از جراحان تازه چرخ فتق او را که سالهای دراز با آن ساخته بود عمل نماید . جراح گفت این عمل خطرناك است ولی لاکند امین دست از اصرار خود برنداشته گفت اگر بواسطهٔاین عمل مردم برشما حرجی نبوده همه کس میداند که من پیر و علیل و این عمل بسی مشکل بود واگر زندهماندم وموفق شدم که این عمل

را از اول تا آخر بدقت باچشم خود تماشا نمایم آنوقت نتیجه وتفصیل عمل را در مجلس آکادمی طرح نموده وشرح مفصلی در تعریف و تمجید شما ذکر خواهم کرد .

جراح مشغول عمل و مریض در ضمن مشغول تماشا شده باوجود درد شدیدومشقت در هنگام عمل لاینقطع میگفت درست بمن نشان بدهید تا بدقت دیده بدانم چه میکنید .

بعد از عمل و فات یافته نتیجهٔ که از این آخرین سر جوئی برد مردن بود .

(۱۲۳) رقص بلا اختیار

در سال هزار و دوازده میلادی در کلیسیای یکی از دهات مملکت ساکس کشیشی در شب عرفه با جمعیتی از دینداران مشغول ادای فرایض وخواندن دعا ها بوده در همان نزدیکی ها اطرطوس نامی که چندان اعتقاد بمذهب نداشت باهیجده نفر از همکلاسان خود که سه نفر از آنها زن بودند در سر قبرستا ن بعیش و عشرت پرداخته آواز و تصنیفهائی که مضمون آنها بامراتب تقدس ودیانت چندان مطابقت نداشت میخواندند و غوغا بر پا نموده حواس کشیش و صحابه اش را پرت کرده مانع از تدقیق در انجام تشریفات مذهبیه و مراسم معموله شده بودند .

کشیش بزبان لین ابتدا ایشان را منع نمود ولی ایشان نپذیرفتند و مشغول برقص شده کشیش را تمسخر کردند دل آن مرد بدرد آمد ورو بآسمان کرده مسئلت نمود که آن جماعت تا یك سال دیگر بهمان ترتیبی که میرقصند برقصند این دعا یافی الحقیقه این نفرین مستجاب

شده آن جمعیت یکسال تمام شب وروز مشغول رقص بوده هیچ آنی ممکن نبود از رقص کردن خودرا باز داشته و بتوانند فراغت حاصل نموده باشند . درتمام این مدت هیچ غذا نخورده خوابیدن نیز ازایشان سلب شده سرما گرما و انقلابات هوا در ایشان هیچ اثر نداشته و خستگی اسباب انقطاع رقص نشده واگر هم احیاناً چیزی از ایشان میپرسیدند فرصت آنکه یك کلمه جواب بدهند نداشتند . لباس و کفش آنها نیز بحال اول باقی مانده هیچ پاره ومستعمل نشده فقط چیزی که مشاهده میشد آن بود که در طی این یك سال زمین در زیر پای ایشان مانند توتیا نرم و کوبیده شده ابتدا پاها بعد تازانو و بعد تا کمر متدرجاً در خاك فرو رفته یکی از تماشاچیان یعنی پسر آن کشیش که خواهرش یکی از آن سه نفر زن بود خواست او را از حرکت باز داشته و مستخلص نماید ولی همینکه بازوی آن زن‌راچنك زده وبقوت گرفت بازو از بدن خواهر جدا شده دردست برادر ماند بی آنکه یکقطره خون از محل آن جاری گردد یاآنکه آن زن از این اتفاق اندك احساس بدرد نموده لاینقطع برقصیدن خود مشغول بود

در سرسال که موعد انقضای این سیاست بود کشیش با اتباع‌خود بقبرستان آمده وبا آن جماعت آشتی نموده ایشانرا بکلیسیا برای خواندن دعا آورد ورقص اجباری ایشان بکلی‌موقوف شده ولی‌تاآخر عمر آن جماعت بملاحظهٔ عادتی که در آن یکساله اخذ نموده بودند مبتلا برعشه وبعضی حرکات بیقاعده در تمام اندام شده هر کس ایشان را میدید باز گمان میکرد که درحال رقصیدنند .

بدیهی است بمقتضای آنکه گفته اندالعادة کالطبیعته الثانیه از نتیجهٔ

يك سال رقصيدن بايد تعجبی نداشت كه فی‌الجمله اثری از آن همه
رقص در شخص باقی بماند .

(١٣٤) عدل و راستی

النجاة فی‌الصدق كما ان الهلاك فی‌الكذب را نيز مانند بيشتری از
چيز های ديگر باصطلاح متعارف از اين گوش گرفته و از آنگوشش
بدر كرده ميگوئيم دروغ مصلحت آميز را بايد بسط داده قانون راستی
و درستی همه وقت دارای استثناها بوده و ظلم را بر عدل در اكثر
اوقات بايد ترجيح داده اين است كه بالنتيجه گرفتار عواقب بد گشته و
مغلوب ميشويم ولی يكی از دوستان ميگفت من آنچه در عمر خود تا
كنون بتجربه ديده ام اين است كه همه‌وقت پلطيك دولت انگليس را
فايق ديده وهيچوقت نشنيده ام كه انگليسها بالاخره مغلوب شده در پيدا
كردن سبب اين‌مسئله متحير مانده نميدانم چه ميكنند كه اينطور ميشود
گفتم آن سببی‌را كه من احساس نموده ويقين بآن كرده ام اين است
كه در انگلستان نسبت بجاهای ديگر عدهٔ زمامدارانی كه راستگو و
درستكارند مخصوصاً در طبقات عاليه بيشتر از ساير جاها بوده و بهتر
ملتفت اين نكتهٔ اساسی شده اند كه‌ورد زبان يكی ازسياسی دانان‌تاريخی
انگليس يعنی ورد زبان لردوفرن بوده ميگفت هر منقلبی مغلوب متقلب
مافوق خود گشته چيزی كه مغلوبيت ناپذير است راستی ودرستی است
كه اگر هم احياناً تقلب بر آن غلبه نمايد آن غلبه موقتی وزوال پذير
بوده حق بالاخره ظاهر و آشكار شده راستی ودرستی كار خودرا خواهد
كرد .

اگرچه در تمدنهای كنونی دروغ و تقلب از جملهٔ وسايل بسيار

مهمه بوده و نامداران امور از ارتکاب بآنهاخودرا ناگزیر میدانند معذلك این رویه غالباً بتوسط سیاسی دانان پست ومتوسط بموقع اجرا گذارده شده و اگر در جزو زمامداران درجهٔ اول اشخاصی مانند لرددفرن و امثال او بلکه بالاتر ازو پیدانشوند که براستی وفقط براستی رفتار نمایند زمام پلتیك مغلوبیت ناپذیر بدست نیامده اگر نادر شاه دروغگوومتقلب بود نادرشاه نمیشد و اگرانوشیروان یا سلمان فارسی ظالم وبی‌وجدان بودند عدل نوشیروانی وحکومت سلمانی ضرب‌المثل واقع نشده بالعکس ساطنت صفویه انقراض نیافت مگر بواسطهٔ آن چیز هائی که ضد آن چیز در وجود نادرشاه بودیعه گذارده شده بود .

البته مدیر محترم عصر جدید خوب بخاطر دارند که لرددفرن با چه خوشروئی و متانتی بعد از سلام و تعارف بکسانیکه نزد او میرفتند میگفت آیا بمن کاری دارید که باید من آن کار را انجام بدهم یافقط برای صحبت و ملاقات نزد من آمده اید ؟ و البته بهتر از من مسبوقید که رجال فعال انگلستان درموقع کار صحیحاً کار کرده مثل اکثری از رؤسا و رجال دیگر نیستند که در برابر واردین و ارباب رجوع ساکت نشسته و بیکدیگر نگاه کرده و در مقابل کار بیکار مانده یابر خلاف وجدان خود صحبت کنند . قصدم این است که آرزو کنم تمام زمامداران باید مانند لرددفرن و امثال او بوده و مدعی بر آن نیستم که تمام اولیای اموردولت انگلیس‌همه فعال همه راستگو وهمه درستکار هستند بلکه قصدم این است که بگویم در هر مملکت اگر معدودی از صاحب نفوذان درجهٔ اول براستی و درستی رفتار نمایند کافیست که جریان یافته وسعادت منبسط شده طبقات پست وطبقات متوسطه برفرض

آنکه همه درستکار وصحیح‌العمل بوده ولی رؤسای بزرگ ورجال‌درجهٔ اول بیکاره یا بطی‌العمل باشند روزگار مردم تباه شده ورشتهٔ سیاست از هم گسیخته چه رسد به آنکه تمام طبقات کارکنان دولتی همگی فرضاً فاسد و ظالم باشند . یك تن از زمامداران عالیه اگر عدالتکار باشد بهتر از آن است که هزاران نفر از زیر دستان وی راستگو و درستکار بوده درجهٔ قدرت هرقدر بالا تر است نتایج حاصله از آن نیز بالاتر یعنی عدالتهای منتخبه بالا تر وبزرگتر یا ظلمهای واقعه شدیدتر و فاحشتر خواهند بود .

(۱۳۵) فقیر و جوکی و مرتاض

این سه کلمه گاهی بجای یکدیگر استعمال میشوند بیشتر در هندوستان مصداق خارجی داشته فقیر هندی با آنکه لفظاً عربی است ولی قبل از ظهور اسلام و نفوذ اعراب در هند وجود داشته بودا خود فقیری بوده است که گدائی و دوره گردی کرده و کشیشهای بودائی وظیفه شان تکدی و تحمل مشقات و ریاضات است .

درطریقهٔ برهمنی‌نیز فقرا میدان پرانبساطی داشته ازصدقات‌زندگی کرده داخل در خیر و شر متمدنین نشده و تمام عمر خودرا مجرداً و بیکار گذرانده فوتهٔ مختصری بکمر بسته و چماقی برای دفع حیوانات بدست گرفته هرچه نصیبشان بشود خورده طبیعت یعنی هوای گرم آن نواحی نیز با طرز زندگانی آزادانهٔ ایشان موافقت داشته بهمین دلیل است که این سنخ فقیر در ممالك سرد سیر بومی نشده مردمان بلاد شمالی باید کار کرده و خودرا از سرما محفوظ داشته لباس های گرم بپوشند . فقرا در وطنهای اصلی خویش یعنی در مناطق محترقه خوب

نشوونما نموده هیچگونه انقلاب سیاسی‌مسلکی درممالکت‌اسباب‌انحراف زندگی ایشان نشده خودرا بسگ تشبیه نموده میگویند ده صفت درسك است که ما نیز باید همه وقت دارای آنها باشیم از قبیل همیشه گرسنه بودن بیخانمان بودن شب زنده دار بودن وفا دار بودن متحمل مصائب شدن خرده غذا خوردن بیقید و بی خیال بودن .

یکی از چیز ها که در طریقه فقر معمول است نه فقط تنها بودن و احتراز از زندگانیهای اجتماعی است بلکه باید هیچوقت در یکنقطه و محل ثابت و برقرار نمانده بهر جا که میرسند با بدن عریان بروی زمین خوابیده شب دیگر بآن مکان نباید رجعت نمایند . این فقرای حقیقی بعکس آنچه گاهی شنیده شده است هیچوقت دزدی و آدم کشی نکرده کسانیکه در هندوستان آدم میکشند اعضای حزب مخفی مخصوصیند موسوم بحزب مرگ پرست که سعادت افراد بشر را در مردن‌دانسته وباصطلاح خودخدمت بنوع کرده هر کس‌را که ممکنشان میشود کشته سه هزار سال است که این حزب در ماوراءالنهر رودخانهٔ گانژ مشغول آدم کشی بوده و تا کنون نتوانسته اند آنطوری که بایست از اعمال ایشان جلوگیری نمایند .

فقرا در هندوستاق بسیار محترم بوده دعا و نفس و اورادشان را برای شفای مفلوجین و بسیاری ازمرضا مجرب دانسته مخصوصاً فقرائی که باصطلاح ریضت کشیده و کسب مقامات نموده باشند . ریاضتهای شاقه واعمال متبعه داشته مینویسند بعضی خودرا ا گردن در خاك دفن نموده و مدتها بهمین وضع مانده یاآنکه دست وبازوان خودرا درمدت چندین سال بجانب آسمان بلند نگاهداشته و بهمان قرار باقی گذارده

اغلب طوری میشود که دستها بهمان شکل و امتداد مانده و خشك شده دیگر پائین نمیآید . بعضی دیگر مدتها در آفتاب سوزان ایستاده یاخودرا بگزیدن زنبور و مار و عقرب داده جوکیها که باید طی مراتب کرده تا بمقام برهمنی برسند این نوع ریاضات شاقهرا بخود رو اداشته یکی از سیاحان انگلیس مینویسد یکنفر جوکی دوازده سال متوالی بیآنکه بنشینند یا بخوابد ایستاده سر یا زندگی نموده دوازده سال دیگر نیز دستها را در قله کله خویش قلاب نموده و انگشتان درهم کرده بهمین وضع باقیماند .

چیزی که ازهمه بالاتر دیده شده و کمتر کسی باورمیکند آنست که زنده زنده بگور نموده و بعد از مدتها سر از قبر بیرون آورده یکی از صاحبمنصبان قشون انگلیس حکایت کرده میگوید بعد از آنکه فقیر مقدمات این کار را که ذکر آنها مفصل است انجام داده حاضر شد . بامهاراجه وژنرال انگلیسی موقة خدا حافظی نموده گفت مهیای رفتن هستم . باموم تمام منافذبدن خودرا باستثنای دهان مسدود کرد و لباس های خودرا بالتمام کنده عریان شد زبانش را مطابق تعلیمات وی بعقب خوابانده و طوری کردند که مجرای نفسش گرفته شده نبض و تنفس وقلب فقیر از حرکت افتاده بدنش بکلی سرد شد . آنوقت اورا در کیسه گذارده سر کیسه را خوب دوخته و تمام درز های آن کیسه را لاك کرده و در صندوق محکمی نهاده مهاراجه آنرا مهر کرد و صندوق را در قبر گذاردند و خاك بروی آن ریخته صاف نمودند و قدری جو درروی آن مقبره کاشته آب دادند و قراولان چندی که شب و روز کشیك میکشیدند در آنجا گماشتند و مهاراجه شرط احتیاط را

از دست نداده در ظرف دوماه دو نوبت با ن محل آمده وقبر را شکافته فقیر را در جای خود سرد و بیجان یافته دوباره اورا با همان ترتیبات باقی گذارد تاوقتیکه موقع بیرون آوردن وی رسید یعنی دوماه گذشت باز روزی که اورا بیرون میاوردند من با جماعت سابق در آنجا حضور بهمرسانده وقتیکه صندوق را از خاك در آورده و قفل و بستهای آنرا شکسته فقیر را از کیسه بیرون کشیدند دیدیم نبض و تنفس و قلب به همانقرار یعنی بدون حرکت بوده فقط از آثار حیات چیزی که در آن جسد احساس میشد آن بود که قلهٔ کله اش فی‌الجمله گرم بوده آنوقت دهان فقیر را باز کرده زبانش را بملایمت بر گردانده و بعد آب داغ بروی تمام بدن ریخته و مدتی مشت و مال دادند تا کم کم بدن گرم شده نبض نمودار ونفس بآمد و شد در آمد . بالاخره فقیر بحال آمده و از جا برخاسته تبسم کنان قدم برداشته گفت در هنگام زندگانی تحتالارضی پیوسته خوابهای خوش دیده وعوالم سرورآمیز سیرنموده فقط وقتیکه مرابحال میآوردند قدری بمن بد گذشته و احساس بکیجی و دوارسر گردم ولی اکنون که کاملا بیدار شده و برسر پا ایستاده ام هیچ عیب و علتی دروجود خود نیافته و هیچگونه کسالت وملالی ندارم.

(١٣٦) الناس امة واحده

یکی از چیز هائیکه در تمدن کنونی بیشتر از همه چیز اسباب اختلاف و نفاق بنی نوع بشر و مورث حدوث بلیه های عالمسوز شده است مسئلهٔ تمایز ملیتهای مصنوعی است که اسلحهٔ بسیار قاطعه بدست جمعی دون جمع دیگر داده افراد بشر در زمان وحشیگری و زندگانی طبیعی حیوانی فرادا وتن بتن درجنگ زندگانی با یکدیگر ستیز نموده

ودر حالت نیم وحشیگری وتمدنهای قدیمه یك سر کرده جمعیت خویش را جلو رانده و با سر کردهٔ دیگر جنگ نموده ولی اکنون در این تمدن فعلی تمام یك ملت است که با ملت دیگر در میدان جنگ رو برو شده یا تمام چند ملت است که باتمام چند ملت دیگر زد و خورد نموده از طرقین کرور کرور تلفات داده آبادی ها را سوزانده و اهالی را بخاك سیاه مینشانند !

سی سال‌قبل حکیم باشی طلوزان میگفت کرهٔزمین بقدری کوچك خلق نشده است که یکنفر پادشاه برای سلطنت تمام آن کفایت نموده و بقدری بزرگ خلق نشده است که چندین نفر پادشاه بدون تصادم بتوانند در آن سلطنت کرده این است که همه وقت جنگ بر قرار خواهد بود .

بلی اما قطع نظر از بزرگی یا کوچکی کرهٔ زمین و قطع نظر ازاینکه کرهٔ زمین اکنون بواسطهٔ وسایل ارتباطیهٔ بسیار بسیار کوچك شده است برای موقوف کردن جنگ و حصول صلح دائمی باید آن چیزی را که باعث جنگ میشود از میان برداشته و آن یك چیز فقط مسئلهٔ تسلط شخصی یك یا چند نفر است بر جمع دیگر . پس باید سعی بر آن داشت که تسلط شخصی مبدل بتسلط قانونی شده واصول‌قوانین در تمام نقاط دنیا یك نواخت باشد تا در تمام سطح کرهٔ زمین یك امت واحده تشکیل شده آنوقت بگوئیم الناس امة واحده و مخصوصا وقتی میتوانیم بگوئیم‌الناس امة واحده که عقاید مختلفهٔ تعبدی ازمیان برداشته شده اختلافات ملل از این حیث مرتفع گردد و اینمعنی حاصل نمیگردد

جز آنکه اکثریت قوائی دنیا با آگاهان یعنی بادانایان معرفة الروح تجربتی باشد

(۱۳۷) خطابه و خیر مقدم

از هانری چهارم سبب سفید شدن مو هـای سرش را پرسیدند گفت از بس در هنگام ورود بشهر ها یا درمواقع دیگر نطقهای مفصل و خطابه های مغلق شنیده ام موهای سر من سفید شده در سلطنت خود هیچ زحمتی بالا تر از این زحمت نیافته ام . و حال آنکه هانری چهارم از جمله کسانی بود که بتدبیرات عملیه گاهی از زیر این قبیل بارهای گران جسته و نطق آقـایان را قطع نموده خود را خلاص میکرد مثلا وقتی وارد یکی از شهرهای بزرگ شده و کلاهی بلدی بـا کلانتر باستقبال وی شتافته کلانتر لایحهٔ مفصل‌را دردست گرفته وعینك بچشم گذارده شروع بخواندن کرد و گفت اعلیحضرتا اسکندر کبیر و قیصر روم‌وقتی که‌پس‌از فتح وظفر وارد شهری‌میشدند . . هانری کلام وی را قطع نموده گفت محققا اسکندر کبیر و قیصر ناهار خورده مثل من گرسنه نبودند و تا آخر بخطابه گوش میدادند ولی من کـه از شدت گرسنگی نزدیك است ضعف بکنم معذرت خواسته خطابهٔ ورودیهٔ شما را تا باخـر خوانده و شنیده شده فرض نموده بسیار ممنونم . وقت دیگر مقارن هنگامی که نطاق شروع بنطق نموده بود الاغی نیز بنای عرعر را گذارد . هانری گفت از هر دو ممنونم کافی است !

بعضی خطابه های مختصر و مفید نیز در تواریـخ یاد داشت شده لوی چهاردهم‌وقتی که وارد شهر ریمس میشد کدخدا چند بطری‌شراب و مقداری گـلابی در سینی نهاده و جلو آورده گفت بهترین چیزهائی

که بمنزلهٔ خطابه میتوانیم تقدیم حضور مبارك بکنیم شراب این شهر و کلابیهای آن وقلوب پر از اخلاص ساکنین این بلد است.لوی چهاردهم گفت این خطابهٔ شما بهترین خطابه ایست که من تاکنون در تمام مدت عمر خود شنیده ام .

از جمله خطابه های قشنك دیگر بسیار مفید و مختصر خطابه ایست که سفیر لوی چهاردهم درهنگام عقد مصالحه با پادشاه اسپانی وخواستگاری دختر او برای لوی چهاردهم ادا نموده چون سفیر بمجلس سلام در آمد گفت اعلیحضرتا پادشاه متبوع من صلح را بشما . . . وفوراً رو بدختر پادشاه کرده و تعظیم نموده گفت و قلب و تاج و تخت خود را بشما تقدیم مینماید .

لوی پانزدهم گرفتار نطاق روده دراز کثیرالنسیانی شده بود که متصل دست بپیشانی خود زده وکلماتی را که میبایستی بگوید با کمال زحمت بخاطر آورده و بعسرت ادا مینمود . شاه بیحوصله شده گفت خواهشمندم که نطق خود را بدوکلمه ختم کنید . از خوشبختی نطاق عبارت زنده باد پادشاه را بنظر در آورده و این کلمه را ادا نموده هم خود و هم مستمعین را آسوده و راحت کرد .

یکی از ولیعهد ها که تازه متولد شده بود و کلای پارلمان بزیارت گهوارهٔ وی رفته نطقی که رئیس مجلس کرداین بود که ما برای تبریك تولد والاحضرت اینجا شرفیاب شده امید واریم که اولاد ما در عصر خود خدمتگذار این وجود مبارك باشند .

یکی از سردار های بزرگ فرانسه وارد شهر کوچکی شده کلانتر گفت میدانم از شنیدن خطابه ها تا چه درجه در عذابید وبهمین

ملاحظه‌شمارا ازشنیدن‌خطابهٔ بسیار مفصلی که چندین قصیده وغزل‌در آن مندرج است معاف نموده شما هم در عوض اهالی این شهر را ازسرباز دادن معاف بفرمائید .

سردار خندید و وعدهٔ معافیت داد . کلانتر گفت‌اما بخاطر شریف سپرده شده باشد که اگر فراموش نموده و بوعدهٔ خود وفا نکردید سال دیگر خطابهٔ گذشته‌را بخطابهٔ آینده که مفصل تر است منضم‌نموده و هر دو را بدون حذف یك کلمه بسمع مبارك خواهم رساند .

همین سردار که پرنس دوکنده بود بیکی از شهرهای ایالت بورگنی ورود نمود خطیب گفت بیست دلیل در دست است که چرا ما برای شما شلیك توپ نکردیم دلیل اول آنکه توپ نداشتیم دلیل دویم آنکه توپچی نداشتیم سردار گفت خیلی ممنون میشوم که از شنیدن هیجده دلیل دیگر مرا معاف نموده و خطابه را بهمین جا ختم کنید .

کدخدای یکی از شهر ها در هنگام ورود حکمران گفت دوچیزاست که در این شهر اسباب اذیت حکمرانان شده و می شود یکی خطابه های ورودیه و دیگر پشه‌های گزنده از اولی من‌قول میدهم که‌حکمران محبوب خودرا معاف داشته و برای دفع بلیهٔ دویم توصیه میکنم که‌هیچ وقت بی پشه بند نخوابید .

وکلای بلدی یکی از قصبات مکتب دار را جلو انداختند که در هنگام ورود حاکم نطق نماید . مکتبدار چون بحاکم رسید با دست جمعیت وکلای بلدیه را که در عقب اوبودند نشان داده گفت این آقایان که از نطق کردن سررشته ندارند مرا (و با انکشت اشاره بسینهٔ‌خود نمود) مأمور کرده‌اند که بشما بگویم خوش آمدید .

خطابهٔ محمدرضا بیك را بحضور لوی چهاردهم چون از آن مختصر تر تصور نمی شود ازجمله خطابه های خوب دانسته و آنرا بمراتب بر خطابه هائی که ازقول او ساخته اند ترجیح داده و این موقع‌را باز برای طرفداری از محمد رضا بیك خودمان مغتنم شمرده و از ذکر خیر او خودداری نمیکنیم

(۳۸) بازی مهر گیاه

ما کیاول که از مورخین و نویسندگان ایطالیا و خصوصیات وی مستغنی از بیان یعنی همان نویسنده ایست که کتاب پرنس‌را نوشته‌است. در چهار صد سال قبل یك بازی خنده دار برای تماشاخانه ساخته آن بازی موسوم ببازی مهر گیاه است . قبل از شروع بآن در اینجا یك حاشیه رفته مینویسیم کتاب پرنس که نکات ودقایق علم پلطیکی دولتی را بان اصطلاحی که عوام در بین خود معمول داشته یعنی پلطیك را با حرامزادگی و تقلب مرادف میدانند کاملا داراست از کتب بسیار مهمه و معروف بوده بعضی چنین گفته اند که ما کیا ول این کتاب را برای فرمانگذاران عصر خویش نوشته است تا درمراتب ظلم واستبداد تکمیل شده خط سیر و تکلیف خود را از روی بصیرت بدست آورده و هر چه که نمیدانند بیاموزند . بعض دیگر گفته اند این کتاب محض برهنه‌نمودن اعمال ظالمین و ظاهر ساختن دسایس مستبدین برشتهٔ تحریر در آمده ما کیاول که وطن پرست بود خواسته است آنان را رسوا و اعمال ایشان را کاملا آفتابی کرده باشد . در هر حال مقصود ما از این مقاله تفصیل بازی مهر گیاه است که ما کیاول آن را ساخته و در شهر فلورانس کراراً بمعرض نمایش در آورده در عمارت پاپ نشین

رم نیز تماشای این بازی اسباب مسرت خاطر پاپ لئون دهم وتمام خلفای محترم مسیحی و کشیشانی گشت که در آن محضر شریف حضور داشتند باز حاشیه رفته مینویسیم مهر گیاه که مقصود ریشهٔ آن است بیخ لفاح و بعربی یبروح الصنم نامیده شده میگویند بی روح صنم بوده که یبروح الصنم خوانده شده این ریشه شبیه بعروسك بیروح یاانسان بیجانی است که لخت و عریان بوده و گاهی دو ریشه بیکدیگر پیوسته آن دوریشه که درحقیقت یك ریشهٔ منشق یا یك ریشه ایست دو شعبهٔ شبیه بدوران آدمی است که ازبالا بیکدیگر وصل گشته یا مانند دو نفر مرد و زنند که ایستاده همدیگر را در آغوش کشیده و بهمین ملاحظه است کـه صلیب نر و ماده خوانده شده آنرا برای حصول مهر ومحبت فوق العاده مؤثر دانسته اسباب بروزعشق وشیدائی پنداشته فوائد موهوم و خواص افسانه آمیز برای آن قائل شده اند . این گیاه سمیت شدیدی داشته و بدینواسطه کمتر استعمال شده در طب کنونی از خواص مخدره و منومهٔ آن قطع نظر نموده و متروك داشته میگویند دیده شده است که فقط دست زدن با ن اسباب گیجی و دوار شده است .

در کتب تواریخ می نویسند یکی از سر کردگان معروف رومی که در افریقا بجنك رفته بود در مقابل دشمن عمداً عقب نشسته مقداری از آذوقه و ذخایر خودرا بجا گذارد که دشمنان آمده تصرف کردند ازجمله چند کوزه شراب بود که مهر گیاه بآن زده شده سربازان دشمن چون ازآن نوشیدند بحالت بیخودی واغماء درآمده آنوقت سر کردهٔ مزبور بر گشته ایشانرا در کمال سهولت مقهور نمود .

ولی قطع نظر از این فواید جنگی و استعمالات طبی این ریشه چه در مشرق زمین و چه در فرنگستان بیشتر در طب النساء و در عملیات سحر آسا وافسونگری بکار رفته چنین گمان میکردند که علاوه بر مهر و محبت درتقویت اعصاب مدخلیت تامه داشته زنان نازارا صاحب اولاد کرده و در مقام خود بمراتب بالا تر از توپ مروارید و شب چهار شنبهٔ سوری بوده « باز یك حاشیه دیگر » : برای کندن این ریشه از زمین ترتیبات مخصوصی فراهم آورده سك را باریسمان بان گیاه بسته و او را کتك زده میرانند زیرا درحین کنده شدن وبیرون آمدن آن آدمکها از خاك حساسیت و تأثر فوق العادهٔ آنها که گاهی صدای ضجه وناله شان بگوش مستمعین نیز میرسد تاحدی است که ممکن است اسباب نزول بلا گشته لهذا سك را باین کار وامیدارند تا اگر بلیه و خطری باشد بسك خورده سایرین معاف بمانند . علاوه براین با نوك شمشیرسه دائره دور تا دور آن گیاه بروی زمین رسم نموده بگوشها پنبه گذارده و بجانب مشرق نگاه کرده یکنفر رقصیده دیگران ساز زده و تصنیفهائی که چندان عصمت آمیز نیستند خوانده در مملکت فرانسه نیز این عقاید و ترتیبات مرسوم ومعمول بوده شاید اکنون هم در بعضی نقاط ایطالیا مخصوصاً در میان روستائیان هنوز منسوخ نشده و بآن عقاید باقی باشند .

اما در باب بازی مهر گیاه با آنکه این بازی‌را ماکیاول ساخته و درمحضر پاپ هم باحسن تلقی‌پذیرفته شده است معذلك ما آنرا بامراتب نزاکت نویسی چندان موافق نیافته وشاید بهمین ملاحظه بود که دراین مقاله اغلب‌بذکر حواشی پرداخته و باصطلاح‌ازاین ستون بان میکردیم

ولی بالاخره چون وعده دادیم چاره نداشته با کمال پرده پوشی و اختصار مینویسیم : پیر مرد متمولی بسیار حریص بدنیا دارای زن جوان بسیار خوشگلی است ولی هیچ اولاد نداشته وهر کاری که برای اولاد آوردن میکند بیفائده مانده تا آنکه یکنفر از دلباختگان آن زن بشوهر میگوید من بترتیبی که در پاریس دیده‌ام میتوانیم مقداری مهر گیاه که اسباب هلاکت نشود باین خانم خورانده آنوقت محققاً اولاد آورده ولی محذوری که هست یك چیزی است و آن این است که سمیت این دوا دراولین وهله که در بارهٔ اولاد اقدام میشود ممکن است بمرد اثر نموده اسباب هلاکت وی گردد ولی دفعات بعد هیچ خطری نداشته و هیچ آسیبی روی نخواهد داد .

شوهر باین معالجه خشنود ولی در باب اولین مرحله بدیهی است متحیر مانده و امتناع نموده بعد از گفتگوهای زیاد ومصلحت با کشیش اولین اقدام را بعهدهٔ شخص ثالثی که وجودش در دنیا چندان منشاء اثر نباشد یا وجداناً واجب القتل و بمنزلهٔ آن سك ریشه کن باشد واگذار نموده بدیهی است آن شخص ثالث همان عاشق دلباخته است که با لباس مبدل ورود کرده و در حینی که صاحب خانه شادمانیها نموده و کشیش دعاها میخواند در صدد انجام خدمتی که ازو خواسته اند بر میآید . وگویا در همین موقع است که بیشتر اسباب خنده و مسرت خاطر تماشاچیان محترم حاصل گشته درهر حال بقول آن رفیق خودمان فلسفهٔ این بازی در آن است که مردمان فوق‌العاده حریص بدنیا ممکن است محض انجام مقاصد خویش بهر گونه کاری که بدتر از آن نباشد تن بقضا در داده گردن نهند .

(۱۳۹) نظم و ترقی

نظم وقتی که برقرار شد ترقی نیز پیدا شده ترقی بدون نظم امکان ناپذیر بوده نظم و ترقی ممکن نیست جز بجریان عدالت . حکومت کردن در مملکت اجرای عدالت یعنی بر قرار نمودن نظم و تحصیل ترقی است حکومت کردن استبداد یکنفر بر یك مملکت هزاران سال طول میکشد تا یك وقت اتفاقاً اسباب نظم و ترقی گشته زیرا هزاران سال طول میکشد تا یکنفر مثل انوشیروان ملقب بعادل پیدا شده که مسئول وجدان نیکوی خود باشد . پس اشخاص عدالتخواه برای پیشرفت امور اجتماعیه یعنی برای حصول نظم و ترقی در تمدنات جدیده از مسئولیت وجدانی که دیر بدیر پیدا میشود قطع نظر نموده و بهر طرزی که ممکن میشود و مناسب زمان است اولیای امور را دارای مسئولیت کرده حکومت با مسئولیت را بر حکومت بدون مسئولیت ترجیح میدهند اعم از آنکه حاکم یك نفر باشد یا چندین نفر .

وزراتخانه هائی که برای نظم است عدلیه داخله و وزارت جنك است و وزارتخانه هائی که برای ترقی است وزارت معارف و فوائدعامه و امثال آن و وزارتخانهائی که درهردو موضوع خدمت میکنند وزارت امور خارجه و مالیه و پست و تلگراف است . اجزاء این وزارتخانه ها و ادارات تابعه تماماً باید مسئولیت داشته باشند تا هر یك بتکالیف خود رفتار نموده و در نظم و ترقی مملکت خدمت بکنند نه آنکه منحصراً در نظم و ترقی خود بکوشند که منافع شخصیه را همه وقت منظور داشته و تحصیل مقامی بالا تر نمایند .

این اشخاص یعنی مطلق اولیای امور بلااستثناء چوپانهائی هستند که بایددرمورد مؤاخذه واقع شده ومسئولیت داشته باشند نه گرگهائی که چون کمتر در مورد حملهٔ سگها واقع شده‌اند چندان ترسی نداشته و هرچه بخواهند بکنند میکنند .

در تشکیل وزارتخانه ها و اداراتیکه فی‌الحقیقه برای حصول نظم و ترقی باشند باید نکتهٔ اساسی معمای سفنکس را نیز فراموش نکرد . که هر قدر پاها بیشتر و جاده ها زیاد تر دارای پیچ و خمها باشند راه رفتن مشکلتر و یواشتر شده و در غلط روی نیز افراطات بیشتر واقع گشته و بقول آن نویسندهٔ فرانسوی هر قدر عدهٔ قضات کمتر و قوانین ساده تر باشند عدالت بیشتر و بهتر جریان خواهد داشت .

(۱۴۰) قدیمترین کتب افسانه

قدیمترین کتابهای افسانه که در دست است کتابی است موسوم به هی توپادسا که دو هزار سال قبل درهند بزبان سانسکریت نوشته شده میگویند سایر ملل یعنی ایرانیان ویونانیان وروميان قديم كتابهای افسانهٔ خود را از روی این کتاب نوشته افسانه های بید پای یا کتاب کلیله و دمنه از مشتقات آن بوده واین کتاب هیتوپاد سادر نوبت خود از کتاب دیگری اقتباس شده که آن کتاب دیگر را بزبان هندی چهار مقاله نامیده مقالهٔ اول در وصال دویم در فراق سیم در جنگ و چهارمی در صلح است .

در این دو کتاب قدیمی حکایات و وقایع راجعهٔ بحیوانات بااوضاع وگذارش احوال بنی نوع بشر درهم و بر هم نوشته شده در هرحال

هیچیك از افسانه های این دو کتاب بخوبی افسانه های لقمان و ازپ و لافنطن نبوده ولی بمقتضای آنکه گفته اند الفضل للمتقدم دارای مقامی خاصد .

از افسانه نویسهای ایرانی علاوه بر لقمان که مشهور همهٔ آفاق است ابن مقفع عبدالله است که اسم اصلیش روزبه بوده همانقسم که اسم خود را تغییر داد مذهب ایرانی خویش را نیز ترك گفته منصور خلیفه که با وی عداوت داشت حکم داد او را در هزارو یکصد وشصت سال قبل قطعه قطعه نموده کشتند .

این نویسندهٔ ایرانی تألیفات بسیار داشت کتاب کلیله دمنه را او از فارسی بعربی ترجمه نمود و مولانا کمال الدین حسین بن علی ملقب بکاشفی که از نویسندگان معروف ایران و مصنف اخلاق محسنی و روضة الشهاده و صاحب تفسیر است و در چهار صد و دوازده سال قبل ازین در هرات وفات یافت کلیله دمنه را بسبك انشاء زمان خود تحریر نموده اسم آنرا انوار سهیلی نهاد .

از جمله افسانه هائی که در کلیله دمنه و در قدیمترین کتابهای هند نوشته‌شده افسانه شیر وخرگوش است که درباب حرص وحسادت ساخته شده حرص که ریشه های آن در زمینهٔ اخلاق بشر جایگیر و صفات‌مذمومهٔ دیگر ازشاخ و برگهای آن محسوب میشوند ممکن است مانند حسادت اسباب هلاکت گشته مینویسند شیری بودبسیار خونخوار و حریص و کشتار های فوق العاده مینمود حیوانات نظربآنکه از شدت حرص تا حدی جلوگیری نموده وعدد شهدا را کمتر کرده باشندچنین

پیشنهاد نمودند که بصرافت طبع روزی یکقربانی نزد او ارسال دارند
تا طعمهٔ خود سازد و دست ازینهمه خونریزیها که زاید بر احتیاجات
یومیهٔ او و بکلی بیفایده است بر داشته شیر پیشنهاد مزبور را قبول نمود
وحیوانات نیز حسب الوعده و بدون تخلف روزی یکنفر از میان خود
بحکم قرعه انتخاب نموده بحضور وی میفرستادند تا روزی که نوبت
بخرگوش سال خورده و بسیار محیلی افتاد . خرگوش تیز هوش در
هنگام رفتن قدمهای کند بر داشته یعنی درراه فکر و تأمل کرده اندیشه
و تدبیر برای استخلاص خود نموده چون دیر تر از موقع بحضور شیر
رسید با شکم گرسنه و دندانهای بهم سائیده و غرش کنان گفت چرا
دیر آمدی ؟

خرگوش زمین ادب بوسیده گفت پادشاه بسلامت باشد سبب دیر
آمدنم آن بود که دربین راه دچار شیر دیگری که در این حوالی رحل
اقامت انداخته است شده مدتی درمقابل تقاضای نامشروع او که میخواست
جان نثار را تناول نماید مناقشات داشته تا بالاخره خود را بلطایف
الحیل ازچنك وی خلاص نموده توانستم بحضور مبارك شرفیاب گردم . شیر
غرید و با کمال غیظ وغضب گفت که را در این ناحیه جرئت آن است
که این قبیل گستاخی نماید بجز آنکه فوراً بجزای اعمال خود رسیده
هیچ محل تأمل نبوده جلو بیفت ومرا بمکان وی هدایت نما تا قدرت من
را مشاهده کرده ببینی چگونه آن راهزن را درطرفة العینی از زندگی
بی نصیب خواهم نمود !

خرگوش شیر را بنزدیك چاه آب بسیار عمیقی که در هنگام

رفتن در بین راه دیده بود آورده گفت همین جاست ،

شیر نظر بدرون چاه انداخت و عکس خود در آب دیده آنرا حریف تازه تصور کرده و فوراً حمله ور گشته در چاه افتاد وبهلاکت رسید .

خرگوش خبر مرگ او را برفقا رساند و زنده ماندن خویش را بتوسط بعضی حرکات رقص آمیز در انظار جلوه گر ساخته اسباب تشکرات صمیمیه وموجب مسرت خاطر دوستان گردید .

(۱۴۱) انجمن همزادان وحزب ناراضی

البته خاطر خوانندگان محترم مسبوق است که هرفردی ازافراد بنی نوع بشر چه مرد چه زن یك نفر همزاد داشته شخص اگر شرور است همزادش نیز خوب بوده از خلق و سیرت گذشته ازحیث زندگی و صورت نیز عین یکدیگر بوده صورتی درزیر داردآنچه دربالاستی حتی تقریباً بیك اسم نیز خوانده شده مثلا گیوزاده همزادش گیو زاده همزاد ولاله رخ همزادش لاله رخ همزاد است فقط اختلافی که دارند این است که افراد بشر غالباً مقاصد خود را پنهان داشته و چیز هائی میگویند که خلاف واقع بوده بالعکس همزاد ها هیچوقت بخودبستگی و تقلب نداشته دروغ نمیگویند .

انجمن همزادان انجمنی است که از نصف شب ببعد در محل انجمن حزب ناراضی تشکیل شده آنرا بقرار ذیل مینویسند .

چون ساعت نصف شب زد در طالار بزرگ انجمن که از ساعتی پیش ببعد در ظلمت کامله فرو رفته و آتش بخاری آن نزدیك بخاموش شدن بود دفعة روشنائی چراغهای الکطریك فضا را منور کرده یکنفر

خادم انجمن یعنی فی‌الحقیقه خادم همزادوارد شده ذغال سنك بر آتش بخاری افزود و با دستمال گرد وخاك میز و صندلیها را گرفته در یك گوشه ایستاد و بلا فاصله ارکان همزادانجمن که تمام ازحزب همزاد ناراضی بودند وارد شده هریك درمحل‌خویش‌قرار گرفته رئیس همزاد زنك زده و پس ازسکوت واقعه‌شروع بنطق نموده گفت مقصودازانعقاد این‌انجمن تحصیل فواید شخصی است من که ریاست حزب محترم را عهده دار شده ام هیچ مقصود و خیال دیگری ندارم‌جز آنکه شایدباین وسیله کرسی نشین یکی از وزار تخانه ها شده و الا بیجهت پول خود را در اینجا بمصرف نرسانده وقت خود را تلف نمیکردم ·

پس از نطق رئیس نایب رئیس دفتر دار و منشی و صندوق دار و یك دو نفر از اجزای ثابته و افتخاریهٔ انجمن نیز هر یك در نوبت خویش نطقها نموده و در همین زمینه توضیحات داده و چون ساعت‌یك بعد از نصف شب زد دفعة چراغها خاموش اطاق تاریك و اشخاص‌نابود شدند · این بود صورت مجلس یکی از جلسات انجمن همزاد که در اهریمن نامه شرح آن مفصلا ذکر شده انجمن غیر همزادی که از اعضاء حزب نا راضی در همین محل تشکیل میشود آن است که هری مه نام یکی از نویسندگان فرانسه آنرا بصورت بازی خنده دار برای تماشاخانه های پاریس ساخته مینویسدوقتی که کنت بیکار رئیس انجمن زنك زده شروع بنطق نمود گفت مقصود اصلی ما از اجتماع در این محل و نیت باطنی ما ازاین جلسات جزآن نیست که بوطن عزیزخدمت

کرده در پیشرفت آزادی وترقی مملکت ودر بسط معارف و تأسیسات خیریه اقدامات مجدانه نموده کاری کنیم که دادخواهی وعدالت‌عالمگیر شده هیچ ضالمی بمظلوم فشار وارد نیاورده تیشه برریشه استبداد زده جنگ رادرعالم موقوف نموده وطایفهٔ رنجبران راآسوده ومرفه الحال کنیم .

نایب رئیس گفت قولا فعلا قدماً قلماً وجاناًمالاًهمگی درپیشرفت این مقاصدشریفه ونیات عالیه که جناب رئیس‌توضیح فرمودند همراهی نموده یکذره کوتاهی وغفلت روانخواهیم داشت .

یکی از اجزاء پر حرارت فعال از جا برخاسته گفت ما باتمام قوا حاضریم که تا آخرین قطره خون خودرا ریخته .... دراین بین‌خادم انجمن یعنی خادم حقیقی نه خادم همزاد سرا سیمه وارد شده گفت چه نشسته اید که یکنفر ژاندارم سواره بمیان حیاط‌آمده از اسب پیاده و الان وارد طالار میشود ! اغلب اجزاء محترم انجمن بشنیدن این کلام هریك از سوراخی بدررفته حتی بعضی خودرا از پنجره ها پرت کرده ولی جمعی که پردل و غیور بودند ازجا تکان نخورده ثابت و بر قرار ماندند گفتند هرچه میشودبشود ! ژاندارم واردشده وپس ازسلام‌نظامی پاکتی که علامت دولتی درروی آن نقش شده بود از بغل در آورده برئیس داد . رئیس بادستهای لرزان آنرا گرفته بازنمود وچندین‌مرتبه آهسته آنرا خواند و مکررمطالعه کرده وقتیکه ازروی تحقیق بمضمون آن اطلاع یافت‌رخسارهاش چون گل شکفته‌شده وزنگ زده گفت آقایان اجزاء انجمن اولا از دوستی وملاطفت شماها در این مدتی که بریاست

حزب محترم برقرار بوده و اکنوی با کمال افسوس این مقام را باید ترك بگویم مراتب تشکرات صمیمانهٔ خودرا ابراز داشته ثانیاعرض میکنم حسب الامر دولت قویشوکت متبوعه خود بریاست فوجی که درحوالی پاریس اردوزده است برقرار شده ام وبدون تأخیر وقت و فوت فرصت الان باید بمحل مزبور رفته وقشون رابرداشته بمأموریتی کهمعین نموده اند شتافته قلباً موفقیت تمام آقایان را مسئلت نموده همگی را بخدا می سپارم .

(١٤٢) فایطون

غالباً درشکهٔ بی کروك چهارچرخه را فایطون نامیده درشکه چی وامثال وی رانیز گاهی بهمین اسم خوانده درشهرهای روسیه درهنگام طابیدن درشکه اغلب شنیده میشود که صداميزنندفایطون‌فایطون ! کلمهٔ فایطون مرکب از دولغت یونانی است فابؤس بمعنی نور و آیطویعنی سوزاندن واین‌لغتی است که‌بیشتر‌باآفتاب‌داده شده اشعهٔ‌نورانی‌خورشید چون زیاده ازحدبمحلی بتابند اسباب خشکی وسوزاندن شده در اساطیر شناسی فایطون پسرآفتاب است که ازپدردرخواست‌نمود روزی‌درشکهٔ طلائی رنك وی را سوار شده ودرمسیر همه روزه ارابه دوانی کرده صفحهٔ دنیارابانوارساطعه روشن و بدینواسطه قدرت وجبروت‌خویشتن را ظاهرسازد . اشك پدر ظاهر شده گفت فرزند عزیز چون تو هنوز درجرگهٔ خدایان داخل نشده وفنا پذیرهستی بیم آن دارم که ازعهدهٔ نگاهداری اسبها برنیامده واین اسبها که‌بسیارزورمند ومهیبندسر کشی نموده ودرشکه را برداشته تورا بزمین زده نابودت کنند !

پسر بنصایح پدر گوش نداده وخودسرانه درشکه را بسته سوار شد وزمام اسبهارا در دست گرفته آنها را در زمینهٔ آسمان آبی رنگ در جادهٔ همیشگی که از مشرق بوسط السماء و از آنجا بنقطهٔ مغرب ممتد است رانده انوار عالمتاب باطراف پراکنده اظهارقدر وجلال مینمود. اسبها که زمام اختیار خود را در دست آدم ناشی و کم تجربتی یافتند هوا بر داشته و از اطاعت وی سر بر تافته و از خط راه خارج و میل بسرا شیبی نموده بجانب کرهٔ زمین نزدیك شدند. اشعهٔ عالمسوز این دستگاه درخشان بدشت و هامون تابیده درختها پژ مرده چمنها خشك چشمه ها بی آب حیوانات تشنه و مردم بتکاپو در افتاده هر قدر فریاد العطش زده و دستها بجانب آسمان بلند کرده باران می طلبیدند ثمری نبخشیده وهیچگونه لکهٔ ابری درهوا پدیدار نگشته زن ومرد با کمال بیچارگی منتظر جاندادن بودند.

از قلهٔ کوهی که مسکن خدا هاست رب النوع رعد و برق که سر کرده وپدر سایرین ودر اساطیرالاولین اولین صاحب نسق ونخستین فرمانفرما محسوب میشود نظرش بسطح کرهٔ زمین افتاده دید نزدیك است که تمام ساکنین بمعرض هلاکت در آمده و اثری از نباتات و حیوانات باقی نمانده چاره جز این ندید که فایطون راصاعقه زده واو را از جلو تر رفتن ممانعت نماید.

این بود که ابر هارا بحرکت در آورده و امر برعد و برق داده طولی نکشید که درعین باریدن باران رگبار وسقوط تگرگهای گلوله آثار جسد فایطون نیز از قلل شامخهٔ آسمان خشم آلود بمیان امواج

متلاطم دریا افتاده ودرلجهٔ سبز رنگ فرورفته نابود شد .

مادر و خواهران فایطون که باین واقعه اطلاع یافتند بساحل دریا شتافته و آن نواحی را ازصدای گریه وشیون خویش پر کرده لاینقطع سیلاب اشک بسطح آب فروریختند وچیزی نگذشت که آن ماتمزدگان بالتمام مبدل بدرختهای بید معلق شدند که در کنار آب با لباس عزا صف کشیده و سر بزیر انداخته قطرات اشك از نوك برگهای آنها ساقط و مخصوصاً در هنگام وزیدن باد صدای ناله و سوگواری ایشان از میان شاخه ها بلند شده بگوش میرسد .

پدر خدا ها رب النوع آفتاب را که مربی این عالمش قرارداده بود بمعرض عتاب و خطاب در آورده میگوید این چه کاری بود که اختیار درشکهٔ جهانتاب را بدست پسر دیوانه ات داده زمام کانون نور و حرارت را بجوان خود پسند بی تجربتی واگذار کردی که اسباب اینهمه بلیات شده نزدیك بود هیچ نمونه واثری از رونده و جنبنده‌در سطح کرهٔ زمین باقی نگذارد !

پدر پسر مرده در جواب میگوید این در دو مصیبت خود مرا بس نیست که سرزنشهای تورا نیز باید گوش بدهم خواهشمندم که مرا بحال خود واگذار نموده بگذار تا مال بند و یکی از چرخهای درشکه را که در این واقعه شکسته است تعمیر کنم .

یکی ازمورخین و نویسندگان یونانی قرن‌دویم میلادی که کتاب های او باغلب زبانها ترجمه شده است این واقعه را افسانه دانسته و با کمال جدیت‌مینویسد آفتاب هیچوقت پسر نداشت واگرهم پسرداشت

پسر او خود را هیچوقت بمعرض هلاکت درنیاورده این حکایت ازاول تا باخر جعلی و دروغ بوده باین قبیل افسانه ها هیچوقت نباید اعتقاد پیدا کرد !

در انشاآت شخص بی باکی را که شغل و مأموریت فوق القوه بعهده گرفته و مخصوصاً جوانان تند روی را که ملاحظهٔ وجود موانع و عواقب کار را نکرده جسورانه پیش رفته و علی العمیا اقدامات کرده عاقبت الامر جز رسوائی و پشیمانی سود دیگری نمیبرند فایطون نامیده یکی از نویسندگان اخلاقی مینویسد هوا و هوس که زمام اختیارشخص را در دست گرفت مانند فایطون است که اختیار درشکهٔ آفتاب را بدست آورده شخص‌را درجاده های خطر ناکی که عقل کهن هیچوقت پیرامون آنها نگشته است سیر میدهد .

دیگری از صاحبقلمان مذهبی مینویسد نور علم بدون نور ایمان فایده نداشته هر قدر بسط معارف نموده وتعلیمات باطفال بدهند شکی نیست بهتر ولی غافل از این نکته نباید ماند که قطب نمای ایمان یعنی وجدان را نیز باید در قلوب ایشان جای و پرورش داده و الا نور و حرارت علم که میبایستی اسباب تربیت و ترقی شوند اسباب سوختگی و هلاکت گشته کسانیکه صاحب معلومات هستند ولی وجدان ندارند مانند فایطونند که در جادهٔ گمراهی جولانها زده جز اضرار دیگران و اتلاف خود ثمر دیگری نمیبرند .

دوبونالد که یکی ازنویسندگان سیاسی فرانسه است درموقعی که گفتگوی تغییر دادن نظامنامهٔ انتخابات در میان بود میگوید اگر ما

بملاحظهٔ حقانیت و وجدان خواسته باشیم شرایط انتخاب شوندگان را سختتر نموده و کاری بکنیم که نمایندگان ملی حتی الامکان عالم ودرستکار باشند مخالفین ما فریاد ها زده و ما را باستبداد و ارتجاع اسناد داده بالاخره طوری میکنند که فایطونهای پر حرارت خود را بجولانگاه سیاست در آورده این جوانان سبك مغز نیز در نوبت خود اکثریت را ربوده و سایرین را با خود بمغاك هلاکت میکشانند .

(۱۴۳) کتاب و دشمن کتاب

بزرگترین دشمنهای کتاب دوست کتاب است که آن را امانت گرفته دیگر پس نمیدهد مخصوصاً در اوقا تیکه مانند قرون گذشته کتابها خطی و نسخهٔ آنها کمیاب بوده میگفتند هر کس کتاب امانت بدهد باید یك دستش را برید و هر کس آن امانت را پس بدهد باید هر دو دستش را برید . یکی دیگر از دشمنهای کتاب مخصوصاً از کتابهائیکه مصور باشند بچه ها هستند که اگر هزارمرتبه آن شکلهارا تماشا کرده و قول داده باشند که از تماشا کردن آنها سیر شده اند باز کتاب را از دست یکدیگر کشیده و بتماشای آن پرداخته در ضمن ورقها را پاره پاره میکنند .

سابقا در یکی از مقالات جریدهٔ فریدهٔ عصر جدید نوشته ایم که کتابها دراوایل بشکل طومار بوده بعد این شکل کنونی را گرفته اند . در قدیم که هنوز عمل چاپ اختراع نشده بود عشق بکتاب بیشتر از حالا شیوع داشته و کتابهای قیمتین قرون عتیقه معروف بوده کتابخانهٔ مشهور اسکندریه دارای هفتصد هزار جلد کتاب بوده است .

اشخاصی که کتاب جمع آوری میکردند کتابخانه را یکی از شعب ثروت خانوادهٔ خویش دانسته و شاید خود از آن کتابها هیچ منتفع نشده کمثل الحمار یحمل اسفارا بوده در بارهٔ یکی از ایشان است که یکنفر ازشعرای رومی ساخته است که تا کنون تویك کتاب باحدی امانت نداده مثل سگی هستی که در طویله کمین کرده نمیگذاری اسب جوی‌را که خود از آن نتوانی خورد دهن بزند .

ولی ما در بارهٔ کتاب اهریمن نامـه این سختگیریها را نکرده هر کس بخواهد آنرا امانت بگیرد ممکن است آنرا امانت داد !

در باب انهدام کتب و از میان بردن آنها قدیمترین اشخاص بنو نصار را مینویسند که پادشاه بابل بوده در هشت قرن قبل ازمیلاد یعنی در دو هزار و هفتصد سال پیش تمام کتبی‌را که راجع بتاریخ سلاطین ما قبل بود نابود کرد . در قرون بعد چندین کتابخانه های معتبر روم و اسلامبول آتش گرفته کتابهای قدیم ایران را نیز مسبوقیم که چگونه ازمیان بر داشتند . قسمت بزرگی از کتابخانهٔ سابق‌الذکر اسکندریه در موقعیکه قیصر روم شهر مزبور را فتح مینمود سوخته مابقی هم در قرن چهارم در جنگهای عیسویان از میان رفته و فـرانسه ها مینویسند اگر چنانچه بغلط شهرت یافته در هنگام تسلط اعراب خلیفهٔ دویم‌حکم بسوزاندن آن کتابها داد چیزی در بساط باقی نمانده بود که موضوع اجرای آن حکم واقع گردد .

در قدیم هر دو ملتی که با یکدیگر جنگ مینمودند کتابهای هم دیگر را سوازانده در تاریخ اصفهان که در اواخر سلطنت شاه سلطان

حسین صفوی یکنفر سیاح انگلیسی که در مدت اقامت دو سالهٔ خود در آن شهر نوشته و ما آنرا ترجمه نموده بیست سال قبل بیکی از دوستان خود امانت دادیم که دیگر بما پس نداد نوشته اند که افغانها مدت چندین شبانروز حمامهای شهر را بسوزاندن کتاب گرم مینمودند. پس بالاتر از بید و موریانه و رطوبت و پوسیدگی که آنها نیز از دشمنان کوچك کوچك محسوب میشوند بزرگترین دشمنان کتاب آتش است که بهیچوجه اثری از آثار آن باقی نمیگذارد. کشیشهائی نیز که در تعصبات جاهلانهٔ مذهبی یا مغرضانه زیاد غلو داشته و دارای اقتدارات تامه بودند از دشمنان کتاب محسوب شده علاوه برخود کتاب مترجمین و نویسندگان بلکه چاپ کنندگان را نیز بعنوان زندیق بودن بآتش انداخته میسوزاندند!

(۱۴۴) بزرگترین بتخانه های هند

ژاگرنا یکی از شهرهای هندوستان انگلیس است که بزبان بومی آنرا پوری نامیده این شهر در قلمروی بنگاله واقع است.

بزرگترین معبد های هند که چندین فرسنك دورهٔ محوطهٔ آن است در این شهر ساخته شده بتخانهٔ مرکزی آن که تمام از سنك سماق قرمز رنك بنا شده هفتاد مطر ارتفاع داشته این بتخانه در ملتقای نه خیابان که همه وقت درختهای سبز و خرم دارند واقع گشته هر یك از این خیابانها در امتداد یکی از بلدان و ممالکی است که خدای بزرگ ویچنو را در آن بلاد پرستش نموده مثلا یکی بجانب چین دیگری بسمت ماچین یا ژاپون یا سراندیب یاتبت ممتد گشته در حاشیهٔ خیابانها

درختهای انبه و تمر و صندل یا اقسام نارگیل و نخیلهای گونا گون سر بآسمان کشیده دور تا دور بتخانه مجسمه‌های بسیار بزرگ شیر و ببر پلنك و حیوانات موهومه و عجایب الخلقه گذارده شده مجسمهٔ ویچنو که بتی است بسیار بزرگ دراین معبد جا داشته آن بت را از چوب تراشیده و برنگ قرمز ملون کرده اند فقط صورت او سیاه و دستهای وی طلائی رنگ است دهانش باز مانده وسرخ رنگ وجواهر قیمتین بجای چشمهای وی نصب شده لباسهای فاخر در بر داشته بروی تخت بزرگی مابین دو مجسمه دیگر که زرد و سفید و ذکور و اناث و از اقوام بسیار نزدیك او هستند نشسته میگویند اول دفعه که پادشاه عهد برای آمرزش گناهان این معبد را بنا نموده خواست آن مجسمه را بسازد نجاری داوطلبانه برای این کار حاضر شده آن نجار خود ویچنو بود که بهیکل استاد کارگر درآمده و انجام این کار را بعهده گرفته بود ولی شرط کرده بود که درهنگام صنعت او را فارغ البال گذارده واحدی نزداو نیامده مزاحم خاطروی نشوند . پادشاه که عجله بسیاری در پیشرفت این مقصود داشت از شکاف در نظر بدرون معبد انداخت تا به‌بیند کارگر کار را بکجا رسانیده همین حرکت ناهنجار باعث بر آن گشت که ویچنو کار را نا تمام گذاشته و از نظر غایب شده رفت و گویا بهمین واسطه است که آن مجسمه خوب تراشیده نشده بسیار زشت و ناموزون و زیاد درشت و ناهموار است .

عید سالیانه این بت بزرگ که هر بهار در اواخر ماه سیم تجدید می شود چند روز طول کشیده جمعیت بسیار زیادی از راههای بسیار دور بمحل مزبور آمده عدهٔ زن و مرد باختلاف سنوات از صد هزار تا

هزار هزار بوده مراسم عید ار نصف شب شروع شده طوری ازدحام مردم بدرون معبد هجوم آورده میریزند که بسیاری در زیر پاها رفته و تلف شده کشیشها آن سه بت را از تخت بزیر آورده ودر ارابه‌های مخصوص جای داده روز در کوچه ها گردانده مردم از هر طرف گل و ریاحین نثار نموده پولهای زرد وسفید در معبر وی میریزند وبعضی خود را تصدق کرده یعنی بزیر چرخها میافتند تا عراده از روی آنها گذشته و بقول خود هر کس تا حدی بفیض رسیده ولی کسانیکه بیشتر فیوضات محققه و فواید مادیه عاید ایشان میگردد همان کشیشها هستند که دخلهای گزاف نموده یکدوره زندگانی سالیانهٔ تنعم آمیز خویش را در همان چند روزه کاملا تأمین نموده و بیش از حد انتظار و احتیاج بهره مند شده فایده ها میبرند .

همه ساله این مجسمه ها را از روی نقشهٔ اولیه تجدید نموده یعنی با چوب تراشیده رنگ میکنند و اجساد سابقه را بعنوان تیمن و تبرك تقسیم نموده خرده ریز های آنها را خلال خلال و دست بدست بممالك بعیده میبرند .

علاوه بر این عید بزرگ هر ماهی یك عید کوچك نیز گرفته و این اعیاد دوازده گانه در مواقعی است که مجسمه ها را بحمام سر تن شوئی برده و لباس آنها را عوض کرده غذا های لذیذه برای آنها آورده و سایر لوازم ستهٔ ضروریهٔ ایشان را مرتب میکنند .

و علاوه بر این معتقدین درهر روز و هر ساعتی که خواسته باشند ممکن است بمعبد آمده و باجرای مراسم عبادت و زیارت پرداخته غالباً

همه وقت درروشنائی چراغهای نقره وطلا وشمعدانهای مرصع اشخاصی دیده میشوند که در مقابل آن بتها بسجده در افتاده او را دو دعا ها خوانده نذورات تقدیم میکنند .

(۱۴۵) مهمانی سر میز

غفار بیك برادرجبار بیك پسرهای مرحوم ستار بیك که پدرشان ازتجارمعروف بوددارای این‌خوشبختی یااین بدبختی شد که بفرنگستان رفته سالها در آنجا مشغول تحصیل بود . در یکی از تعطیل‌های تابستان موقة بوطن اصلی خود رجعت کرد . دراین مدت مدید که درفرنگستان مانده بود اغلب عادات مملکتی خودرا از دست داده و اغلب لغات زبان اصلی خویش را فراموش نموده مثلا کوفته سماق را کوتلت و شله زرد را سوپ ژن‌نامیده وقتی که شب برای‌اقوام خودحکایت کرده‌میخواست بگوید امروز از کنار معرکـه مارگیر ها عبور نمودم میگفت امقوز طیاطور سر گذق تماشا کقد .

اقوام وی محض آنکه در این چند روزه باو بد نگذرد اسباب زندگانی او را فراهم نموده مثلا از همسایهٔ ارمنی خودیك کارد کند یك قاشق دسته شکسته ویك چنگال زنك زده امانت گرفته یك چارپایه برای نشستن و یك میز مدور برای غذا خوردن نجار ساخته و دراطاق او گذاردند .

غفار بیك خوب یا بد این چند روز تعطیل را بمصاحبت اقوام خود گذرانده قبل ازاوایل میزان بفرنگستان رجعت کرد ودر آنجاتحصیلات خود را تکمیل نموده هنگام آمدن نیز تا حدی تهیهٔ زندگانی آتیه را

دیده یعنی چندین دست کارد و چنگال و چند قسم دستمال کردن وغیئك خریده همراه خود بوطن آورد .

پس چنین اتفاق افتاد که درمراجعت با چند نفر سیاحان فرانسوی که بمملکت اومی آمدند همسفر شده وچون بشهر خود رسیدند ایشان را شبی دعوت کرده بمهمانی پذیرفت ومیز شام برای ایشان چیده بناظر و آشپز سفارش داده بودخوراکهای بسیار لذیذی که در فرنگستان خورده میشوند برای ایشان تهیه نمایند .

اما افسوس وقتی که سرمیز نشستند غفار بیك دید همان شله زرد و همان کوفته سماقی است که سابقاً آن آشپز میساخت بااین تفاوت که در این دفعه چون اسم آنهارا عوض کرده بسیار بد ساخته شده وبکلی اسباب رسوائی و خجلت زدگی فراهم است .

این بود که غفار بیك سر بمیان دو دست آورده و پس از مدتی فکر مطلب را دریافته و رو بحضار نموده گفت آقایان تغییر رژیم در مملکتی بهیچوجه مفید فایده نخواهد بود مگر در صورتیکه اشخاص را نیز عوض کنند .

(۱۴۶) بازی سنگتراش و بازی راهزن

نویسندگانی که مبنای حب پدر فرزندی و امثال آنرا کثرت آمیزش وعادت دانسته ومیگویند این مسئله که خون خون را میکشاند بی اصل است سعی بر آن داشته اند که همه وقت ادله و مثالهای چندی بر اثبات دعوی خویش آورده از جمله بازی سنگتراش وبازی راهزن را ساخته اند که حب پدر و فرزندی یا مادر فرزندی بتوسط آنها سست

بنظر در آمده یعنی مانند سایر محبتهای متعارفی جلوه گرمیشوند .
در بازی سنگتراش که فی‌الحقیقه سنگتراش چندان مدخلیت بزرگی در
طی وقایع آن درام ندارد پدری بسفر رفته دخترش مریض شده میمیرد
ما در آن دختر با پسر جوان خویش بعزای وی نشسته و بسنگتراش
سفارش میدهند که سنك لحدی برای آن دختر بسازد و در این ضمن
خدمتکار جوانی که از اتفاقات هم اسم و همسن و همشکل با آن دختر
است بخانه آورده و قدری از لباسهای آن جوانمرگ را باآن‌خدمتکار
می دهند .

در هنگام مراجعت پدر که سفرش بطول انجامیده و زن و پسر
مردن دختر را از وی پنهان داشته و باو ننوشته بودند پدر بیخبر ورود
نموده وباطاق پذیرائی بملاقات زن وفرزندان خود شتافته میپرسد دختر
کجاست و منتظر جواب نمانده او را باآواز بلند صدا میزند . خدمتکار
بآن آواز از اطاق دیگر که بود باطاق پذیرائی‌آمده پدر او را دختر
خود دانسته بوسه ها بوی میزند . سایرین نیز محض اینکه خبر مرگ
آن فرزند دیر تر گفته شود حرفی نزده ساکت میمانند و چند رروزی
بهمین منوال میگذرد همگی سکوت خودرا حفظ نموده آن مرد را در
اشتباه باقی میگذارند تا آنکه روزی پدر سر زده وارد اطاق شده می
بیند پسر که با آن خدمتکار دوست شده بود خواهر را در آغوش
کشیده بدیهی است از مشاهدهٔ این حال فریاد نفرین ازسینهٔ پدر بیرون
آمده میگوید ایکاش خدا بشماه‌رگ میداد که من این روز را نمیدیدم !
این نفرین پدر گویا فقط در بارهٔ دختر مستجاب شده زیرا در

همان حین سنگتراش وارد گشت وسیاههٔ مخارج سنك لحد را در پیش نظر وی گسترانید و آنوقت مرد از اشتباه بیرون آمد وملتفت ترتیبات کارشده پس از ادای وجه بی آنکه چندان تفاوتی در اوضاع زندگانی خویش احساس نماید در صدد عروسی آن دختر وپسر برمیآید .

اما تفصیل بازی راهزن و پسر راهزن که آنهم از درامهای معروف است این است : یکی از اهالی جزیرهٔ کرس که جزو قطاع الطریق بود در تنگنا واقع شده یعنی مأمورین امنیه وی را دنبال نموده در صدد دستگیری وی بر میآیند آن دزد از برابر نظر ایشان فرار کرده خود را بکلبهٔ یکی از همکاران خویش که دارای زن و فرزند بود رسانیده بپسر صاحبخانه که عزیز کردهٔ پدر و مادر و بسن ده سال و پدرش در آنجا نبود پناه برد .

آن پسر که فنون مختصهٔ پدر را ارثاً دریافت نموده بود ابتدااز پناه دادن امتناع کرد تا آنکه از فراری یك عدد سکهٔ طلادریافت‌داشته آنوقت او را در زیر تلی از علفهای خشك پنهان نمود و یك گربهٔماده با شش بچه گربه که تازه از آن حیوان بوجود آمده بودند در روی آن‌علفها جای دادتاعلامت این باشد که مدتهاست آن محل دست نخورده و اقامتگاه آن حیوانات بوده است . طولی نکشید که سوار های امنیه رسیده وپیاده‌شدند ونزدیك پسر آمده جویای فراری گشتند . پسر ایشان را مسخره کرده وجوابهای چرند و پرند میداد . رئیس سواران متوسل بمؤثرترین تدبیرات گشته ساعت نقرهٔ خود را که محققا بیش از چند فرانك ارزش نداشت از جیب در آورده بآن پسر داد . پسر ساعت را

در جیب خود پهلوی مسکوك طلا نهاده و با چشم اشارتی بخرمن علفها کرده فراری را از آن زیر بیرون کشیدند . دستهای او را بپشت بسته و جلوی اسبش انداخته راندند . در اثنای این گیر ودار پدر سررسیده آن پناهنده بجای خدا حافظی گفت لعنت بر این خانه که مهمان را اینگونه باسیری میدهند . راهزن از استماع این کلام مبهوت مانده و پس از دور شدن جمعیت ازعیال خود پرسید تفصیل از چه قرار است . زن که من البدوالی الختم شاهد این اعمال بود محبت مادر فرزندی را کنار گذارده بشوهر گفت تفصیل از چه قرار است . شوهر نیز که از حب پدر فرزندی قطع نظر نموده بود پسر را قدری دور تر بمیان جنگل برده ودر چالهٔ که در آنجا حفر نموده بود نشانده دهانهٔ پیشتو بپیشانی او گذارد و باگلوله مغزکلهٔ آن یگانه فرزند را از هم شکافته و بروی جسدش خاك ریخته دفنش نمود تا نگویند آن مرد غیرتمندنبود

(۱۴۷) بازی کوزه‌گر و وجههٔ ملی

شخصی که دارای وجههٔ ملی میشود بیکی از سه راه است اولا بواسطه یك یا چندین رشته خدماتی که بطول زمان وتدریج برای‌مردم انجام داده باشد . ثانیاً بتوسط یك خدمت بسیار شایان و مهمی که در موقع نا امیدی واستیصال مردم ازوی سر زده باشد . ثالثاً بواسطه یکنوع شهرتی که بدون اسباب ظاهریه خود بخود در میان مردم انتشار یافته این وجههٔ ملی مانند مد است که مدرك واضح و روشنی بدست نداده یك مدتی معمول و بعد تغییرشکل داده یا معکوس ویا بکلی موقوف‌میگردد این مسئله مطلقاً محقق است که وجههٔ ملی هر گاه بتانی کسب نشده و

مبنی برخدمات واقعیه نباشد زود مضمحل گشته بسرعت محو وفراموش می شود .

گاه دیده شده است که وجههٔ ملی با سرعت عجیبی تولید شده اشخاصی که در عوام فریبی و بکارانداختن نطق و بیان مهارت تامه دارند یا کارهای عمومی را دریکموقعی بچابکی و جلدی انجام میدهند با کمال سرعت کسب وجاهت ملی نموده ولی آن وجاهت غالباً بهمان سرعت از میان رفته اثری از آثار خود باقی نمیگذارد .

اغلب دیده شده است که شخص وجههٔ ملی را برای کسب مقام بکار برده این قبیل اشخاص نیز بر دو قسمند بعضی وجههٔ خود را از دست داده و قیمت آنرا دریافت داشته آنوقت ظالمها و وطن فروشیها کرده بعضی دیگر بالعکس هم وزارت را دارا میشوند و هم وجاهت خودرا حفظ نموده بلکه بیشتر بآن بسط و ترقی داده سعادتمند میشوند.

تمام اشخاص از کوچك و بزرگ طالب وجههٔ ملی بوده ولی مطلقا از کسانیکه زیاد دنبال آن میدوند باید احتراز نموده بهترین وجاهتهای ملی آن است که خود بشخص رو آورده درهر حال بوجههٔ ملی نباید زیاد اعتماد داشت و باید ملتفت این نکته بود که وجههٔ ملی هرقدر نمایان و درخشان تر است بهمان اندازه فرار و سریع الزوال تر است .

وجههٔ ملی بعضی ازاشخاص بیش از اندازهٔ قابلیت و استعداد آنها بوده و در بعض دیگر فقط برای پیشرفت مقاصد سوء بکار رفته دربازی خنده‌دار وجههٔ ملی که یکی از مجلس سازان معروف فرانسه ساخته‌است یکنفر از وکلای ملی بتوسط نطقهای آتشین خود همه روزه هیئت

دولت حاضره را در معرض استیضاحات بسیار سخت واقع ساخته وبدین واسطه وجههٔ ملی کاملی کسب نموده تمام احزاب را بجانب خود کشانده اما وقتی که موقع کار میرسد ضعف نفس بروی غلبه کرده واول کسیکه از میدان درمیرود همان اوست

در بازی دیگری که در تماشاخانه‌های دانمارك بمعرض نمایش در آورده اند استاد کوزه گر که در یکی از قصبات کاسبی و زن و بچه دارد بیشتر اوقات خود را در قهوه خانه ها بسر برده و در آنجا بسیاسیات پرداخته گوش رفقاو آشنایان‌را از صحبتهای خود کر نموده میگوید من اگر کد خدای این آبادی بشوم چنین چنان کرده درمقابل تعرضات زنش که مکرر بقهوه خانه آمده و در حضور جمعیت بشوهر خود میگوید ای احمق تو را چه باین حرفها !

با خلق و خوی بسیار ملایمی آن مرد جوابهای شیرین باو داده میگوید صحیح است هر قدر بمن فحش داده کتك هم مرا بزنی تو را ذیحق میدانم زیرا مسلك من بر آن است که نسوان‌را درتمام حقوق با مرد ها متساوی دانسته فقط از بی صبری و بیحوصلگی تو شکایت دارم که گمان میکنی وجههٔ ملی در ظرف یك شبانروز تحصیل شده و کار های دولتی بزودی باید انجام بگیرد در هرحال خواهشمندم نطق خود را پس گرفته و بخانه رجعت کرده مرا با رفقای سیاسی خود فارغ البال بگذاری تا عنقریب نتایج اعمال مرا مشاهده نموده بدانی تفصیل از چه قرار است .

رفقای سیاسی او کشیش ده قهوجی و استاد چلنگر و نجار و رنگ رز و یکنفر صندلی ساز و معلم مکتبخانه و چند نفر برزگر بوده این جمعیت چون نزد هم نشسته صحبت میکردند دلشان بحال کوزه گر که کارخانه خودرا بدست شاگردان بی مبالاتی داده و خود بامور سیاسیه میپرداخت سوخته و در صدد آن بر آمدند که این خیالات را از کلهٔ وی بیرون کرده مانع از خرابی روزگار آن بیچاره گردند .

این بود که با یکدیگر مواضعه نموده و روزی بهیئت اجتماع نزد وی رفته گفتند شما بکد خداگری این قصبه بر قرار و دارای این مقام عالی شده ما برای تبریك اینجا آمده ایم .

گمان میکردند کوزه گر از این خبر متعجب خواهد شد ولی او این مسئله بلکه ما فوق این مسئله را از حقوق ثابتهٔ خود دانسته گفت اکنون روزگار عشری از اعشار آنچه را که باید بمن بدهد داده در هر حال از مراتب حسن ظن و نیات شما اظهار قدر دانی میکنم . نه فقط کوزه گر این گول را خورد بلکه زن و بچه و کسان وی نیز باور کرده و در برابر وی سر فرود آورده زن از گستاخیهای سابق خود عذر خواهیها نمود و بعد از رفتن هیئت تبریکیه کوزه گر کسان خود را بدور خود جمع کرد و گفت موقع را ازدست نباید داد و در تحصیل منافع شخصیه این وجههٔ مای را که برای من رو آور شده است باید بکار برد وعلی العجاله ازمیان کارگران خود یکنفر رئیس کابینه و چندین عضوعلی البدل تعیین نموده از مالیهٔ ملت حقوق مکفی واندامنیطه برای آنها باید برقرار بکنیم .

زنش گفت من اول کاری که میکنم این است که مانند خانم های اعیا ن یك توله سك کوچك پیدا کرده و آنرا از آغوش خود هیچوقت دور نخواهم کرد روز های مخصوص برای پذیرائی باید داشته باشم و اسم سك خودرا لی‌لی نهاده وقتیکه خانمها وارد اطاق من میشوندمحض آنکه تواضع نکرده باشم خواهم گفت ببخشید لی لی روی زانوی من خوابیده نمیتوانم حرکت بکنم .

تمام اشخاص وضع تکلم و رفتار خود را تغییر داده بکوزه گر حضرت اجل گفته دربان وی نیز که هانری نام داشت گفت از این ببعد مرا باید موسیو هانری خوانده و کسانیکه مایل بشرفیابی حضور مبارك حضرت اجلند قبل از وقت باید مرا ببینند تا وقت برای ایشان‌معین‌بکنم

ولی از آنجا که گفته اندور روزگار هیچ نوشی بی نیش وهیچ گلی بی‌خار نیست کدخدا گری نیز مضرتهای خودراداشته جمعی‌عارض ومعروض بحضور حضرت اجل آمدند وو کلای طرفین الفاظوعباراتی که خودآنها نیزمحققاً معنی آنهارا نمی فهمیدند بزبان آورده‌بقدری قیل وقال کردند که نزدیك بود کلهٔ کوزه گر ترکیده اورا مجال‌آن که در ساعات متوالیه اندك استراحتی نماید یامن باب بدل ما یتحلل قوت و غذائی بخود برساند نداده زندگی طوری بروی سخت و تنك شد که نزدیك بود بمیرد .

این بود وقتیکه رفقا دیدند کوزه گر از اسهام شرکت وجههٔ ملی یعنی از مشت وسیلی که غالباً عارض و معروض بجای گفتگو مابین‌خود رد وبدل مینمودند واقعاً آسیب یافته وبی اندازه پشیمان است در صدد

راحتی بر آمده گفتند تمام آن ترتیبات جعل و دروغی بوده که خدا نشده است . کوزه گر شکر خدای بجای آورده و بصنعت سابق خود رجعت کرده مشغول کارهای شخصیه وزندکانی خود میشود .

(۱٤۸) ترك عادت موجب مرض است

عادت قدرتی است باطنی که در انسان تولید شده و بواسطهٔ آن بی آنکه فکر کند یالااقل بی آنکه ملتفت باشد که فکر نموده یا ننموده کاری را که درسابق کراراً کرده است انجام داده مثل آن است که اراده در اجرای آن مدخلیت نداشته جبراً وبلا اختیار بوده است . اشخاصیکه عادت بسیگار کشیدن دارند غالباً دیده میشود درضمن صحبت قوطی سیگار از جیب درآورده وسیگار آتش زده میکشند بی آنکه خود ملتفت باشند .

یکی از وزرای دربار عثمانی در اسلامبول دیده شد که برای ترك این عادت در روی قوطی سیگار خود بحروف مرصع نوشته بود : آیا واقعاً میل بکشیدن‌سیگار دارید یافقط از روی بی خیالی وعادت است؟ وبسا اتفاق میافتد که قوطی را ازجیب بیرون آورده میخواست سیگار بکشد ولی همینکه چشمش بآن کلمات میافتاد منصرف شده دو باره در جیب میگذاشت .

طیور از قبیل طوطی و سار که بعضی آواز ها و گفتار آموخته آنها را در هر موقع تکرار میکنند فقط محض عادت است که این کار کرده اسب روضه خوان که دیگری او را خریده بود و در کوچه ها

جلوی هر خانه که صاحب اولش در آنجا پیاده شده بود میایستاد مانند
کلاغ تهنیت گو معروف بوده حتی نباتات نیز تاحدی قید عادت را به
گردن نهاده امتداد شاخه درخت را که بخواهند تغییر بدهند ابتداسعی
و مواظبت لازم داشته ولی همینقدر که تغییر معبر داد آنوقت خروج
از امتداد ثانوی که اخذ نموده و بان عادت کرده است در نوبت خود
بسیار دشوار شده عادت بحدی در زندگانی بنی نوع بشر دخالت دارد
که مبنای احساس بخوشگلی و بدگلی نیز تاحدی مربوط بآن است :
ساکنین افریقا آن قسمی که ده دهسیاه را دوست دارند ما او را دوست
نداشته زنهای چینی یا مغول در انظار مانند خانم های پاریسی یا مجار
جلوه گر نشده اولین جرعهٔ شرابی را که بهطفل میدهند بمذاقش بسیار
ناگوار آمده ولی چون مدتی نوشید طوری از طعم آن خوشش آید
که بهر مشروبی ترجیحش داده و بهمین جهت است که میگویند اول
مقصر آن کسی است که اولین جرعهٔ شراب رانوشانیده و اولین تکلیفی
که بزرگتران راجع بکوچکتران دارند این است که آنها را بعادات
بد معتاد نکرده و عادات خوب بایشان پیشنهاد کنند .

در اعمال یدی از قبیل نجاری و نقاشی وساز زدن علاوه بر آموز
کاری کثرت کار یعنی عادت باعث امتیاز دست استاد گشته در اعمال
دماغی نیز از قبیل چیز نویسی درس دادن ومطلب گوئی عادت دخالت
تامه داشته تقدس وتقواو فسق وفجور نیز مربوط بعادت بوده اگرچه
گفته اندعادت نیز مانندسایر چیز ها ارثاً از اجداد باولاد منتقل گشته
طبیعت را بالذات دگر گون شده توان پنداشت ولی بیشتر اوقات

عادتها کسبی واختیاری بوده و هرچند ترك عادت همه وقت مشکلتر از کسب آنست ولی این را نباید مانند آن دزد که از دزدی منعش نمودند گـفت ترك عـادت مورث مرض است بهانـه قـرار داده و در صدد علاج بر نیایند . در کتاب اهریمن نامـه نوشته شده است که روزه عقلانی نیست زیرا ترك عادتهای یازده ماهه در یك ماه از سال و محرومیت متمادی از هر گونه تغذیه بدنی مورد مرض است اهریمن میگوید چون روزه عقلائی نبود من آنرا رواج دادم و ملل مختلفه هرقومی پس از قوم دیگر آنرا پذیرفتند .

(١٤٩) بازی آدم بی هنر و وجههٔ ملی

آدم بی هنر اسم یکی از بازیهای خنده داری است که یکنفر از نویسندگان بلخ قدیم آنرا ساخته وقتیکه پرده تماشاخانه بالا رفت آدم بی هنر دیده میشود که در سر میز یکی از قهوه خانهای بلخ پا بروی پا انداخته باچند نفر از رفقای خود نشسته سیگار کشیده وصحبت‌میکنند آن چند نفر یکی طبیب یکی قاضی که همان قاضی بلخ باشد و یکی رمال یکی منجم یکی مهندس یکی‌صاحبمنصب فوج تبردار ودیگری یکنفر از ارباب زادگان است که برخلاف سایر ارباب زادگان مبلغ قلیلی از ماحصل املاك خود را در سال خرج نموده و مابقی را پس اندازی می کند .

آدم بی هنر که رفقا اورا آدم خوش اقبال خوانده ولی‌لاینقطع بوی سرزنش میدهند که چرا دارای هیچ معلومات و هنر نبوده و چرا در زمان طفولیت هیچ تحصیلات نکرده عـامی صرف است از تمام آن

جماعت خوش مزاج تر وصحیح‌البنیه تر بنظر در آمده و رد دائمی او است که بخت و اقبال همه وقت با بی هنری همعنان است .

میگوید در مملکت بلخ هیچ چیز مانند وجهۀ ملی اسباب پیشرفت کار نشده ووجهۀ ملی حاصل نمیگردد مگر برای اشخاصی که مانند من بیعلم و بی هنر باشند شما ها که درس خوانده و تحصیلات کرده اید آنقسمی کـه من معنی وجهۀ ملی را فهمیده و بحقیقت آن پی برده ام شماها پی نبرده طبیب اگروجهۀ ملی پیدا میکند لابد آن وجهه راجع بشغل طبابت وی بوده واین وجهۀ ملی اورا درکار های دولتی دخالتی داده مهندس ممکن استاز کوچك کردن یك حوض یا بزرگ کردن یك باغچه وجهۀ ملی خود را بدست آورده صاحبمنصب وجهۀ ملی را درمورد جنگ تحصیل نموده ولی هیچیك از این وجهه ها وجهۀ ملی مطلقه نبوده قاضی و ارباب زاده هیچوقت هیچگونـه وجهۀ ملی پیدا نکرده فقط ومنحصراً کسی دارای وجاهت ملی مطلقه خواهد بود که مطلقا چیزی ندانسته و تحصیلات نکرده هیچ علم و هنر مخصوص باو نسبت نتوان داد وهیچ اختصاص که باعث محدودشدن وجهۀ ملی گردد در او سراغ نداشته باشیم البته بکرات خود در موقع انتخابات و کلای ملی یا تعیین وزرا ورؤسای امـور دولتی مملکت بلخ امتحان کرده و ملاحظه نموده اید که میگویند فلانی طبیب است اورا چه بوزارت فلانی مهندس است او را چه بوکالت فلانی منجم است او را چه بریاست پس باید اسم مخصوص نداشته مانند من بیکاره و بی هنر بود تا در این مواقع پذیرفته شده من همه وقت‌درکار های شما دخالت نموده درموقع

عیادت مریض طبیب شده ودوا هابرای او معین کرده در موقـع دیگر مهندس و معماری نموده و اگر یا بیفتد منجمی و رمالی کـرده ولی شما ها که دارای هنر و این خصوصیات و دارای اسم مخصوص هستید هیچوقت حق ندارید در کار های من و امثال من اظهار علم و اطلاع نموده و در امور دولتی وارد شده دخل و تصرف بکنید . . .

درضمنیکه آدم بی‌هنراین تحقیقات را نموده ونطق مفصل خود را دنبالگیری میکرد جمعیتی مرکب‌ازاشخاص بسیارمختلفه وارد قهوه‌خانه شده و نزدیك بمیز آمده یکی که لباسهای عجیب و غریب دارد سر فرودآورده بآدم بی‌هنرمی گوید من ایلچی فوق‌العاده پادشاه کاشغرم که دیشب نصف شب وارد این مملکت شده و از ساعت ورود تا کنون دنبال شما دویده تا شما را اینجا یافتم اعلیحضرت پادشاهٔ متبوع معظم من دختری دارد بسیار صاحبجمال که موقع شوهردادنش رسیده پادشاه متبوع معظم من فرمان‌همایونی صادرفرمود که داماد مناسبی پیدا کرده چون خارج ازنزاکت بوداز اهالی‌کاشغر بدامادی وی بر گزیده شوند لذا پادشاه متبوع معظم من مرا بمملکت دوست همجوارخود کسیل‌داشته تا درخور پادشاه متبوع معظم خود دامادی تعیین نموده و در اینجاهم بدیهی است طبیب یا منجم یا رمال و مخصوصاً قاضی یـا یکی ازارباب زادگان را ممکن نبود انتخاب کنیم زیرا این قبیل اشخاص اولا وجههٔ ملی ندارند و ثانیاً مناسبتی ندارد کـه این قبیل اشخاص داماد بشوند پس من شمار را منظور نظر گرفتـه و اینك رسماً بوالاحضرت اشرف عالی دام اقباله المتعالی عرض میکنم که بدامادی پادشاه متبوع

من انتخاب شده باید فوراً بدون تأمل ودرنگ حرکت کرده همراه من بمملکت کاشغر تشریف فرما بشوید .

هنوز کلام سفیر کاشغر تمام نشده بود که یك کمیته ملی که جزو آن جماعت بقهوه خانه ورود نموده بودجلو آمده ناطق کمیته رو بسفیر و آدم بی هنر کرده گفت یاردن یاردن امکان ندارد زیرا آقا بسمت نمایندگی ملی انتخاب شده ملت هیچوقت نخواهد گذاشت که این وجود مقدس از مملکت خارج شده وجهۀ ملی خود را بمصرف اجنبیان بزند. رئیس تشریفات دولتی که جزو واردین بود قدم جلو گذارده گفت در این مورد است که جمع مابین قوه مقننه و قوه مجریه را جایز ندانسته آقا بسمت وزارت برقرارشده اند وباید در اجرائیات کار کرده کشتی شکستۀ مادروطن را که دچار طوفان است ازغرق شدن خلاصی بخشیده نجات دهد .

باری پردۀ دیگر این بازی که اغلب بسیار مفصل است در همین زمینه ها ساخته شده یکجا دیده میشود که طبیب چون وجاهت فنی و اسم خود را از دست داده بود بروی صندلی وزارت داخله نشسته ولی در همان حینی که جمعی عارض و معروض ازولایات آمده اظهار تظلم میکنند یکی از آنها دست بجانب وزیر دراز نموده میگوید خوب شد خاطرم آمد ملاحظه بفرمائیدنبض مرا گرفته ببینید من تب دارم یا نه ؟

طبیب که بعرض عارض ومعروض رسیدگی نموده و مرض ایشان را نیز معالجه میکند در کتابچه یاد داشت زندگانی خود مینویسد حق بجانب آدم بی هنر بود و مادامی که اکثریت افراد ملت عامی و بی

هنرند و اسم مخصوصی ندارند کارکنان دولتی ورؤسای امور نیز از همان جنس بوده و باید اسم مخصوص نداشته باشند .

مقالهٔ فوق از کتاب اهریمن نامه استخراج و در اینجا درج شد .

(۱۵۰) طوطی و طوطی قاضی

در انشاآت فرانسهٔ خانمی را که دماغش منقارالغرابی و دهانش مانندغنچهٔ گل کوچك وسرخ رنگ باشد بطوطیئی که یکدانه گیلاس یا آلوبالو میخورد تشبیه کرده اند .

طوطی وار حرف زدن در تمام السنه و افواه معمول و مقصود از آن معلوم است .

ونطر مینویسد در قسمتهای اوایل عمر مانند طوطیئی بودم که‌از طوطیان دیگر بعضی‌عبارات یاد گرفته وبعضی‌خیالات نموده هیچ معنای آنچه را که میگفتم نمیدانستم و هیچ در صدد تعیین صحت یاسقم آن خیالات بر نمیآمدم .

طوطی صدا ها را که میشنود بسهولت تقلید نموده مخصوصاً میو میو کردن گربه وق‌وق نمودن سگ گریهٔ بچه ها صدای قهقهٔ خنده و صدای بر خورد زبان بسقف حنك را خوب یاد میگیرد . حرف زدن انسان را از هر نوع مرغ دیگری بهتر تقلید نموده ولی مناسب گوئیهای او من باب اتفاق بوده کلمات منقطعه و فریاد های اخطاریه فحش و بدگوئی و مطلقا کلمات بیمعنی و عبارات بیرویـه را بهتر از چیز های دیگر یاد میگیرد .

طوطی هر قدر جوانتر باشد هوش و حافظه اش زیـاد تر و از

حافظهٔ طوطی بعضی چیزهای عجیب و غریب ذکر کرده اند :

یك طوطی که یکنفر از خلفای مسیحی آنرا بقیمت بسیار گزاف خریده بود تمام یك دوره دعا های معمولی را از حفظ خوانده و هر وقت بیکار میشد تسبیحات یومیه را پیش خود تکرار مینمود .

در یکی از صومعه ها که دختران تارك دنیا معتکف بودند طوطیئی داشتند که آن طوطی ادعیه و کلمات متبرکه یاد گرفته بود. وقتی یکی از ملاحان آن طوطی را امانت گرفته با خود بسفر برد ودر تمام مدت مسافرت هم خود را بتربیت آن طوطی گماشت . چون طوطی از سفر رجعت کرده بصومعه در آمد بجای آن کلمات مقدسه چنان الفاظ رکیکه وعبارات خجلت انگیزی بزبان می آورد که درهر لحظه اسباب سرخ شدن رنگ روی دختران را فراهم آورده احدی ازایشان جرئت نزدیك شدن و حرف زدن بآن طوطی را نداشت .

یکی از مورخین انگلیس مینویسد پادشاه انگلستان هانری هفتم طوطیئی داشت که آزادانه در عمارت مشرف برودخانه تمیز زندگی کرده و عباراتی را که ازاطرافیان یعنی ازعملجات خلوت و کارگران رودخانه میشنید بذهن سپرده روزی اتفاقاً بمیان آب افتاد صدای استغاثه‌اش بلند شد که فریاد کشید میگفت بیست لیره میدهم سی لیره میدهم اهوی بدادم برسید یك زورق بیاورید بیائید بیائید ! یك نفر از زورقچیان که در آن حوالی بود او را از آب بیرون کشیدونزد پادشاه برده سی لیره را که طوطی وعده داده بود دریافت کرد بوفن مینویسد یکنفر ازملاحان پیر که مبتلا بضیق النفس بود ازهندوستان طوطی جوانی خریده آنرا با خود

بفرنگستان آورد. دربین راه طوطی بعضی کلمات ازملاح یاد گرفته ومانند اوسرفه های طولانی نموده در فرنگستان خانم جوانی اورا خریده و تربیتش کرد و با صدای موزون و ملایم خویش بعضی کلمات وعبارات باو یاد داد ولی طوطی درسهای هنگام مسافرت را نیز فراموش نکرده در ضمنی که باآهنگ نازك آن خانم عبارات شیرین و کلمات ملاطفت آمیز ادا مینمود الفاظ خشن وسرفه های ملیح ملاح را نیز در وسط گنجانده اسباب خنده و تفریح خاطر حضار میشد .

یکنفر از اهالی یکی از شهرهای فرانسه بطوطی خود در دودوره جمهوری اول یاد داد بود بگوید زنده باد جمهوری و بعد در زمان امپراطوری یادداده بود بگویدزنده باد امپراطور. روزی که ناپلئون از آن شهر عبور مینمود طوطی که تشخیص موقع نمیداد فریاد کشیدزنده باد جمهوری زنده باد جمهوری ! صاحب وی درمورد مؤاخذه واقع شده و مدتها طول کشید تا توانست برائت ذمه حاصل نماید .

طوطی دیگر را نقل میکنند که چون باومیگفتند بخند فوراً میخندید وبلافاصله میگفت عجب احمقی هستی که بدون جهت بمن میگوئی بخند .

طوطی دیگر در یکی ازمهمانخانه ها دیده شد که چون مشتریان ورود مینمودند فوراً میگفت آقایان بفرمائید چه میل دارید ؟

طوطیهای دیگر دیده شده است که فرمانهای نظامی داده موزیك زده آواز و تصنیف خوانده طوطی قاضی کـه متعلق بیکنفر از قضات پاریس بود واغلبی آنرا دیده‌اند ازبس قیل قال کرده وازبس باو گفته بودندصدات بگیر دخفه شواین عبارات را بهتر ازهمه چیزیاد گرفته وبیشتر

تکرار کرده وقتی که آن قاضی شروع بنطق مینمود طوطی نورآ میگفت صدات بگیرد خفه شو . و گویا از تمام طوطیها فقط همین یکی بود که مناسب گوئی او از روی حقیقت و اراده بوده واقعیت داشت !

این مقالهٔ اخیر را نوشته و برای ادارهٔ عصر جدید ارسال شده بود که در شمارهٔ صدم از سال سیم درج نمایند ولی همان روزی که شمارهٔ نود و نهم منتشر شد در شب بعد از آن روز یك ساعت از شب گذشته متین السلطنه بعالم روحی انتقال یافته روزنامه عصر جدید باختتام رسید .



عبدالحمید خان ثقفی متین السلطنه



دکتر خلیل خان ثقفی اعلم الدوله

صد و پنجاه مقاله

یادگار عصر جدید

تالیف

دکتر خلیل خان ثقفی اعلم الدوله

طهران - ۱۳۱۴

محل فروش : کتابخانه فردوسی خیابان ناصریه

قیمت : هفت ریال

مطبعه مجلس

فهرست مقالات

صفحه

صحفه

صفحهٔ

صفحهٔ

صفحهٔ

صفحهٔ

صفحه

صفحهٔ

صفحة

صفحهٔ

صفحهٔ

کتب خانہ

جامعہ عثمانیہ

۱۔ اراکین مجلس اعلیٰ، مجلس عاملہ، مجلس انتظامی، مجالس تعلیمات و نصاب ایک وقت میں پانچ کتابیں ایک ماہ کے لیے لے سکتے ہیں

۲۔ اساتذۂ جامعہ عثمانیہ و کلیہ جات ... پانچ کتابیں ایک ماہ کے لیے لے سکتے ہیں اور اراکین دارالترجمہ دو کتابیں ایک ماہ کے لیے لے سکتے ہیں

۳۔ طلبائے ایم اے ... دو کتابیں پندرہ دن کے لیے اور ایل ایل بی و ... طلبہ ... کتابیں ... لے سکتے ہیں

۴۔ مدت مقررہ کے بعد کتابیں واپس نہ ہوں تو ایک آنہ یومیہ جرمانہ ادا کیا جائے گا

۵۔ ... کتب خانہ میں ... کتاب کا لانا لازم ہے

۶۔ کتابیں گم ہو جائیں تو ... قیمت ادا کرنی ہوگی

۷۔ کتابوں پر کسی قسم کا نشان لگانا یا ان کو خراب کرنا منع ہے

۸۔ قلمی نسخے اور حوالہ کی کتابیں جاری نہیں کی جاتیں

فقط